ترجمه کشکول شیخ بهائی

۱۷۶

اسم کتاب ترجمهٔ کشکول شیخ بهائی

مؤلف مترجم احمد شهید عاملی.

موضوع تألیف

ترجمه کشکول شیخ بهائی
ع‍ ۱۷۶

هرکه از من بکاهد این دفتر باید او دو بهار تن بنگر
چه بزیر آتش پاره کرده بر پاش خم

بسم الله الرحمن الرحیم

۱

هو

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

مجموعهٔ حمد و سپاس واجب الوجود و سفینهٔ شکر و ستایش واهب الجود
از آن جامع‌تر است که بدستیاری ترجمه و تبیان بر شرف غرف آن
راه توان یافت یا بپایمردی سلّم شرح و بیان صاعد مدارج آن
توان شد مثنوی ای در تک و پوی تو ز آغاز : عنقای نظر بلند پرواز
فکر تو بدل خیال بگداخت : اوج تو ز مرغ بال بگداخت : منشی
عقل اگر انشای فاتحهٔ مصحف سپاس او نماید دفاتر سبعهٔ افلاک و
اوراق اربعهٔ عناصر وفا بتحریر و تقریر آن نتواند نمود و مترجم فکر ابداع
خاتمهٔ کتاب ستایش او خواهد محرران عالم ایجاد به امداد بحار و سحاب
اقلام اشجار سواد آنرا به بیاض نتوانند برد سبحانه ما اعظم شانه و اعلی برهانه
بیت گرچه الفاظ همه پاک و معانی همه صافست : هر که اندیشه کند وصف تو بی اوصافست

شاهباز بلند پرواز عقل در ادراک کبریای جلالش بی پر و بال است
و طوطی سخندان ناطقه در وصف ذات بیمثالش گنگ و لال بیت
ذره مفهوم عقل و ادراک است : ساحت قدس او از آن پاکست
معراج نعوت مصطفوی و مراتب مناقب مرتضوی از آن رفیعتر است که
به بدرقهٔ براق لفظ و عبارت به سدرة المنتهی آن منتهی توان شد کاسهٔ جرم
عقل کل نزد موائد عوائد دانش آن سرور و سرور فقرای انبیا و اوصیا
کشکول پیش داشته و بجهت زاد المسافرین طریق اهتدا نان و حلوای
هدایت از مراحم مکارم آن برگزیدهای خالق دریوزه نموده علیهما و آلهما
من الله افضل الصلوات و اکمل التحیات ما دامت السموات العلی و الارضین السفلی
وبعد چنین گوید احقر عباد الله الملک العلی احمد الشهید العاملی عامله الله تعالی
بلطفه الخفی که بعد از طی منازل فقر و فقیر و قطع مراحل شکیبائی و صبر
بیامن واهب عنایات بی منت عمت عطیاته بپایهٔ سریر خلافت مصیر
حضرت شاهنشاه عالم و فرمان فرمای اعظم مظهر قدرت الهی مورد کرامت
نامتناهی یگانهٔ درگاه صمدیت مقرب بساط احدیت شاهنشاهی

گوهر معدن فیض خاتم ظل الهی مورد کرامت نامتناهی فروغ خاندان گورکان
چراغ دودمان قرا یوسف خان ناصیه صبح هدایت قره باصره آفتاب
ولایت انتخاب مجموعه قضا و قدر مقدمه جیوش فتح و ظفر آنکه عنقای نفس
ناطقه اش در مهد بدن انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی مبارکا متکلم است
و زهره زهرا در مجامع اشباح و صوامع ارواح به وصف جلال و نعت جمال
او مترنم است معمار کارخانه ملک و ملت محرم سراپرده دین و دولت مفتاح
کنوز عدالت و دادگستری مصباح رموز ایالت و رعیت پروری رفعت
بخش افسر و اورنگ عقده گشای دانش و فرهنگ جسم جان جود و افضال
رخسار شاهد سلطنت و اقبال فروزنده گوهر سعادت و بختیاری فرازنده تخت
سروری و تاجداری قدردان جوهر خردمندان قیمت شناس گوهر هنرمندان
گره گشای کار فروبستگان مرهم بند ناسور دلخستگان صاحب دل
روشن رای جهان بخش عدل پرای روح مصور و عقل مجسم عالم جان
و جان عالم محیی آثار اجداد عالی نژاد کارفرمای کارخانه ایجاد و محسود روان
انوشروان محسود روح قیصر و خاقان قطب فلک السلطنة و الخلافة معدن

الجود والاحسان والرأفه بیت شمس شرف طاق و ماه خرگاه شاه بن شاه
شاه عبد الله خسرو عهد قطبشاه که هست وارث تاج و تخت مسند و گاه
ب جهاندار جهانگیر جهان بخش فلک قدر فلک تخت فلک رخش ز عدلش
گوی عدل دیگران چیست باو نازد لقب نوشیروان کیست مه نو
حلقه در گوش رکابش یکی از زیره داران آفتابش رایتش سرو
بن گلشن فتح خنجرش ماهی دریای ظفر اگر سعی معاضدت مرحمتش
چیست ار شکسته هنر عمو میانی ترتیبش درست اگر هر در نظرش بی قدرتر از
ریگ بصحرا وعده اش به وفا نزدیکتر از موج به دریا به استعاره بحر کفش
ابر را در فشانی و به تشبیه رخسار دلفروزش آفتاب را درخشانی بر اهل زمان
شکر این عطیه عظمی و این موهبت کبری که باو دراک زمان ابد پیوند شیر
متفخر و مستعد اند واجب لازم است خصوصا ساکنان عرصه دکن که
به یمن معدلتش در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محفلی آراسته و پیراسته اند
و برکت عنایتش علی الدوام بر خوان ذوق و حضور و مایده عیش و سرور نشسته
اللهم ابد ظلال مراحمه علی مفارق المومنین و خلد کمال مکارمه علی

طبقات المسلمین بادم ایام دولته واعوام معدلته ما بقیت السموات
والارضین محمد و آله الطاهرین رسیدم و از غایت شوق
و سرور در جود نگنجیدم و از لباس طور و عادت عاری گشته پای افتخار بر دو
دیده دویدم و تقبیل پایه اورنگ خلافت سربلندی یافتم نظری که آفتاب
بخاک چمن اندازد و سهیل بسنگ یمن شامل حال من شد و عنایت پادشاهی
را چون نعمای الهی بحساب دیدم و چون بحدس صایب دریافت خداداد
میدانستند که بهر قطره که نظر اندازند در لحظه دریا شود و بر سر ذره که پرتو عنایت
افکنند در دم آفتاب تابان میشود قابلیتی که هرگز در خود گمان نداشتم
در من احسان نموده امر عالی شرف نفاذ یافت و فرمان لازم الاذعان
خاقان زمان و فرمان اقالیم جهان صادر شد که مجموعه حضرت علامه زمان
و نقاده فضلای عالیشان اعظم علمای دین مبین و اعلم فقهای متقدمین
و متاخرین حاوی فنون العلم بالاستیعاب جامع اصناف المعارف
فی کل باب سلطان المحققین و برهان المدققین و دستور الحکمای المتکلمین خاتم
الفقهاء و المجتهدین مبدع حقایق الدقایق فی اصول الدین فیاض نعم المبدأ

علی المسترشدین مروج الشریعت مقتدی الشیعه وارث ائمة الهدی رافع اعلام
الاجتهاد و الفتوی مزین الالقاب و مشرف الاعلام الذی لم تر عین الزمان
مثله علی کر الشهور و الاعوام الحبر العلامة و البحر الفهامة الشیخ بهاء الملة
و الحق و الدین محمد روح الله روحه و نور ضریحه و زاد فی حظایر القدس
فتوحه که بکتاب کشکول موسوم و مرسوم است بواسطه عموم نفع اشتمال بر فواید
انچه دران کتاب جلیل القدر عربی باشد ترجمه فارسی نماید و چون بدیده تحقیق
و نظر تدقیق صفحات صحایف اجزا و اوراق آن کتاب شریف و آن مجموعه
لطیف را ملاحظه نمودم منتسخی دیدم که فهرست ابواب مصنفات و عنوان
فصول مولفات را جامع است اشجار بساتین او با ثمار گوناگون و ازهار
رنگارنگ لامع و ساطع و چهره جمال او بخط و خال نکتهای فضلا مزین و مجلی
گشته و صفحه عذار آن بمنظومات بلاغت شعار شعرای عصر آرایش هر صفحه
والحق مجموعه ایست بآن جامعیت و گنجینه بآن پر جواهری تا غایت دیده ایام
ندیده و گوش روزگار نشنیده قطعه مجموعیست مرتب ز روی فضل و کمال که رنگ
صورت مانی و لعبت چین است ⁂ دقیقهای معانیش در لباس حروف

چو در سیاهی شب خوشهای پروین است ۞ ز پای تا سر آن یک بیک تأمل کن
ببین چگونه همه نغز و خوب آیین است ۞ لآلی نثرش گوش ملک را زیور است
و جواهر نظمش جید فلک را درخور ۞ دلیل عقلی او افلاطون را بحیرت اندازد
و مسایل نقلیش فقهای عصر را در حضیض تقلید افکند ۞ و ملاحظه اشعارش گشاد
از قید محنت و ملال بخشد و کلمات حکمت آمیزش دل خفته را بیدار کند
و فقرات شوق انگیزش دیده رمد دیده را روشنائی رساند هر صفحه چمن دهر
سطری نخلی برکش لفظ دلکش بارش معنی نغزش ۞ بیت ۞ هر صفحه او بنزهت
گلزاری ۞ هر نکته او چو نکهت دلداری ۞ نمیدانم که کدام عبارت پیدا کنم
و چه مضمون بدست آورم که بوسیله او تعریف و توصیف این کتاب را
کما هو حقه ادا نمایم دخل صد ساله کارخانه الفاظ و معانی وفا بخرج یک روزه اش
نتواند کرد و اسپ چوبین قلم طی این بادیه نیارد نمود همان که از آن بعجز
اعتراف نمایم که هیچ بیانی اتم از آن نباشد ۞ شعر ۞ و علی تفنن واصفیه
بوصفه ۞ یفنی الزمان و فیه مالم یوصف ۞ و چون این حقیر قلیل البضاعه
عدیم الاستطاعه در خور فطرت قاصر و فکرت فاتر خود نمی یابد که جرأت

بر فتح این باب و جسارت بر شرح و ترجمه این کتاب تواند نمود
اعتراف بعجز و قصور را شفیع و عذرخواه میسازد و بعد از بسط بساط
اعتذار بواسطه زیادتی استظهار بمکرمت مباهات و افتخار از همت والا نهمت
خاطر خطیر خورشید نظیر صاحب تاج و ملک و سریر عالیحضرت آسمان رفعت
مرکز دایره جاه و جلال مربی ارباب فضل و کمال مهر سپهر بختیاری قطب
فلک گهرباری سلطان عبد الله قطبشاه ابدت ایام دولته و خلدت
اعوام سلطنته الی یوم القیام بمحمد و آله علیهم الصلوة و السلام بدستور دریوزه
استفاده و استفاضه نموده باندازه فطرت و فراخور استعداد اقتباس امداد
و التماس اسعاد مینماید ۞ بیت ۞ بروم بوام گیرم نظری ز چشم مستش ۞ که
بدان نظر ببینم رخ خوب لاله رنگش ۞ یقین که چنانچه باصدار این فرمان
لازم الاذعان خورشید وار علم ذره پروری برافراشته اند و این بنده
خاکسار را از خاک انکسار برداشته توجه خاطر ملکوت ناظر را درباره او دریغ
نخواهند فرمود تا بقدر قدرت و استطاعت سعی در انقیاد و اطاعت بجا تواند
آورد و از عهده این امر خطیر بیرون تواند آمد و ها انا اشرع فی المقصود

وبستعینا بالله الملک المعبود المجلد الاول من کتاب الکشکول اصحاب تفسیر
قرآن عظیم و ارباب ترجمه کتاب واجب التعظیم در سبب قول خدای کریم در
سوره فاتحة الکتاب که ایاک نعبد و ایاک نستعین با آنکه متکلم یکیست بصیغه
متکلم مع الغیر ایراد یافته است یعنی عبادت میکنیم ما ترا و یاری میخواهیم
ما از تو وجوه متعدده ذکر کرده اند و از جمله آن وجوه وجهی که از وجوه دیگر بهتر است
و لطیفتر است که امام فخر رازی در تفسیر کبیر آورده است و حاصل آن وجه
آنست که در شریعت غرای مطهره وارد شده است که شخصی که اسباب
مختلفه بیک بیع فروخته باشد و بعضی از آن اسباب عیب دار بر آید خریدار
اختیار دارد در اینکه اسباب را رد کند ببایع یا همه را نگاه دارد و ارش
که تفاوت میانه قیمت صحیح و قیمت عیب دار است بگیرد و جایز نیست
که تبعیض صفقه کند یعنی عیب دار را رد کند و صحیح را نگاه دارد و در مقام
می باید که عابد عبادت خود را ناقص و عیب دار دانسته آن عبادت را
جداگانه بر حضرت ذو الجلال عرض نکند از خوف آنکه مبادا قبول نشود و با آن جمع کند
عبادات جمیع عبادت کنندگان برادر انبیا و اولیا و صلحا که یقین

بعضی از آنها از عیب و نقص بریست و البته می باید در معرض قبول در آید
و مجموع را یکدفعه بر حضرت مهیمن متعال عرضه دارد تا به برکات عبادات
مقبوله اکابر عبادت او نیز در مرتبه قبول در آید بجهت آنکه الله تعالی بیع جمیع را
که مشتمل بر عبادات کامله رد نمی تواند کرد بواسطه آنکه بعضی از آن معیوبست
و رد ناقص و قبول کامل موجب تبعیض صفقه است که سابق ذکر یافت
که خود از آن نهی کرده است و جایز نداشته که بندگان او به عمل آورند
پس چون لایق باشد بکرم عمیم و لطف عظیم او که آنچه از آن نهی کرده باشد
خود آن را بکند پس باقی نمی ماند از اقسام الا قبول جمیع که مستلزم
قبول عبادت عابدست و این عین مراد و مطلب است والله الموفق
للسداد و منه الارشاد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام نقلست که شخصی مالدار نزد سرور کاینات نشسته بود در آن
اثنا درویشی وارد آن مجلس شد و بپهلوی شخص مالدار نشست ناگاه مالدار
جامه خود را از زیر ران خود در آورد چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله
آنحال را مشاهده نمود از مرد مالدار پرسید که باعث بر اقدام این عمل

چه بود نرسیدی که فقر و درویشی او تو بچسبد یا غنا و توانگری تو با و
ملصق گردد گفت نه گفت نرسیدی که جامه تو از ملاقات جامه او چرکین
شود گفت نه یا رسول الله مرا شیطانی هست که چیزهای بد را در نظر من
مستحسن و نیکو مینماید و چیزهای نیکو را زشت و بد جلوه گر میسازد چون
خاطر درویش از من آزرده شده است من نصف اموال خود را به او میدهم
حضرت صلوات الله علیه فرمودند که قبول میکنی گفت نه یا رسول الله حضرت
فرمودند چرا گفت می ترسم که آن شیطان مرا نیز مثل او سازد و هرچه در طبیعت
او جای گرفته داخل طبیعت و خوی من شود از بعضی از ارباب کشف
و اصحاب عرفان منقولست که به بعضی از مصاحبان و جلسای خود خطاب
کرده گفت که اگر مرا مخیر سازند میانه گذاردن نماز دو رکعت و دخول
بهشت عنبر سرشت هر آینه من اختیار ادای صلوة خواهم نمود به او گفتند
که آیا وجه این چه باشد گفت بجهت آنکه در دخول بهشت بغیر از حظ نفس
و اطاعت او چیزی ملحوظ نیست و در ادای دو رکعت نماز بجز شرایط بندگی
و انکسار و عبودیت خالق لیل و نهار و اشتغال بلوازم رقیت منظور نه

ابرج

و هیچ خردمندی این را بآن ندهد زیرا که تفاوت درمیانه از حد حصر
بیرون است در کتاب حیاة الحیوان مذکور است که ابن اثیر در کامل التاریخ
آورده که مرا همسایه بود و دختری داشت که او را صفیه میگفتند چون عمر
او به پانزده سال رسید از موضع معهودش آلت مردی روئیده گردید و بعد از آن
ریشش برآمد و این واقعه در سنه ششصد و بیست و سه هجری حادث گشت
جامع این کلمات گوید که نظیر این آن واقعه ایست که حمد الله مستوفی در کتاب
نزهة القلوب ایراد کرده است و بعضی از مورخین در مولفات خود ذکر کرده اند
که در دیه قمشه که از جمله مضافات دار السلطنه اصفهانست دختری بود چون او را
بحباله نکاح و قید زوجیت در آوردند اتفاقا در شب زفاف پشت زهار او
خارشی بهم رسانید و در همین شب از جایگاه مخصوص و آلت مردی تمام از
بیرون آمد و مرد کامل تمام عیار شد و در عهد سلطان محمد الجایتو خدابنده
این صورت دست داده از کلام بلاغت انجام بعضی از ارباب حال
چنین مستفاد میگردد که چون در وقتی که برادران یوسف علی نبینا و علیه السلام
آنحضرت را در چاه کنعان انداختند و پیراهن او را بخون آغشته ساختند

نزد پدر بزرگوار خود بردند و این معنی سبب حزن او گردید حضرت یوسف
علیه السلام در زمانی که برادرانش بجهت حصول غلا از مسکن خود بمصر آمده
بودند پیراهن خود را به ایشان داده نزد پدر عالیمقدار فرستاده بود و جهة
ارسال پیراهن و علت غایی آن این بود که چون در آنحال باعث بلا و اندوه
و حزن پدرش پیراهن او بود درینوقت که از توجهات الهی بمرتبه
نبوت و پیغمبری ممتاز و بمنصب پادشاهی مصر سرافراز شده دوست
داشت که پیراهن خود را نزد پدرش بفرستد تا از انجا رایحه حیات و دیدار
مسرت آثار یوسف را استشمام کند و سبب تسلی خاطر خطیرش گردد
تا سبب حصول اندوه و حسرت و وصول خوشحالی و مسرت یکچیز بوده باشد

عمارات و بناهائی که درین زمان در دار السلطنهٔ قسطنطنیه موجود است
جامع اوراق از تقریر ولیدر و خط بی نظیر یکی از مردم اعتباری انجا
نقل نموده برین نهج است مسجد جامع چهارصد محلات مسلمانان دو هزار و
پانصد مساجد محلات مسلمانان چهار هزار چهارصد و نود و چهار مکتبخانه
یکهزار و سیصد و پنجاه و دو بناهای عالی پانصد خانقاه یکصد و پنجاه و

زاویهای

زاویههائی که مشایخ و ارباب ریاضات در انجا ساکن می باشند دویست و
هشتاد و پنج چشمهای آبی که بر زبر آن بناهای عالی ساخته اند هشتصد و
چهل و هشت محالی که در انجا نان پخته و فروخته میشود سیصد و نود و پنج
کاروانسرا چهارصد و هجده محالی که برای وضو ساختن مستعد شده چهار هزار و
نهصد و نود و پنج آسیاخانه پانصد و هشتاد و پنج مواضع و سبیلی که در انجا
اجناس فروخته میشود یکصد و دو حمام دویست و هشتاد و پنج کلیسیا هفتصد و
چهل و دو منار یکهزار **روزی** سفره چی در پیش نوشیروان عادل سفره
گسترانید و طبقهای الوان اطعمه را در پیش مجلسیان می چید ناگاه یکقطره
از طبق که در دست داشت بر سفره چکید چون انوشیروان آنرا بدید آزرده
گردیده بدیده سیاست بجانب او نگریست و چون سفره چی واقف شد
و تفرس آثار غضب و آزردگی خاطر پادشاه نمود طبق طعام را بتمام
بر روی سفره ریخت انوشیروان بجانب سفره چی نگاه کرد و گفت از تقصیر
اول منفعل گشتی و همان خطا کافی نبود که اینچنین کاری کردی بموقف
عرض رسانید که چون دانستم پادشاه مرا بواسطه آن گناه حقیر بخواهد

بخواهد کشت و آن موجب کشتن تواند بود و چون این خبر سمت انتشار
یابد باعث مذمت و نکوهش و بدنامی پادشاه نزد خلق خواهد بود و ظلم
و ستم بذات شریفت نسبت خواهند داد و این معنی منافات تمام
به شیم رضیه و مراسم عدالت پناه عالم دارد و بجهت آنکه سد راه اعتراض
و گفتگوی خلق شود مرا بخاطر که چنین کاری کنم که موجب کشتن باشد
بعمل آوردم که چون مرا بکشد به عالمیان ظاهر گردد که من مستوجب قتل بودم
و هیچ حرفی که منافی نیکنامی پادشاه باشد گفته نشود نوشیروان
ازین مقال نغز چهره شگفته خاطر گردیده گناه او را عفو نمود و بعطایا و مزید
تقرب خودش سرافراز ساخت **بیت** راه فانی گشته راه دیگر است ✿
زانکه هشیاری گناه دیگر است ✿ آتشی در زن بهر دو تا بکی ✿ پرگره باشی ازین
پرده چونی ✿ تا گره باقی بود همراز نیست ✿ همنشین آن لب و آواز نیست ✿
ای خبرهات از خبرده بی خبر ✿ توبهٔ تو از گناه تو بتر ✿ جستجوی از ورای
جست و جو ✿ من نمیدانم تو میدانی بگو ✿ حال و قالی از ورای حال و
قال ✿ غرق گشته در صفات ذو الجلال ✿ غرقه نی که خلاصی باشدش ✿

یا بجز

یا بجز دریا کسی نشناسدش **بعضی حکما** میگفته اند که از جوانمردان و کریمان
چیزی کم نباید طلبید که اگر ازیشان چیزی کم طلب کنید شما را بچشم
حقارت خواهند دید **حسن بن سهل** مامون را گفت که چون نظر بر لذات
دنیا افکندم به دیدهٔ عقل و نظر فراست یافتم که هر چه مکرر واقع میشود لذت او
بر یک نهج نمی ماند و آهسته آهسته منجر بجائی میشود که طبیعت از و ملول و
متألم میگردد مگر هفت چیز که هر چند مکرر واقع شوند طبیعت از آنها ملال نمیگیرد
و رغبت طبع ازان بر طرف نمیشود و آن اول نان گندم است دوم
گوشت گوسفند سیم آب سرد چهارم جامهای باریک پنجم عطرها و بوهای خوش
ششم نظر کردن بر چیزهای خوب از هر قسم چیزی که باشد هفتم بستر نرم
و توشک بلند **پس** مامون گفت که از لذات دنیا کچیز مانده است
که بخاطر نیاورده و آن سخن کردن و صحبت داشتن و مکالمه و منادمه بودن
با مردم خوب است گفت بلی راست فرمودید بلکه لذت این از همه فزونست
روزی ملا عبد الرحمن جامی در مجلس این بیت را خواند **ب** بسکه در جان
فگار و چشم بیدارم توئی ✿ هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

[illegible]

ونظیر این گفته آنست که ابن جوزی روزی در مسجد بغداد واعظی میکرد و بعد
اهل تصوف از هر جا سخنی میگفت ناگاه درین اثنا دو بیت از شعر عربی خواند
ومضمون آن دو بیت اینست که مرا در عالم تصوف اینچنین جذبه بهم رسیده
وکار من بحدی انجامیده که هر کس سخن کند وجد وحالی بر من استیلا
می یابد شخصی از حاضران مجلس وعظ گفت یا شیخ اگر خری سخن گوید ترا
از گفت او آنحال بهم میرسد شیخ در جوابش گفت که چون خر سخن گوید خواهم
گفت ای خر خاموش باش حاضران ازین سخن بخندیدند از عمرو بن سعید
که یکی از چاکران خاص مامون الرشید بود نقلست که گفت در شبی که نوبت
حراست وپاسبانی با من تعلق داشت وبا چهار هزار از سپاهی وسرهنگان
وپاسبانان بحراست قیام میداشتم که ناگاه دیدم که مامون برآمد
وبا وی چند غلام کوچک بودند وهر یک از ایشان شمعی در دست گرفته
داشتند چون مامون بجانب ما نظر کرد نشناخت وگفت که تو کیستی
گفتم عمروام خدای عمر ترا دراز کند وپسر سعیدم خدا تعالی ترا سعادت
بخشد وپسر زاده مسلم خدای تعالی ترا سلامت دارد مامون گفت امشب

تو پاسبانی

تو پاسبانی ما میداشتی گفتم خدای تعالی ترا حراست میدارد وحق تعالی
بهترین محافظت کنندگانست وارحم ترین رحم کنندگان مامون
از حسن مقال من خوشحال ومتبسم گشت وبعد ازان این ابیات را در رشته
نظم کشیده خواند شعر ان اخا الهیجا من یسعی معک : ومن یضر نفسه
لینفعک : ومن اذا ریب زمان صدعک : بدد شمل نفسه لیجمعک
یعنی بدرستی که مرد دلاور آنست که همه جا با تو همراه باشد وضرر وآزار بر نفس خود
روا میداشته باشد که بتو نفعی برساند واگر از زمانه بتو آزاری وپریشانی
رسد بواسطه آنکه خاطر ترا جمع سازد او خود را مشوش وپریشان گرداند وبعد ازان
غلام خود را گفت که چهار صد دینار بعمرو بده ومن زر را گرفته از پیش دور گشتم
وبکار خود مشغول شدم مثنوی مولوی جان ز هجر عرش اندر فاقه :
تن ز عشق خاربن چون ناقه : جان گشاید سوی بالا بالها : تن زده اندر زمین
چنگالها : این دو همره یکدگر را راه زن : گمره آن جان کو فرو ماند بتن :
همچو مجنونست وچون ناقش یقین : میکشد آن پیش واین واپس بکین : یکدم ار
مجنون ز خود غافل بدی : ناقه گردیدی و واپس آمدی : گفت ای ناقه

چو هر دو عاشقیم ؛ پس دو ضد همراه هم نالالقیم ؛ تا تو باشی با من ای
مرده تن ؛ پس لیلی دور ماند جان من ؛ روزگارم رفت زین گون حالها
همچو تیه قوم موسی سالها ؛ راه نزدیک و بماندم سخت دیر ؛ سیر گشتم
زین سواری سیر سیر ؛ سرنگون خود را از اشتر در فکند ؛ گفت سوزیدم ز غم
تا چند چند ؛ آنچنان افکند خود را سوی پست ؛ کز فتادن از قضا پایش شکست
پای را بربست و گفتا بر سرم ؛ در خم چوگان غلطان میروم ؛ زین سبب
نفرین حکیم خوش دهن ؛ بر سواری کو فرو ناید ز تن ؛ عشق مولی کی
کم از لیلی بود ؛ گوی گشتن بهر او اولی بود ؛ گوی شو میگرد بر پهلوی صدق
غلط غلطان در خم چوگان عشق ؛ عور و تور و لنگ و لوک و بی ادب سوی
او میغیژ وا و را میطلب **در صفت معراج بنوع خطاب گوید** راه ز اندازه
برون رفته ؛ بی شوان برد که چون رفته ؛ عقل درین واقعه خاشاک شد ؛
عشق نه خاشا که تماشا کند ؛ **ذوالنون** مصری گوید که روزی میگذشتم خلقی
بر طبی جمعیت کرده بودند و هر کس درد خود را با وی میگفت و او دوا می فرمود
من نیز رفتم و سلام کردم و گفتم هر دردی را دوا دادی یکی من نیز دردی

دارم دوای من چیست طبیب در من نگریست و گفت ای درویش بگیر بیخ
فقر و برگ صبر و هلیلهٔ تواضع و بلیلهٔ خشوع در هاون توبه افکن و بدستهٔ
نیاز بسای و بمنخل مجاهده بیز و در پاتیلهٔ طاعت کن و آب خوف بر وی
ریز و شکر شکر بر وی پاش و بآتش محبت بجوشان تا کف حکمت برآورد
پس بکفگیر تفکر بالای وی در جام رضا ریز و بمروحهٔ تسبیح سرد کن و در قدح
مناجات ممزوج گردان و بملعقهٔ استغفار بجنبان و بوقت سحر بنوش
تا ازین بیماری شفا یابی ای عزیز اینجا درمان کنند تا درد زایل شود
و آنجا معالجه کنند تا درد زاید گردد **نظم** درویش آنکه اندرین بازار هر کرا
درد نیست درمان نیست **مولوی معنوی** عقل خورده عقل ابدا نام کرد
کام دنیا مرد را بی کام کرد ؛ چون ملایک گوی لا علم لنا ؛ تا بگیرد دست تو علمتنا
دل ز دانشها بشستند این فریق ؛ زانکه این داند آن طریق ؛ دانشی باید که
اصلش آن سر است ؛ زانکه هر فرعی باصلش رهبر است ؛ پس چرا علمی بیاموزی
بمرد ؛ کش بباید سینه را زان پاک کرد ؛ گر درین مکتب ندانی تو هجی ؛ همچو احمد
پری از نور حجی ؛ گر نباشی نامدار اندر بلاد ؛ گم نه و الله اعلم بالعباد ؛

اندران ویران که او معروف است: از برای حفظ گنجینه زریست موضع
معروف کی نهند گنج: زر قبیل آمد فرج در زیر رنج آورده اند که در بعضی
از ولایت هندوستان عادت چنان جاری و مستمر و داب چنین متعارف
و مستمر بود که هر صد سال عیدی بزرگ و جشنی عظیم میکردند و تمامی اهل
شهر از بزرگ و کوچک مرد و زن پیر و برنا شهر را خالی کرده به صحرا میرفتند
و در نزدیک سنگ عظیم که دران بادیه نصب کرده بودند قرار گرفته جا بجا
می نشستند و دران هنگام شخصی از میان ایشان برمیخواست و به آواز بلند
ندا میکرد و فریاد برمی آورد که ای مردمان هر کس که این عید را قبل ازین یافته
باشد و انجمن مجمع دانجا مشاهده کرده باشد بر فراز این سنگ بر آید و آنچه
در آن وقت مشاهده و معاینه نموده اکنون به عرض حاضران و سمع همگنان
رساند و احوال و اوضاع آن زمان را بیان کرده کماهی حقیقت حال را شرح نماید
گاهی چنین واقع میشد که هیچکس جواب نمیداد و اصلا احدی بر بالای آن سنگ
نمیرفت زیرا که از اهل آن عصر سابق و عهد گذشته کسی در قید حیات
نمانده بود و بعضی اوقات پیر مردی یا پیرزنی که قدش خمیده و قامتش

چون دال خمیده بود از بسیاری ضعف و اختلال بنیه او در هم شکسته و لرزه
بر دست و پای او افتاده و قوت شنوایی و بینایی از و تحلیل رفته بر بالای
آن سنگ برمی آمد و به آواز بلند فریاد برمی آورد که من این مجمع را دوم
و این عید را مشاهده نموده ام و در همین جایگاه پیش ازین به صد سال حاضر
شده ام پادشاه ما دران عصر فلانی بوده و وزرای او فلان و فلان و قاضی
آن عهد فلانی بوده و ارباب دخل و اصحاب حکم و خداوندان گیر و دار آن روزگار
چنین و چنان میکردند و به آن طور و طرز بسر می بردند و باین و روش میکردند
و قواعد و قوانین باین طریق دایر و سایر عادات جاری و مستمر می بود و
و برخی از اوضاع روزگار غدار بی مقدار و شمه از احوال دنیای مکار ناپایدار
فرو میخواند و از فنا شدن و نیست گشتن مردمان آنزمان داستانها
بیان مینمود و بعد از اینها خطیب ایشان برمیخواست و بر منبر برآمده مواعظ
بیشمار و نصایح عبرت آثار از کردار این فلک نیلگون و از دور این چرخ
سرنگون و بیوفایی این روزگار بوقلمون بر اهل مجلس میخواند و از ناسازگاری
دنیای دون و ناروانی این ناستره زبون سخنان دلپذیر و حکایات غرابت تاثیر

بر گوش هوش ایشان میزد چنانچه در ایشان بنحوی اثر میکرد که همگی بزار
زار بگریه می افتادند و به توبه و استغفار و بازگشت به آفریدگار می پرداختند
و از کردارهای زشت و اعمال ناخوش تبرا کرده اظهار ندامت و پشیمانی
می نمودند و افسوس بر تضییع عمر و فوت فرصت میخوردند و تصدقات
بسیار و خیرات بیشمار در آن روز به فقرا و مساکین و ارباب استحقاق میدادند
و از حقوق خلق و تبعات مردم و تحمل مظالم بر وجه اتم خود را سبکبار و
خلاص میساختند و این نیز عادت و داب مردم آن ملک بوده که هرگاه
پادشاه ایشان از لباس عاریت حیات عاری میشد و امانت زندگانی
را می سپرد او را در کفن پیچیده سرش را برهنه میکردند و بر روی عرابه
انداخته سرش بکنار عرابه میگذاشتند بر وجهی که موی سرش بر روی زمین میکشیده
باشد و در میان کوچه و شهر میگردانیدند و پیرزالی را میفرمودند که جاروبی
در دست گرفته در عقب سر او میرفته باشد و گرد و خاک موی سرش را به آن
جاروب پاک میکرده باشد و میگفته باشد که ای مردمان دنیا آگاه شوید
و از خواب غفلت بیدار گردید و دیده بصیرت بگشایید و درین اوضاع تامل

نماید

نمایید که این فلان پادشاه است و دیروز در میان شما چه فر و شکوه و جاه
و جلال داشته و پادشاهی را چگونه گذاشته به این خواری و زاری میگردانندش
اکنون بدیده اعتبار در وی باید نگریست و بر عاقبت حال و سرانجام کار
او باید گریست و بخاطر باید آورد که آخر همه را منتهای کار همین است چه
پادشاه و چه گدا همه را بآن سر منزل باید رسید و این شربت تلخ را باید چشید
خواه مدت حیات متمادی و خواه منازل زندگانی بزودی طی شود که عاقبت
ازین گذر باید رفت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز ٭ بباید رفت ازین کاخ
دلفروز ٭ و دایما عادت ایشان چنین بود که هر پادشاهی که بمیرد با وی
همان عمل بجا آورند فاعتبروا یا اولی الابصار **شیخ عطار** عطر الله
مرقده بآب رضوان در کتاب منطق الطیر فرموده **بیت** گم شد از بغداد شبلی
چند گاه ٭ کس بسوی او نمیبرد راه ٭ باز جستندش ز هر موضع بسی ٭
در مخنث خانه دیدش کسی ٭ در میان آن گروه بی ادب ٭ چشم تر بنشسته بود و
خشک لب ٭ سایلی گفتا ای بزرگ راز جو ٭ این چه جای تست آخر باز گو ٭
گفت این قومند چون تردامنان ٭ در ره دنیا نه مرد و نه زنان ٭

من چو انشانم ولی در راه دین ؛ نه زنم نه مرد در دین آه ازین کم شدم
در ناجوانمردی خویش ؛ شرم میدارم من از مردی خویش ؛ هر که
جان خویش را آگاه کرد ؛ ریش خود دستارخوان راه کرد ؛ همچو مردان
کن ولی را اختیار ؛ تا شود بر تو هزاران جان نثار ؛ گر تو پیش آئی
ز موری در نظر ؛ خویشتن را از تر باشی بتر ؛ مدح و ذمّت گر تفاوت میکند
بت گری باشی که او بت میکند ؛ گر تو حق را بنده بت گر مباش ؛ ور تو مرد
ایزدی آذر مباش ؛ نیست ممکن در میان خاص و عام ؛ از مقام بندگی
برتر مقام ؛ چون ترا صد بت بود در زیر دلق ؛ چون نمائی خویش را صوفی
بخلق ؛ ای مخنث جامهٔ مردان مدار ؛ خویش را زین بیش سرگردان مدار
از معاذ جبلی مرویست که روزی گفتم بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم که مرا خبر ده از عملی که چون بدان قیام نمایم و بران مواظبت
کنم مرا موجب دخول بهشت و وصول به سرای سرور شود و از عذاب
جهنم و عقاب دوزخ نجات و رستگاری بخشد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
جواب دادند که یا معاذ امر عظیمی که طریق ادراک و تحصیل آن بغایة دشوارست

سوال

سؤال کرده مگر آنکه شفقت و تائید الهی کسی را شامل گردد که بسهولت
و آسانی عروس مراد را به آغوش تمنا در آورد و اولا باید که خدای را بوحدانیت
بپرستی و پیوسته به عبادت و لوازم بندگی او قیام نمائی و هیچ چیز
را با او شریک نسازی و همواره باداء نماز و دادن زکوة مال خود را
چنانچه خدایتعالی فرض نموده است مبادرت نمائی و بروزه داشتن ماه صیام
و زیارت بیت الله الحرام و اداء مناسک عظام و شرایط حجة الاسلام
اشتغال می نموده باشی یا معاذ میخواهی و بعد از آن حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله وسلم فرمودند که یا معاذ میخواهی که ترا راه نمائی و دلالت
کنم به چیزهای خوب گفتم یا رسول الله فرمودند که بدان و آگاه باش که آدمی
را روزه داشتن سپریست از آتش دوزخ و آتش دوزخ را آنچنان خاموش
میگرداند و فرو می نشاند که آب آتش را و صدقه دادن نیز شعلهای آتش
خطیّات و نیران سیئات را فرو می نشاند که آب آتش و بر طرف میسازد
و قیام نمودن بنماز نافله در تاریکی شب شیوه صالحان و شعار ابرارست
و این آیت را از کلام مجید خواندند که تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون

ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون یعنی مومنانرا حال اینست که پهلوی
ایشان بر خوابگاه و بستر استراحت قرار نمیگیرد و دایما که دعا میکنند
پروردگار خودرا در بیم و امید و از هرچه روزی که از مبدا فیاض مقسم
ارزاق بایشان برسد بخشی و نصیبی بفقرا میدهند و بعد از آن گفت
یا معاذ آگاه باش که ترا خبر دهم از سر کار که عبارت از ایمان است
و استون خانه دین که آن نماز واجبی است و ذروه و سربلندی که آن
جهاد است و بعد از آن فرمودند که یا معاذ میخواهی که ترا خبر دهم بچیزی
که جمیع این مراتب را جامع است گفتم بلی یا رسول الله گفت نگاهدار
زبان خودرا از گفتگو فرو بند گفتم یا رسول الله آیا در روز محشر و هنگام
عرض اکبر بچیزهائی که گفتیم و تکلم بآن نمودیم مارا مواخذه خواهند نمود
و از ما بازخواست خواهند نمود حضرت فرمودند که مادر تو بر تو بگریاد
یا معاذ چیزی که سبب آن میشود که مردمانرا سرنگون در آتش دوزخ
اندازند نیست الا آنچه بمنگال زبان درو کرده باشند و بمقراض السنه
بریده باشند یعنی آنچه اکثر خلق را سبب دخول جهنم و لهوا امثال
آنست

آنست که مصدر آنها زبانست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات
اعمالنا بیت خامشی بگزین که از یک لعل گنگ میشود زنار تو تحت الحنک
مثنوی مولوی معنوی گر سعیدی از من و از او فتید یاد من آید چاه
افتاد و رهید چون نصیحت نیست آن بخت حسن تو چرا بر باد دادی
خویشتن سرنگون افتادگان زیر مناره می نگر تو صد هزار اندر هزار
عابدی گفت نماز سی ساله خودرا که در صف اول جماعت نماز گذارده
بودم همه را اعاده کرده ام بواسطه آنکه یکروز مرا مانعی پیش آمده که
دیر شد و دیرترک متوجه نماز جماعت شدم وقتی در مسجد در آمدم که در صف
اول جائی نمانده بود بالضروره در صف دوم ایستادم و نماز خودرا
گذاردم چون باطراف خود در نگریستم دیدم که جمع مردم نظر بمن
انداخته اند و تعجب میکنند که چون واقع شده که من بجائی که همیشه می ایستادم
قرار نگرفته ام و در صف دوم نماز را بجای آوردم از این معنی در خود اثر
انفعال و خجالت بسیار یافتم معلومم شد که تمام نمازهای که در عرض
آن مدت متمادی کرده بودم منسوب بریا بوده و خالصا لوجه الله

نبوده زیرا که این معنی نیز منظور بوده که مردم مرا از جمله سابقین بالخیرات
بیندانسته باشند و در عداد جمعی که پیشی و سبقت میگیرند در اعمال خیر و کردارهای
نیکو و هرگاه این معنی منظور و ملحوظ باشد بی شبهه ریائی خواهد بود
و بجهت همین از درجه قبول درگاه الهی ساقط شمرده تمامی نمازهای
روزگار سابق را اعاده کردند و بالله العصمة والتوفیق سلطان اولیا ابراهیم ادهم
در باغی پاسبانی میکرد و بر امر دهقانی قیام مینمود روزی سپاهی
به آن باغ درآمده از میوه های آن باغ چیزی خواست ابراهیم بوی
نداد و گفت مال مردم را چگونه بتو دهم مرد سپاهی خشمناک گشته
تازیانه برداشت و بر سر و روی ابراهیم زد ابراهیم سر را پیش آورد
گفت که بزن و این سر را بشکن که از امر خدا تعالی تمرد کرده و در ربقه
اطاعت و فرمان برداری در نیامده است و جزای او شکستن است
سپاهی ابراهیم را بشناخت و بمراتب ملایمت و عذرخواهی پرداخت
ابراهیم وی را گفت که اینها در کار نیست زیرا که سری که لیاقت
ملایمت و عذرخواهی داشته است مدتی است که در ملک بلخ

گذاشته ام

گذاشته ام امام غزالی در کتاب احیای علوم در باب عزلت از جمله
فواید عزلت گزینی و گوشه نشینی فواید متعدده ایراد کرده است فایده
ششم اینست که عزلت وارستگی و آسودگی است از مشاهده دیدار
احمقان و بدخویان و گران طبعان و از معاشرت ایشان زیرا که دیدن
این نوع مردمان نوعیست از کوری و قسمیست از نابینائی و بواسطه
برهان این معنی لطیفها نقل کرده است یکی آنکه روزی اعمش را گفتند
چرا چشم تو به این حال شده و همیشه چرک از گوشهای چشم تو برمی آید
و پلکش ریخته و تباه گشته است جواب داد که از بس بمردم ناتراشیده
و زشت خوی نظر میکردم چشم را این گونه ها بهم رسیده و این را
نیز نقل کرده که روزی ابوحنیفه کوفی نزد ابوالعینا برسم عیادت
رفته بود با او گفت یا ابوالعینا در خبر آمده است که خدا تعالی هر کسی را
که بکوری و نابینائی مبتلا سازد هر آینه او را عوض روشنائی چشم
چیزی بدهد که بهتر از آن باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا چه چیز
بتو داده است ابوالعینا جواب داد که آنچه بمن کرامت فرموده اینست

کرامثال ترا نمی بینم **محمد حنیفه** فرموده که هر که خود را عزیز و گرامی
دارد هر آینه دنیا و ما فیها را حقیر و بی قدر و بی اعتبار داند **شیخ
عطار در مصیبت نامه گفته** چون جدا افتاده یوسف از پدر ❊ گشت یعقوب
از فراقش بی بصر ❊ موج میزد جوی خون از دیدگانش ❊ نام یوسف
مانده دایم بر زبانش ❊ جبرئیل آمد که گر هرگز دگر ❊ بر زبان تو کند یوسف
گذر ❊ محو گردانیم نامت بعد ازین ❊ از میان انبیا و مرسلین
چون در آمد امرش از حق آن زمان ❊ گشت محوش نام یوسف بر زبان
دید یوسف را شبی در خواب پیش ❊ خواست تا او را بخواند سوی خویش
یادش آمد آنچه حق فرموده بود ❊ تن زد آن سرگشته فرسوده زود
لیک از بی طاقتی از جان پاک ❊ بر کشید آهی بغایت دردناک
چون ز خواب خوش بجنبید او ز جای ❊ جبرئیل آمد که میگوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زبان ❊ لیک آهی بر کشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود ❊ در حقیقت توبه بشکستی چه سود
عشقبازی بین که با ما میکند ❊ عقل را زین کار رسوا میکند

افضل الدین

افضل الدین کاشی در تفسیر آیه کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
چنین فرموده است که هر فعلی که فاعل او به رحمت خدای نزدیک شود
و به خدای سبحانه نزدیکی جوید آن فعل بر است یعنی از افعال پسندیده
و مرضی درگاه احدیت است و به خدای تعالی تقرب جستن و نزدیکی خواستن
بدون آنکه از جمیع ما سوای او قطع تعلق کنند و دل خود را از آنها فارغ
سازند محالست پس هر که چیزی از چیزهای دنیا دوست دارد فی الحقیقه
آن چیز حجابی خواهد بود میانه او و خدای تعالی بلکه آن چیز بمنزله شرک خفی
و کفر پنهان خواهد بود زیرا که محبت و دوستی او از برای خدای سبحانه
نیست و محض هوای نفس و خواهش طبع است و خدای تعالی در قرآن
مجید میفرماید و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم
کحب الله یعنی از مردمان جماعتی هستند که از پیش خود چیز چندی میسازند
و بمنزله شریک باری جل و علا میدانند و آنها را دوست میدارند چنانچه خدای تعالی
را دوست دارند پس هر کس با خدای تعالی چیز دیگر را دوست دارد و در
دوستی و خواهش ضم کند یا چیزی را برای خود نگاه دارد و در راه خدا

صرف نکند پس گویا که او جود را عزیزتر از خدای سبحانه داشته
آنچیز را از خدا دریغ داشته مخصوص خود ساخته است پس درین هنگام
از خدا تعالی بسه وجه دور می شود اول آنکه آنچیز را در دوستی و محبت
شریک ساخت و حال آنکه می باید که دوستی مخصوص خدا تعالی باشد دوم
آنکه از خدای تعالی دریغ داشته و در راه او صرف ننموده سیم آنکه
وثوق و اعتماد باین حقیری که بدست او در آمده و در زده زیاده از
وثوق و اعتماد یست که بآنچه در خزینهٔ الهی موجود است پس اگر آنچیزی را
که او خواهد بآن خواهش از دست بیرون کند و در راه خدا صرف
نماید و عند الله را بهتر از آن داند حجاب بعد و پردهٔ دوری از میان
برمیخیزد و بخدا او واصل میشود و الا حجاب بحال خود باقی میماند و هر چند
که آن بنده از چیزهای دیگر که بآن تعلق ندارد صد چندان آن در راه خدا
صرف کند تلافی آن نمیشود چرا که او را از آن زیرا که خدای تعالی عالم السر و الخفیات
و بر ضمایر بندگان خود مطلع میداند که آنچه در راه او صرف میکنند
و آنچه برای خود نگاه میدارند بر که امین و خوش خاطر ایشان

چه مقدار وقع دارد هارون الرشید بعضی از عمال زمان ستمکار که اهل ایشان را
مکرر از ظلم و تعدی او شکوه کرده بودند نوشته که بزیردستان عتابی
که زمام مهام ایشان بقبضهٔ تصرف تست بعدالت بسر کن و الا آنکسی
که عنان اختیار ترا دارد بفریاد ایشان خواهد رسید و انتقام ایشان را
از تو خواهد کشید بعضی از ارباب قلوب و صاحبدلان فرموده اند که
ای فرزند آدم بدرستی که تو متاع شمرده و حساب کرده شده یعنی
مدت تو محدود است و روزهای تو معدود پس هر روزی که بر تو
میگذرد پاره از تو کم میشود تا وقتی که واقف خود شوی هیچ نمانده باشد
بعضی از اکابر چنین فرموده اند که عجب دارم از کسی که پروردگار
خود را شناخته باشد و از و یک چشم زدن غافل تواند شد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که هیچ بنده از متقیان پرهیزکاران
نمی تواند دانست تا آنکه بعضی از امور که بحسب ظاهر شرع حلال و مباح
بوده باشد احتراز و اجتناب کند از خوف و ملاحظه آنکه مبادا بحرام
افتد و کار نامشروع منتهی شود مأمون از یحیی بن اکثم پرسید که عشق

۱۸

چست یحیی جواب داد که عشق وسوسه چندست که آدمی را پدید می‌آید
بحوس بی‌حاصل از پریشانی اندیشه میزاید و دل را غمین می‌سازد
و آدمی را از کار می‌اندازد تمامه جواب داد که ای یحیی خاموش باش
که تو مرد قاضی بعشق و عاشقی ترا چه کار است شاید که توانی دعوی را
فیصل دهی یا مسئلهٔ شرعی را جواب گفت یا طلاقی که در مجلس تو
واقع شود و شنیده یا محرمی که در وقت احرام صیدی را بکشد تعلیم مسئله
داد اما این مسئله بتو نسبت ندارد که این از مسایل خاصهٔ ماست که
ما از ارباب این فن ایم و اصحاب این مذاق مامون فرمود که ای
تمامه تو جواب این سؤال نکو گفت عشق شهنشهی است سرکش
و مصاحبتی است پادشاه منش راهش بغایت تنگ است و تاریک و بی‌نهایت
دقیق و باریک حکمش مطاع و فرمانش واجب الاتباع پادشاهی است
که سریر ملک بدن جای او و تخت سلطانیت که تصرف دل و جان برای اوست
عنان انقیاد و طاعت ما را بقبضهٔ تصرف خود در آورده و قوت تدبیر
و تصرف ما را بکف کفایت خود سپرده و ما را از جملهٔ فدایان و خدم

وغلامان

و غلامان و حشم خود شمرده مامون تمامه را احسنت گفت و توصیفات
عشق را ازو شنیده هزار دینار به او داد شیخ ابو علی سینا رساله در
عشق تصنیف کرده و در مقالات آن اطناب بسیار نموده و در تعریف
حالات عشق و توصیف آن زیاده از حد پیچیده و در بعضی فصول آن
رساله آنچنان ایراد کرده که عشق مخصوص انواع انسان نیست بلکه در
جمیع موجودات فلکی و عنصری و موالید ثلاث معدنی و نباتی و حیوانی
ساریست و جاری افلاطون حکیم فرموده عشق قوتیست غریزی که متولد
میشود از وساوس طبع و از اشباع فکر یکی از حکما چنین فرموده که
حسن مقناطیسی است روحانی آنچنان جذب دلها میکند و از جای
خود بسوی خود می‌کشاند که او را بهیچ وجه تعلیل نمیتوان نمود و بوجهی
و سببی غیر از خاصیت از برای او قرار نمی‌توان داد نقلست که بهرام
گور یک فرزند داشت بغایت دون همت و پست فطرت و بی‌نفس
واقع شده بود و چون بهرام را نهایت تعلق به او بود و بسیار میخواست
که او را از آنحال بگرداند و بمرتبهٔ جوهریت و قابلیت برساند بنابر آن

جوانان صاحب‌جمال و شاهدان پرخط و خال و غنج و دلال را بر گماشت
که شاید او را از آن وارفتگی و خمول و از پست فطرتی و ذبول بیرون
آورند و او را بر مراتب همت و انواع قابلیت بدارند ناگاه بر یکی از آن
خوبرویان عاشق شده کمال تعلق بهم رسانید و چون پادشاه را این معنی
معلوم شد آن رعنا را فرمود تا با او بناز و کرشمه سر کند و بوی استغنا
نماید و گاهی که بناز پاشی درآید با او بگوید که تو قابل من نیستی و من
با تو نمی‌توانم ساخت زیرا که مرا جوانمردی باید که عالی‌همت و بلند
فطرت و خوش‌طبیعت باشد که پادشاهی را شاید و هم معشوقان دلارام
را دل رباید و سر او بعرش معرفت و نباهت ساید القصه آن پادشاه
زاده جمیع آن صفات دنیه و آن حالات ذمیمه را واگذاشته
باندک روزگاری محترم و محتشم شد باوصاف حمیده و خصایل پسندیده
آراسته و پیراسته گشت و بعد از پدر بغایت استقلال و کمال فر و جلال
پادشاه گردید و آنچنان عالی‌رای و جهان‌پیرای شد که در میان ملوک
زمان و سلاطین عصر احدی بمرتبه او نرسید   هرچه گویم عشق را

وصف

وصف و بیان ؛ چون بعشق آیم خجل گردم از آن ؛ هرچه گوئی عشق از آن
برتر بود ؛ عشق امیرالمؤمنین حیدر بود فضیل بن عیاض را گفتند
که پسر تو میگوید که ای کاش من در جائی بودم که مردم را میدیدم
و باشم و هیچکس مرا ندیده فضیل بگریست و گفت وای بر پسر من چه بودی که گفتی
که نه کس مرا بیند و نه من کس را حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی
طالب صلوات الله علیه فرمودند که بدترین خیرهای که دلهای مردم را از راه
بدر آورده و بوادی عجب و تکبر اندازد و آوازهای مردم از عقب سر است
یعنی آن شخصی که حب ریاست و جاه داشته باشد چون جمعی در پی سر او
گرد آیند و او در وقتی که راه میرفته باشد و صدای کفش ایشان بگوش
وی برسد از آن خیال آنمقدار عجب و بزرگی و پندار بخود قرار دهد که از راه
بدر رود عالمی بزیارت عابدی رفت و از بعضی آشنایان آن عابد سخنی
که متضمن غیبت بود نقل کرد عابد در جواب وی گفت که زیارت را بسیار
دراز کشیدی و سه بدی از این زیارت تو بمن رسید اول آنکه مرا از عبادت
معبود حقیقی باز داشتی دوم آنکه برادر مؤمن مرا دشمن من ساختی سوم

انکه اعتقادی که مرا در باره تو بود بر طرف ساختی عبید بن زراره
از امام بحق ناطق امام جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت
کرده است که آنحضرت فرمودند که هیچ مومنی نیست الا انکه خدای تعالی
از ایمان برای او انیسی خلق کرده است که دایم با او همراز است و دل
او را تسلی میدهد و اضطراب او را ساکن میکرداند حتی انکه اگر بر دلش
کوهی باشد از آنحال متوحش و آزرده نخواهد بود از بعضی اعلام منقولست
که گفت عزلت بدون عین علم زلت است و بغیر از زای زهد
علت و جامع این حکایات این معنی را در رشته نظم برین نهج کشیده

عزلت بی عین علم از زلت است ور بود بی زای زهد از علت است

خدای سبحانه بنزد بعضی از پیغمبران خود وحی فرستاد که اگر تو خواهی
فردای قیامت با من در حظیرهٔ قدس ملاقات کنی پس باید که در
دنیا بر روش غریبان و بی وطنان و بی خانمانان بسر بری و همیشه
تنها و وحید و دایم اندوهناک و از اهل عالم گریزان و متوحش باشی
همچون مرغی که تنها بر روی زمین ویران پرواز کند و بر سر درختهای

جنگل مقام گیرد و از درختهای میوه دار آنچه میسر شود بخورد و هر گاه شب
شود به آشیان خود در آید و هرگز با مرغان دیگر روا نخند از جهت
انکه کمال انس من دارد و نهایت وحشت از خلق سری سقطی گفت
روزی به قبرستانی رسیدم بهلول را دیدم که در آنجا یکاه آرام گرفته
نشسته است گفتم در اینجا چه میکنی گفت با جمعی همنشینی میکنم که هرگز
آزاری از ایشان بمن نمیرسد و اگر از مجلس ایشان برخیزم بغیبت و جنابت
من نمی پردازند بجهت همین مصاحبتی بهتر و خوشتر از ایشان نیافتم
یکی از مجانین را دیدند که از جانب قبرستان بطرف شهر می آمد از و
پرسیدند که از کجا می آئی گفت از پیش این کاروان که در بیرون شهر
فرود آمده اند گفتند در میان تو و ایشان چه گفتگو واقع شده است
گفت من با ایشان گفتم که شما از اینجا کی کوچ خواهید کرد گفتند هر گاه که
شما برسید در کلام بعضی از اکابر فضلا وارد است که هر گاه نفس تو از
آنچه تو امر فرمائی سرکشی و تمرد نماید تو نیز فرمان برداری و اطاعت او
مکن در آنچه از تو بخواهد نقلست که یکی از عباد در یک مغاره از مغارهای

کوه لبنان که در جبال شام واقع است خلوت گزیده واز آمیزش مردم
برچیده وتنها گوشه نشینی وانزوا را شیوه وشعار خود ساخته در آن مغاره
مشغول بعبادت می بود وهمیشه شب بنماز وروز بروزه میگذرانید
واز مقسم ارزاق مبداء فیاض عمت عطیاته هر شب بوقت نماز شام
یک ته نان باو میرسید ووی بنصف آن روزه گشودی ونصف دیگر را
وقت سحر تناول نمودی واین حال وبرین منوال سالهای بسیار روزگار
گذرانیدی اتفاقا یکشب بواسطه امتحان الهی وظیفه مقرری او که
عبارت از آن نان راتب هر روزه باشد از جانب روزی رسان عامه
برایا منع شد تا صبر او بر گرسنگی وتحمل فاقه معلوم شود اتفاقا در همان شب
بمجرد آنکه نان بوقت معتاد نرسید سر رشته طاقت وشکیبائی را
از دست داده بغایت مضطرب الاحوال وبیقرار گردید واز هجوم الم
گرسنگی وازدحام شدت جوع پریشانی خاطر وتباه حال گشت چنانچه
نمیدانست که نماز شام وخفتن را بچه کیفیت بجای آورد وآن شب هوس
نان ولذت طعام بر خاطرش استیلا یافته تا سحر درین اندیشه می بود چون

سپیده

سپیده صبح صادق دمید عابد از بالای کوه پائین آمد ودر دامن آن کوه
دهی بود که مردم انجا همگی گبر وترسا بودند عابد بدر خانه یک پیر گبری آمد
بطریق دریوزه خوردنی خواست وآن پیر گبر دو ته نان جوین بیرون
آورده وبه عابد داد وعابد از حصول آن نان بغایت مسرور وخوشحال وشگفته خاطر
شده متوجه مقام معروف ووطن مألوف خود گردید وچون بدامن کوه رسید
واراده کرد که ببالای کوه رود تا در خانه خود بآسایش خاطر آن نان را
تناول نماید اتفاقا در خانه پیر گبر سگی گرگین لاغر گرسنه منتظر بود از پی
آن پیر گبر بیرون آمده دنبال عابد گرفت وفریاد وعف عف آغاز نموده
دامن عابد بدندان گرفت وجامه ورختش را درهم درید عابد یک نان را
پیش آن سگ انداخت که شاید بخوردن آن مشغول شود واز فریاد وغوغای او
خلاصی یابد سگ آن نان را فورا خورده وباز بدنبال عابد دوید وبنیاد فریاد
کردن وانداز گزیدن نمود وعابد از آن حال بغایت آزرده ومتألم شد ودید که
بهیچ وجه سگ ترک او نمیکند آن نان دیگر را نیز پیشش افکنده دست
روانه زاویه خود شد وسگ نان دویم را زود خورد ودر سیوم مرتبه فریاد

کردن و رخت دریدن و انداز گزیدن پیشتر از پیشتر کرد پارسای بیچاره از
آنحال درمانده و حیران و پریشان خاطر گشته روی بسگ آورد و گفت
که الحق هرگز بیحیاتر از تو سگی در عالم ندیده ام و خلف‌تر از تو جانوری مشاهده
نموده ام زیرا که صاحب تو غیر از دو نان چون بمن چیزی نداده بود
و آن دو نان را تو برین زجر و شدت بازیافت نموده خوردی الحال
از جان من چه میخواهی و از آزار من ترا چه مطلب است و رخت مرا پاره
کردن و دنبال من افتادن برای چیست این بمحض بیحیاییست که
سرشت خوی تو شده است سگ بامر خدا تعالی بزبان آمده بقدرت
قادر علی الاطلاق متکلم و گویا گردید و زبان گشاده گفت که من بیحیا
نیستم و از راه وفا هرگز بیرون نرفته ام زیرا که چون در سرای آن
گبر تربیت یافته ام و در پناه او جای گرفته ام و چندین سال علی الاتصال شبها
که گله او را پاسبانی میکنم و در سرای او را نیز نگاه میدارم و آنچه بمن میدهد
از جواحسان و رعایت شمرده بآن اوقات میگذرانم اگرچه پارچه نانی
یا مشت استخوانی پیش من انداخته آنرا کفاف دانسته توقع زیادتی

نموده ام و اگر احیانا مرا فراموش کرده روزی و هفته تغافل کرده است
هیچ یاد نکرده هرگز تصور این معنی نکرده ام و رو بدر خانه دیگری
نیاورده ام و دایما بهمین منوال احوال من گذشته است و این بخلاف
طبع نامستقیم تست چراکه بمجرد آنکه یک شب نان بتو نرسیده رشته صبر
و طاقت را گسستی و بنای صبر و شکیبائی در هم شکستی و از رزاق
العباد و خالق البلاد روی برتافته بجهت یک لقمه نان از فراز کوه بزیر شتافتی
بر در خانه ترسای به دریوزه آمدی و از زهد و عبادت و پارسایی شرمنده
نشدی و اینقدر صدق اعتقاد به رب العباد نداشتی که دو روز به توکل و صبر
و تحمل توانی گذرانید و از دشمن خدا خیریت نباید طلبید چون عابد
مقالات سگ را شنید نهایت خجل و منفعل گردید و از نهایت پشیمانی
و ندامت آنمقدار دست بر سر خود زد که مدهوش گشت و بیهوش افتاد
و این حکایت موعظت آیت را جامع این کتاب در سوانح حجاز بطریق
نظم ایراد کرده و [illegible] بعد ازین در بعضی صفحات این کتاب مستطاب مذکور
میشود جامع این کتاب از نتایج طبع وقاد خود در موضعی که واقع است میان

جلب و ایذا در وقت دمیدن صبح صادق و وزیدن نسیم موافق
در رشته نظم کشیده **نظم** روح بخشی ای نسیم صبحدم گویا
می آئی از ملک عجم تازه گردید از تو داغ اشتیاق میرسی گویا
ز اقلیم عراق مرده صد ساله یابد از تو جان تو مگر گردی گذر
بر اصفهان **از ابونواس** نقلست که گفت روزی به ویرانه درآمدم در
کنج آن خرابه مشک آبی را دیدم پر کرده و بر زمین نهاده اند چون اندرون
آن ویرانه پیشتر داخل شدم ناگاه سقائی را دیدم که بر بالای یک
مردی سوار شده و در کار مشغول است چون سقا مرا دید فی الحال مشک
خود را برداشته بدر رفت و آن ترسای مفعول بی پروایانه برخواسته
بند ازار خود را بست و روی بمن آورده گفت یا ابونواس هرگاه
ازین قبیل کسی را ببینی زنهار که او را ملامت مکن و منع منما که
هرچند او را ملامت کنی شوق و حرص او زیاده میشود و فی الحقیقه منع کردن
تو و ملامت نمودن ترا بر سر این کار برانگیختن است و چون من این حرف را
ازو شنیدم معنی این شعر بخاطر رسیده همانوقت در رشته نظم کشیدم

دع عنك لومي فان اللوم غرام ودوانی بالتی کانت فی الداء
یعنی ملامت مرا بگذار که ملامت کردن من انگیختن است و مرا درمان کن
بچیزی که ابتدا درد بود و قصد ابونواس درین بیت اینست که مرا از خوردن
باده منع مکن و از خمار او بتازه کردن او مرا مداوای کن زیرا که چنانچه خمار
او درد است تازه کردن او دوا است **مصرع** که هم شراب برد زحمت شراب
زده **قطعه** مریض عشق اگر صد بود علاج یکیست ؛ مرض یکی و طبیعت یکی مزاج
یکیست ؛ تمام طالب وصلیم و وصل مطلبیم ؛ اگر یکیم و اگر صد که احتیاج
یکیست ؛ بجز فساد و مجو وحشی الطبیعت دهر ؛ که وضع عنصر و تالیف امتزاج
یکیست ؛ شد وقت آن دیگر که من ترک شکیبائی کنم ؛ ناموس را
یکسو نهم بیپا و رسوائی کنم ؛ چندان بگوشم در وفا کز من نپوشد راز خود
هم محرم مجلس شوم هم باده پیمائی کنم ؛ تو حقه و من هر شبی در خلوت
جان درت ؛ دل را نگهبانی کنم هم جانرا تماشائی کنم **مثنوی مولوی معنوی**
مومنان معدود و لیک ایمان یکی ؛ جسمشان معدود و لیکن جان یکی
جان گرگان و سگان هر یک جدا است ؛ متحد جانهای شیران خدا است

همچو آن خورشید یک نور سما ❊ صد بود نسبت بصحن جانها
لیک یک باشد همه انوارشان ❊ چونکه برگیری تو دیوار از میان
یوسف زلیخای جامی چه خوش نازیست ناز خوبرویان ❊ ز دیده رانده را
دزدیده جویان ❊ بچشمی خیرگی کردن که برخیز ❊ بدیگر چشم دل دادن
که مگریز ❊ بصد جان ارزد آن ساعت که جانان ❊ نخواهم گوید و خواهد بصد جان
امیر خسرو دهلوی خبرم مپرس از من چو مقابل منآیی ❊ که چو در
رخ تو بینم از خود خبرم نباشد ❊ مردمان در من و بیهوشی من حیران‌اند
من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود ❊ ساکنان سر کوی تو بباشند
بهوش ❊ این زمینیست که از وی همه مجنون خیزد ❊ وی که رسوا شده
دیدی و گفتی این کیست ❊ دامن آلوده مجنون خسرو تردامن بود
مخلصی است از کلام ابوالفتح اصفهانی در جلد پنجم کتاب اغانی
که در تاریخ نهصد و نود و نه در قدس شریف بنظر رسیده بود آنکه اعشی
همدانی که نام او عبدالله است و میانه او و همدان سیزده پشت
واسطه بود و نسبت نسب همدان بدین نوع است که بدین عنوان است

همدان

همدان بن مالک بن زید بن سلمه بن ربیعه بن الخیار بن مالک بن زید
بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و این اعشی از جمله
شعرا زمان و اوتاد علمای ایشان بود و نهایت مهارت در فنون ادب
و علوم نسب داشت و از قوم و قبیله خود صاحب جماعت و خیل و
حشم بود و میانه او و شعبی که فقیه معروفست علاقه مصاهرت واقع
شده است بطریقی که هر دو خواهر یکدیگر را در قید زوجیت و حباله مناکحت
در آورده بودند و چون در عراق عرب اورا دغدغه بزرگی و داعیه امارت
و حکومت بود و یکمرتبه خروج نموده با لشکر حجاج در مقام محاربه و منازعه
درآمد و بعد از چند مرتبه که مابین ایشان جدال و قتال واقع شد لشکر حجاج
ظفر یافته و اعشی را اسیر کرده نزد حجاج آوردند حجاج از روی نهایت غضب
رو باو کرده گفت که الحمد لله که خدای سبحانه ترا بدام من انداخت که بچنگ
من گرفتار ساخت تو آن نیستی که فلان شعر را در هجو من گفتی و آن چنان
و آنچنین ابیات را در مطاعن و معایب من در سلک نظم کشیدی و چند بیت
از شعر او را که متضمن هجو و تحریض مردم بر جنگ و جدال او بود خواند

و باز گفت تو آن نیستی که یک وقت همچنین شعر گفته بودی و چند بیت
شعر عربی از شعر اعشی خواند که ترجمه اش اینست **قطعه** اگر رسد ز اراذل
بما جفا و ستم ؛ بجرم آنکه بر ایشان رساندم آزاری ؛ هر آینه ز زخم کام
جز براه شکیب ؛ که کرده اند بزرگان چنین خبر داری ؛ که لا بد از دهر
کان عوض دارد ؛ پس آن خوشست که زور و لعوب صبر آری ؛ گر از زمانه
به مهر رود به المی ؛ که غیر صبر درین قصه نیست غمخواری ؛ پس ای ادبر
اگر از سپهر نا فرجام ؛ مصیبت رسد صبر کن که هم باری ؛ شکفته است
که از بعد عسر یسر بود ؛ شود به یسر بدل عسر و رنج و دشواری ؛ گر ابر گشت
سیه زود بر طرف گردد ؛ ز بعد سختی آسانیست ناچاری ؛ ز بعد شکی
در امرها خدات دهاد ؛ گشایشی که رها گردی از همه خواری ؛ اما بخدا قسم
که این نه از آن بابت بود که تو در شعرهای خود گفته این عسری نیست
که به یسر بدل شود و تنگیئی که گشایشی در پی داشته باشد و این ابر سیاهی
نیست که زود بر طرف شود و از آن قبیل نیست که تا جان ترا نبرد بآسانی
تبدل یابد و مقارن آنحال جلاد را فرمود تا گردن او را زده او را

بوجه

بوجه شنیع بقتل رسانیده و قبل ازین واقعه بمدتی این اعشی در بلاد ولین
بدست فرنگان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند و زندان در آمد
ناگاه دختر فرنگی که او را در حبس خود داشت در اثنای شب خود را
به او رسانیده او را بر سر کار آورد و آن شب تا صباح هشت مرتبه با او
صحبت داشت و بعد از استیفاء مراتب اختلاط با او گفت که ای طایفه
مسلمانان شما همیشه با زنان خود باین طریق مباشرت میفرمایید گفت بلی
بلکه ازین بهتر واقع میتواند شد گفت خدایتعالی شما را بر جمیع دشمنان مظفر
و منصور گرداناد و فتح و نصرت دهاد که الحق عمل اینست که شما میکنید
بعد از آن گفت اگر من ترا ازین زندان خلاص کنم و ازین حال ها
بخشم و بدین تو در آیم تو مرا زن خود میکنی و دیگری را بر من اختیار
نخواهی نمود گفت بلی بخدا سوگند که میکنم و منت دار خواهم بود و چون
شب دیگر شد خود را باو رسانیده بند و زنجیر او را گشوده و شکسته و او را از حبس
بر آورده براهی که خود میدانست بدر برد و این مضمون را یکی از شعرای
خوش طبع که در آن عهد در قید اسری می بودند بدینمنوال در سلک نظم

شنیده قطعه مقررست که از بهر فک قید اسیر • بداون زر و فدیه برند
جمله پناه • ولی قیصه بعد ازان بقید اسیر و شدند • رها بسختی گیر و بزور
ضرب کلاه مثنوی مولوی معنوی گسته و مرده بهشت ای قمر بکه شاه
زندگان جای دگر صاحب السعادات مجد الدین بن اثیر را که صاحب جامع
الاصول است و مؤلف النهایة لغت که در حل الفاظ و لغات مشکل حدیث
ترتیب داده و از اکابر و مشاهیر آفاق است و در جمیع علوم نهایت
مهارت داشته و نزد پادشاهان عظیم الشأن موقر و معتبر بوده و
بمناصب ارجمند و تصدی مهمات گرانمایه فائز گردیده عارضهٔ عظیم دست
داده بیمار گشت و دست و پای او از کار افتاده در کنج خانه منزوی شد
و دامن از اختلاط مردم درهم کشید و اعیان و اشراف و بزرگان
عالیمقدار بعیادت و زیارت او می‌آمدند روزی یکی از اطبای حاذق
بخدمتش حاضر گشته متعهد و ملتزم معالجهٔ او شد و چون چند روز بمداوای
او اشتغال نموده آثار بهبود از ناصیهٔ احوال او ظاهر گردید و مشرف
بر صحت شد طبیب را پیش خود طلب نموده مبلغ کلی بروی تکلف

نمود

نمود و رخصت داد و گفت دیگر اینجا مباش طبیب زر گرفته متصرف شد
و چون اصحاب و اقربا واقف شدند وی ملامت کردند که چرا شغل
کامل نیافته طبیب را رخصت دادی مگر نمیخواهی که صحت کامل یابی و ترا
ازینحال استخلاص حاصل شود گفت هر گاه خوب شدم خاطر من متوجه
طلب منصب و متصدی امور دنیا میشود و پادشاه را نیز چون از من معنی
اطلاع بهم رسد البته مرا تکلیف قبول مهمات و تصدی خدمات خواهد فرمود
و در اموری که اول دخل داشتم بالضرورت تصرف باید نمود و همگی
اوقات من صرف آن مراتب خواهد شد و مادامی که بستر ناتوانی و
واعتدال تکیه داشته باشم و تن من رنجور باشد صلاحیت این امور نخواهم
داشت و هیچکس مرا تکلیف این معنی نخواهد نمود و بی تشویش خاطر و
و پریشانی حواس اوقات خود را صرف تکمیل نفس و تصفیهٔ باطن میتوانم
کرد و بی غرغشهٔ وزارت و وسوسهٔ امارت بمطالعهٔ کتب و مباحثه و مذاکره
علوم اشتغال می‌توانم داشت و بواسطهٔ آنکه از دخول در اموری که موجب
غضب و سخط الهی است و مرضی طبع پادشاهان و پسند خاطر یاران و دوستان

مصون و محروس باشم راضی بدوام اعتلال و استمرار اختلال شده ام
لاجرم رزاق حقیقی عمت عطیاته بدون ارتکاب خطر این امور و تحمل
مشاق جمهور روزی مقسوم را خواهد رسانید و از امتنان مردم
و آلودگی دنیا فارغ البال خواهم بود پس طبع سلیم و ادراک مستقیم چرا
آنچه متضمن آسایش دو جهانی و مستلزم سعادات جاودانی است اختیار
ننماید پس خوشا حال آن صاحبدلی که استدامت آلام و اعتلال و استمرار
رنج بیماری و اختلال را اختیار نموده جسد خود را از ثوب صحت و سلامت
معرا سازد تا بدین قسم از قید قلاده منصب دنیا مطلق العنان باشد
و با وجود عدم تندرستی در ان مدتی که منزوی شده بود کتاب جامع الاصول
و نهایات لغت حدیث و دیگر کتب معتبره و رسایل مفیده تالیف و تصنیف
نموده بفراغ بال و رفاهیت حال بسر میبرد تا وقتی که داعی حق را لبیک
اجابت گفته از دار فنا بدار بقا انتقال نمود **مصراع** بر دل جریده عشق
تو ننوید هرگز : جز محنت درد تو نجوید هرگز : صحرای دلم عشق تو شورستان
کرد : تا مهر کسی دگر نروید هرگز : گر ترا دانش اگر نادانیست : آخر کار

تو سرگردانی

تو سرگردانی است **رباعی** در عشق هوای وصل جانان نکنم : هرگز گله از محنت
هجران نکنم : سوزی خواهم که کارسازش نبود : دردی خواهم که یاد درمان
نکنم : تا پنبه ز روی ریش برداشته ایم : و ز دل غم نوش و نیش
برداشته ایم : فرهاد صفت گذشته از هستی خویش : این کوه بلا ز پیش
برداشته ایم **مولف کتاب** از بسکه زدم شیشه تقوی بر سنگ : و ز بسکه
بمعصیت فرو بردم چنگ : اهل اسلام از مسلمانی من : صد ننگ کشیدند
ز کفار فرنگ **از مولف** از جمله سوانح طریق حجاز : آهنگ حجازمی نمودم
من زار : کامد سحری بگوش دل این گفتار : یارب بچه روی جانب کعبه رود
رندی که کلیسا ازو دارد عار : ای دل که ز مدرسه بدیر افتادی و
اندر صف اهل زهد غیر افتادی : الحمد که کار را رساندی تو بجای : صد شکر
که عاقبت بدیر افتادی **از مولف کتاب** تا از زره و رسم عقل بیرون نشوی
یکذره از آنچه هستی افزون نشوی : یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم : عاقل شوم
اگر تو مجنون نشوی **از کتاب** حیوات الحیوان منقولست که یکی از اعیان کرد
بمجلس یکی از حکام در آمد چنین بعد از ساعتی سفره بمجلس آوردند کرد نگاه کرد

بر سر خوان دو کبک بریان کرده بنظرش آمد از روی تعجب بخندید صاحب مجلس
از وی پرسید که باعث بر خنده تو چه بود جواب داد که قبل ازین در هنگام
جوانی گاهی راه زنی میکردم روزی سوداگری دو چار من شد چون
اموال و اسباب او بدست تصرف در آورده خواستم که او را بقتل رسانم
وی زاری و لابه و عجز و تملق بسیاری می نمود که شاید بمن وسیله از چنگ
من خلاص شود فایده بران مترتب نشد چون یقین دانست که کشته میشود
باطراف و جوانب نگریست دو کبک در دامن کوه بنظرش در آمد روی بآن
کبکها آورده گفت ای کبکها گواه باشید که مرا این کرد بستم میکشد
و مال مرا بناحق میبرد و بجهت همین بود که این دو کبک کباب را که بر
خوان دیدم حماقت و بلاهت آن بازرگان بیادم آمد و بی اختیار خندیدم
آن امیر عدالت پیشه فرمود که اکنون کبکها گواهی دادند و از عهده
شهادت بیرون آمدند و فی الحال فرمود که گردن آن کرد زده بقصاصش
رسانیدند   آنرا که چنان کند چنین آید پیش مولف کتاب گفتم که کنم
تحفه ات ای لاله عذار : جانرا چو شوم ز وصل تو برخوردار : گفتم که بهای

این فضو

این فضولی بگذار : جان خود ز منت تو مگو بیار ، ولد رحمه الله ای چرخ
که با مردم نادان یاری : هر لحظه بر اهل فضل غم میباری : پیوسته
بر دل من بار غمست : گویا که ز اهل دانشم پنداری ولد رحمه الله بعالم
هر دلی کو هوشمند است : زنجیر جنون عشق بند است : بجای سدر و کافور
پس از مرگ : غبار خاک کوی او پسند است : بکف آرند خلق نقد جانها
نثارت کردم بکو بوسی بخند است : حدیث علم رسمی در خرابات : برای
دفع چشم بد سپند است : بهائی گرچه می آید بکعبه : همان دیوانه
زنار بند است ولد خرقه دارد بهای عاری از هر عیب و ننگ : تار آن از
رشته زنار و پود از تار چنگ از سخنان حکمت آمیز و کلمات دلاویز و فقرات
موعظت انگیز حکیم عظیم ابوذرجمهر یکی آنست که دشمنان صاحب قوت
و کینه وران با کمال عداوت با من دشمنی ورزیدند و متهم با من
در مقام خصومت و عداوت می بودند اما هیچ دشمنی و خصمی بدتر از نفس خود
ندیدم زیرا که بواسطه طلب بعضی امور قبیح و میل بچیزهای دنی مرا از پای
در می آورده ب هرکرا دیو نفس شد چالاک : میکشد افتاد در مضیق هلاک

و با جوانان دلیر در معرکهٔ نبرد جولان و محاربه نموده‌ام و با پلنگان و شیران
منازعه و مجادله نموده‌ام هیچکدام بر من غالب نشدند و مرا زبون نساختند
مثل مصاحب بد چرا که او بر اسرار نهانی و اوضاع آشکار من مطلع است
و از ممری که آزار بمن بیشتر میرسد در صدد آن درآمده به ورطهٔ مهلکه می‌اندازد

مثنوی نیست در عالم بدی چون یار بد ؛ یار بد بدتر بود از مار بد ؛
مار بد قصد دل جانت کند ؛ یار بد عاری ز ایمانت کند ؛ و خوردنیهای
خوش مزه تناول کردم و شربتهای گوارا و لذیذ آشامیدم و همخوابگی
با خوبرویان حورروش کردم و پریوشان نازنین را در آغوش
گرفتم و هیچ یکی را از اینها لذیذتر و خوش مزه‌تر از راحت و لذت
عافیت نیافتم چرا نالد کسی از تنگ دستی که ملک بیقیاس است
تندرستی و صبر سقوطری که از جمیع ادویه تلخ‌تر است خوردم و انواع شربتهای
تلخ و بدمزه آشامیدم هیچکدام را از فقر و پریشانی تلخ‌تر و سخت‌تر نیافتم
بیت آنکه شیران را کند روبه مزاج احتیاج است احتیاج است احتیاج
با هم‌سران قوی زورآور و جوانان سرکش دلاور مصارعت نمودم

وکشتی

وکشتی گرفتم و با شجاعان نامدار و سرهنگان صاحب اعتبار مجادله
و محاربه نمودم هیچیک را غالب‌تر و سخت‌تر از زن بی‌حیا ندیدم بیت
زن بد در سرای مرد نکو ؛ هم درین عالمست دوزخ او ؛ زینهار از قرین بد
زنهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ و تیراندازی خصم را بسیار رد کردم
و سنگ از دست فلاخن اضداد بی‌نهایت خوردم هیچ را صعب‌تر
و دشوارتر از سخنان زشت و حرفهای بد که از زبان و دهن کسی بیرون
آید که او طلب حق خود کند نیافتم ؛ آنچه زخم زبان کند با مرد ؛ زخم شمشیر
جان ستان نکند ؛ و اموال بسیار در راه خدا تعالی صرف نمودم و تصدقات
به ارباب استحقاق رسانیدم اما نافع‌تر از ارشاد و هدایت نمودن براه
راست آوردن شخصی را که در بادیهٔ ضلالت و ورطهٔ گمراهی افتاده باشد
نیافتم و از تقرب ملوک روزگار و نزدیکی سلاطین عالیمقدار خوشحالی بسیار
و مسرت و ابتهاج بیحد و بیشمار یافتم و از بخشش و انعام و عطایا و اکرام
ایشان نهایت خرسندی و خشنودی داشتم اما بهتر از خلاصی و دوری
از ایشان راحتی ندیدم ؛ بود قرب شهان چون آتش تیز ؛

ازان آتش مثال دود بگریز ⁂ الفرار از قرب ناهان الفرار ⁂ میبرد
هوش از سر و از دل قرار **مولف کتاب** گردیم دلی را که بد مصاحبش
در خانهٔ عزلت زپی اصلاحش ⁂ ور قفل من محق بران خانه زدیم
قفلی که نشاید فتح کردن مفتاحش **یکی از معاصران مولف** ترکی این رباعی
فرموده ر جور زندن اگر عرض فغان اتیسه تیز ⁂ توخته بلای پیم جان
اتیسه تیز ⁂ قربانک اولم اگر استدر بس در ⁂ باشنکه دونیم گر امتحان
اتیسه تیز **لامعلوم** از فتنهٔ این زمانهٔ شورانگیز ⁂ برخیز و بهر جا که توانی بگریز
ور پای گریختن نداری باری ⁂ دستی زن و در دامن عزلت آویز
ابو سلمان دارانی گوید روزی بر در خانهٔ ربیع بن خثیم گذشتم و برابر در
نشسته دیدم ناگاه سنگی از جایی آمد و برروی او خورد و روی او را
درهم شکست و مجروح ساخت و خون بر صفحهٔ رویش روان گردید او در آن حال
خون از روی خود پاک میکرد و میگفت عجب موعظتیست که از عالم بالا
رسیده و خوش تنبیهی است که از جانب غیب آمده و به آن حال برخاسته
به اندرون خانهٔ خود رفت و بعد ازان مطلقا دران نشیمن در خانه قرار

نگرفت و او را کسی آنجا نشسته ندید تا وقتی که جنازهٔ او بیرون آوردند
نقلست که عبد الملک مروان در وقت احتضار و هنگام جان کندن
از جای خود بیکجانب نگاه کرد گازری را دید که بکار خود مشغول است آهی
کشید و گفت کاشکی من گازری بودمی و بقصاری اشتغال داشتمی و از تقلد
قلادهٔ خلافت عاری و وارسته می بودم و چون این سخن بگوش ابو حازم
قصار که مهتر آن گازران بود در رسید گفت ما را چندین شکر و حمیت که
هرگاه خلفا را وقت رحلت میشود آرزوی حال ما میکنند و ما در آن
وقت بهیچ وجه راضی نیستیم که بحال ایشان گرفتار باشیم چه جای
آنکه آرزوی آن کنیم **امام فخر رازی** هرگز دل من ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد ⁂ هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز ⁂
معلومم شد که هیچ معلوم نشد ⁂ **له** چه شناسیت در کرشمه و ناز
ما گرفتار روزگار دراز **مثنوی مولوی معنوی** ای جفای تو ز راحت
خوبتر ⁂ انتقام تو ز جان محبوبتر ⁂ نار تو اینست نورت چون بود
ماتمت اینست سورت چون بود ⁂ نالم و ترسم که او باور کند ⁂ وز ترحم

جور او کمتر کند: عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد: ای عجب من عاشق این
هر دو ضد: عشق از اول سرکش و خونی بود: عاشقم بر رنج خویش و
درد خویش: بهر خشنودی شاه فرد خویش از نتایج افکار ابکار جامع
کتاب است که در تاریخ ششم رمضان نهصد و نود در محروسه وان گفته است
ای آنکه دلم غیر جفا از تو ندید: وی از تو حکایت وفا کس نشنید: قربان
سرت شوم بگو از ره لطف: لعنت بدلم چه گفت کز وی برمید وله ایضا
در جواب غزل نواب صدارت پناه میر ابو الولی انجو که گفته جواب
تا بر سر این سرمه کردیده ام امروز: تا سرو قبا پوش ترا دیده ام امروز
در بر من از ذوق نگنجیده ام امروز: هشیارم
افتاده بغوغای قیامت: زان باده که از دست تو نوشیده ام
امروز: صد خنده زند بر حلل قیصر و دارا: این ژنده پر بخیه
که پوشیده ام امروز: افسوس که برهم زده خواهد شد از آن شوخ
شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز: بر باد دهد خرمن صد مجو بهائی
این طره طرار که من دیده ام امروز یکی از اصحاب قلوب شیخ شبلی را

درخواب

در خواب دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه معامله کرد و چه گونه حساب
ترا گذرانید شبلی گفت چندان در محاسبه من مناقشه کرد و دقت و خورده
گیری فرمود که بالکلیه مایوس شدم و ناامید گردیدم و چون کار باینجا رسید
حضرت غفار الذنوب و ستار العیوب یاس و ناامیدی مرا مشاهده فرمود
جریده جرایم و طومار عصیان مرا درهم پیچیده بلباس مغفرت و آمرزش
تن برهنه مرا پوشید و از قید عذاب و ربقه عقاب آزاد گردانید بعد از آن
این دو بیت را خواند عربیه حاسبونا فدققوا: ثم منوا فاعتقوا: هکذا
شیمة الملوک: بالممالیک رفقوا: یعنی در حساب ما دقت بسیار کردند
و بعد از آن از روی منت و تفضل خود ما را آزاد کردند و همچنین است شیمه ضمیر
پادشاهان عظیم الشان که ایشان درباره غلامان ذمیم و بندگان لئیم
رفق و مداری و عفو و بخشایش میکنند و ترجمه بیت مذکور این
در ضمن این ابیات منتظم گردید نظم عارفی در خواب دید از اهل حال
کرد از وی از حساب او سوال: در حسابم گفت دقت کرده اند جمله اعمال
مساحت کرده اند: بعد از آنم ساخته ممنون خویش: از عنایات و

کرم مفتون خویش ؛ وارهانیدم از خوف و خطر ؛ گشتم آزاد از
جفاهای سفر **مولف کتاب بدیهه در بدیهه کاشانی گفته** آنانکه شمع آرزو
در بزم عشق افروختند ؛ از تنگی جان کندنم از عاشقی واسوختند ؛
دی مغبچگان شهر را تعلیم کردم مسئله ؛ وامروز اهل میکده رندی من آموختند
چون رشته ایمان من بگسسته دیدند اهل کفر ؛ یکرشته از زنار خود در خرقه من دوختند
یارب چه فرخ طالعند آنان که در بازار عشق ؛ دردی خریدند و غمی بنیاد دین بفروختند
در گوش مدرسه یارب شب چه گفت ؛ کامروز آن بیچارگان اوراق خود را سوختند
امیر خسرو در فضیلت خاموشی گوید سخن گرچه هر لحظه دلکشتر است ؛ چو بینی
خموشی از آن بهتر است ؛ در فتنه بستن دهان بستن است ؛ که گیتی
ز نیک و بد آبستن است ؛ پشیمان ز گفتار دیدم بسی ؛ پشیمان نگشت
از خموشی کسی ؛ شنیدن ز گفتن به از دل نهی ؛ کز این پر شود مردم از
وی تهی ؛ صدف زان سبب گشت گوهر فروش ؛ که از پای تا سر همه
گشت گوش ؛ همه تن زبان گشت شمشیر تیز ؛ بخون ریختن زان کند رستخیز
ایضا له نور خدا در دمد از خوی خوش ؛ موی سعدی کند از بوی خوش

کرم اگر چند کشد جور دهر ؛ هم دهد از منفعت خویش بهر ؛ در که شکسته
نه باطل شود ؛ سرمه چشم و فرح دل شود ؛ مردمی از مردم پرورده دید
روی در آیینه زانو که دید **ایضا له** خاقانی را مپرس که زغم ؛ ایام
چگونه میگذارد ؛ جو جو بستد آنچه دادش ایام ؛ خرمن خرمن همی سپارد
عذر داری بنال خاقانی ؛ کاهل کم داری آشنا کمتر ؛ دشمنانت
ز خاک بیشترند ؛ دوستانت ز کیمیا کمتر ؛ وقت غنیمت شمار ور نه
چو فرصت نماند ؛ ناله گرا داشت سود گریه کی آمد بکار **شیخ نظامی در فضیلت
عزلت گوید** قدر دل و پایه جان یافتن ؛ جز بریاضت نتوان یافتن
پیه خود ار کمتر از جان کنی ؛ چونکه چهل روز بزندان کنی ؛ مرد بزندان
شرف آرد بدست ؛ یوسف از این روی بزندان نشست ؛ رو پس
پرده پندار باش ؛ خلوتی پرده اسرار باش ؛ هر چه خلاف آمد
عادت بود ؛ قافله سالار قناعت بود **هم او در اسکندرنامه گوید** در خانه
را چون سپهر بلند ؛ زدم بر جهان قفل بر خویش بند ؛ ندانم که دوران
چه سان میرود ؛ چه نیک و چه بد در جهان میرود ؛ یکی مرده شخصم بجای روان

نه از کاروانی نه از کاروان ؛ ز مهر کسان روی برتافتم ؛ کس خویش را خویشتن
یافتم ؛ جهان زی گران رستن سالیان ؛ ترا سود و کس را نباشد زیان ؛
خاقانی همچنین فرو باش خاقانی ؛ کافتاب انجمن دلفروز است
یار موی سفید دید گریخت ؛ که به زردی دل نو آموز است ؛ آری از صبح
ورد بگریزد ؛ کو پی جان سلامت اندوز است ؛ گرچه مویم سفید شد لیکن وقت
سال عمرم هنوز نوروز است ؛ شب کوته که صبح زود دمد ؛ نه زمستان
درازی روز است ابن جوزی رومی در مسجد بغداد بر سر منبر وعظ
میکرد ناگاه در اثنای وعظ شخصی از حاضران از مجلس برخاست و گفت
ای شیخ چه میگوئی در مادهٔ زنی که مرض ابنه و علت حکه داشته باشد
شیخ فی الفور این بیت را که از نتایج طبع مجنون است خواند عربیه
یقولون لیلی بالعراق مریضة ؛ فیا لیتنی کنت الطبیب المداوا
یعنی میگویند که لیلی در عراق دردناک شده ای کاش من طبیب دوا کننده
او میبودم تا بطریقی که او میخواهد او را علاج کنم و حسن این جواب
بر صاحبان طبع لطیف مخفی نخواهد بود فافهم و شیخ مذکور را زنی جمیله بود

نسیم الصبا

نسیم الصبا نام داشت اتفاقا میانه ایشان بشور و شقاق واقع شد و شیخ
او را طلاق داد و چون مدتی برین بگذشت شیخ از طلاق دادن زوجهٔ خود
نادم و پشیمان گردید ناگاه روزی آن زن بمجلس وعظ شیخ آمده بنشست
و در میانه او و شیخ دو زن مرطوبی واسطه بودند و حایل گشته چون شیخ
او را بشناخت روی خود را بآن دو زنی که واسطه شده بودند کرده گفت
ایا جبلی نعمان بالله خلیا ؛ نسیم الصبا تخلص الی نسیمها ومعنی
این بیت بدیع ابن جوزی در قید نظم در آورده است بیت ای دو کوه
ملک نعمان بر شما سوگند باد ؛ اینکه بگذارید تا سویم وزد باد صبا لامعلوم
خدایا زخوانی که از بهر حاجیان ؛ کشیدی نصیب من بینوا کن فضولی
سعادت ازلی قابل زوال اولمز ؛ کونش پراسته گر دوشه پامال اولمز
مثنوی مولوی معنوی آنچه نبود بتر از ناشناخت ؛ تو بر یار و نیاری عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی ؛ شادئی را نام بنهادی غمی ؛ اینچنین نخلی
که قد یار ماست ؛ چونکه ما دزدیم نخلش دار ماست ؛ اینچنین مشکین که
زلف میر ماست ؛ چونکه بی عقلیم آن زنجیر ماست ؛ اگر مستغرق شر بهایش

که دادست ؛ اگر بی بها میدهی بخشش ما کو حدیقهٔ حکیم سنائی صوفیان
دردمی دو عید کنند ؛ عنکبوتان مگس قدید کنند ؛ انکه از دست
روح قوت خورد ؛ کی مگس و عنکبوت خورد ایضا ز الکی کرد سرون
ز نهفت ؛ کن خویش خشک دید و چه گفت ؛ ای همه زان تو چه تو
چه کمی ؛ رزق بر تست هر چه خواهی کن خاقانی خاقانیا بتقویت
دوست دل مبند ؛ وز غصه و شکایت دشمن جگر مخور ؛ بر هیچ دوست
تکیه مزن کو بعاقبت ؛ دشمن نماید و نبرد دوستی بسر ؛ گر دوست از
غرور هنر بیند زعیب ؛ دشمن زعیب کردنت افزون کند هنر ؛
ترسی زعیب دشمن گردی بلند نام ؛ یعنی غرور دوست شوی پست و مختصر
پس دوست دشمن است بانصاف بازبین ؛ پس دشمن است دوست به
تحقیق در نگر ؛ گر علت این سخن بپذیر دگر گفته ام ؛ آن عقل را
نتیجهٔ دیوانگی شمر فاضل ادیب صلاح الدین صفدی در شرح لامیه
عجم ایراد کرده است که روزی در بلدهٔ صفد در مجلس شیخ بزرگوار
و امام عالیمقدار شیخ علی ابن صیاد فارسی در تاریخ هفتصد و بیست و ش

هجری حاضر شدم و آن مجلس بوجود علما و فضلا مزین و محلی گردیده
بود و شیخ تفسیر سوره ضحی را درست میگفت و از هر جا سخنی نقل
میکرد و سخن را به اینجا رسانید که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله گفته اند
که الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه
یراک معنی حدیث اینست که احسان و نیکوی آنست که خدای سبحانه و تعالی
را بنحوی عبادت کنی که گویا او را بمواجهه و معاینه می بینی زیرا که اگر تو
او را نمی توانی دید و رویت او ممکنت نباشد او خود همیشه ترا می بیند
و بر اقوال و افعال آشکارا و پنهان تو مطلع است و بعد از آن گفت
بعضی از مشایخ صوفیه معنی این حدیث را چنین گفته اند که اگر مراتب عبادت
و درجات بندگی بمرتبه رسانی که از وجود خود بالکلیه غایب و غافل شوی
و در کشف و شهود سیر میکرده باشی و در آنحالت او را نتوانی دیدن پس بیقین
میدان که او ترا در آنحال می بیند چون شیخ این معنی را تقریر کرد جمیع
حاضران را مستحسن افتاد و بعد از ان وجهی بخاطر من رسید موقف عرض
رسانیدم که این وجه بتقریری که مطابق قانون نحوی هست خوب حاصل دو

حال اگر چنین نیست زیرا که این شرط است و جزاو هر دو بجزو مید بدین
تقدیر فان لم یکن بتره بجزم باید خواند و بطریقی که تقدیر کرده و بیت
فرموده درست نمیشود و شیخ ادغان این نموده و تسلیم و قبول
اعتراض کرده و درهمین کتاب آورده است که ابو الفرج اصفهانی از
ابن جوزی سؤال کرد که چگونه نسبت میدهند قتل امام معصوم مظلوم
حسین علیه السّلام را به یزید پلید ابن معاویه علیه اللّعنه و حال اگر
یزید در شام می بود و حضرت امام حسین علیه السّلام در عراق شهید شد
ابن جوزی این بیت سید رضی را در جواب او خواند شعر
سهم اصاب و رامیه بذی سلمٍ من العراق لقد ابعدت
مرماک یعنی عجب تیری بود که از دست شخصی در حجاز انداخته شد و در
عراق بهدف رسیده خوش مسافت دوری را طی کرده تیر تو ای شخ
و مضمون این بیت را چنین نظم آورده شده قطعه لعینی ازینکه چنان
عالم که گردید به بدبختی فسانه بیفکند از حجاز ارشست تیری
که آمد در عراق آن برنشانه عبدی گنابادی هر که سخن را بسخن

ضم کند قطره از خون جگر کم کند مولف کتاب فرماید جور کم به ز لطف
کم باشد که نمک بر جراحتم باشد جور کم بوی لطف آید از و لطف کم
محض جور زاید ازو لطف دلدار اینقدر باید که رقیبی از و بزشک آید
مجد همگر مر از روی تعصب معاندی پرسید پدر ز روی چه معنی
نداشت روح الله جواب دادم گفتم که او مبشر بود به احمد قرشی جمیع
خلق را ز الله مبشر از پی آن تا که مژده زند دارد روا بود که دو منزل
یکی بود در راه لامعلوم مجموعه کونین به آیین سبق کردیم تصفح ورق
بعد ورق حقا که نخواندیم و ندیدیم درو جز ذات حق و شئون ذاتیه
حق مثنوی مولوی معنوی می نه اندر هر سری شر میکند آنچنان
آنچنان تر میکند گر بود عاقل نکوتر میشود ور بود دیوانه بدتر میشود
لیک چون اغلب بدند و بد پسند حکم غالب راست چون غالب شدند
بر همه می را محرم کرده اند تیغ را از دست رهزن بستدند خسرو دهلوی
در فضیلت اجتماع دوستان گوید گر آشتی خواهی از روزگار
جمال عزیزان غنیمت شمار به جمعیت دوستان روز ته پراکندگی را

نگوی نه به دوری کوش ار چه بدوست یار ؛ که دوری خود افتد
سرانجام کار ؛ اگر جامه تنگست پاره مکن ؛ که خود پاره گردد چو گردد کهن
مزن شاخ اگر میوه تلخست و تیز ؛ خود افتد چو پیش آیدش برگ ریز
چو لابد جدائیست از بعد زیست ؛ به عمدا جدا زیستن بهر چیست
کجا بودی ای مرغ فرخنده پی ؛ چه داری خبر از حریفان حی
بنادی کجا میکند ار زند کام ؛ سفر تا کجایست و منزل کدام
فغان از حریفان پیمان گسل ؛ که یکره ز ما بر گرفتند دل
شیخ اوحدی کرمانی آنکس که صناعتش قناعت باشد ؛ کردار
وی از جهان طاعت باشد ؛ زنهار طمع مدار الا بخدای ؛ کاین زحمت
خلق نیم ساعت باشد وله در خانه دلم گرفت از تنهائی ؛ رفتم بچمن
چو بلبل شیدائی ؛ چون دید مرا سرو سهی سر جنبانید ؛ یعنی که به
دلجوئی بستان آئی ؛ گه بو که سر زلف تو بر چنگ زنم ؛ صد بوسه
بران لبان گلرنگ زنم ؛ در شیشه کنم مهر و وفای همه را
در پیش تو ای نگار بر سنگ زنم رشید وطواط دور از در تست ای

شکر لب سیمین بر ؛ از رنج تن و درد دل و خون جگر ؛ حالیست که گر عرضم
با هر کنش ؛ چیزی دگرم نماند باید بر سر امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر
آورده است جائی که تفسیر آیه کریمه ادعوا ربکم تضرعا وخفیة
میکند که اتفاق کرده اند علمای متکلمین بر آنکه هر که عبادت کند و نماز
و روزه بجای آورد از جهت خوف عقاب یا طمع ثواب هر آینه عبادت
او صحیح نخواهد بود و نماز و روزه او قبول نخواهد شد و در اوایل
تفسیر سوره فاتحة الکتاب به این معنی جزم نموده است نماز گذار اگر
باین طریق نیت کند که نماز میکنم از ترس عذاب الهی به امیدواری
ثواب او البته نماز او باطل و از درجه اعتبار و قبول ساقط
و زایل خواهد بود نیشابوری در تفسیر آیه وافی هدایت ولا تلمزوا
انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب تقریبی پاره از اوصاف حجاج بن
یوسف را ذکر کرده است و از جمله افعالی که از و مذکور ساخته اینست
که صد و بیست هزار کس را بی گناه و جریمه کشته است و صد و ده هزار
کس همیشه محبوس بوده اند در زندان او اکثر مکینان هشتاد و هزار مرد

و سی هزار زن ازین جمله سی و نه هزار کس بیگناه بودند که بر هیچ
یک از ایشان عقوبت لازم و واجب نبود و همه را در یک مکانی
که غیر مسقف بود باران و آفتاب منع نمیکرد مقید کرده بود چنانچه
شانزده هزار کس دران حبس از جفای گرما و سرما مردند نام
انبیا خجسته فرجام معظم مکرم که در قرآن عظیم و کلام لازم
التکریم مذکور شده اینست حضرت با رفعت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم حضرت آدم علیه السلام حضرت ادریس علیه السلام حضرت
نوح علیه السلام حضرت هود علیه السلام حضرت صالح علیه السلام
حضرت ابراهیم علیه السلام حضرت لوط علیه السلام حضرت
اسمعیل علیه السلام حضرت اسحاق علیه السلام حضرت یعقوب علیه السلام
حضرت یوسف علیه السلام حضرت ایوب علیه السلام حضرت شعیب
علیه السلام حضرت موسی علیه السلام حضرت هارون علیه السلام حضرت
یونس علیه السلام حضرت داود علیه السلام حضرت سلیمان علیه السلام
حضرت الیاس علیه السلام حضرت الیسع علیه السلام حضرت زکریا

علیه

علیه السلام حضرت یحیی علیه السلام حضرت عیسی علیه السلام حضرت
ذو الکفل علیه السلام صلوات الله علیهم اجمعین فاما در باره ذو الکفل
مفسرین اختلاف فرموده اند ازجمله الفاظی که درمیان عرب بآن
مثل میزنند اینست که لا عطر بعد العروس یعنی بعد از عروس عطری
و خوش بوئی در کار نیست و اصل این مثل اینست که عروس اسم
شخصیست در عرب که او را زن جمیله بود و او نیز در غایت جمال و صباحت
بود و فیما بین ایشان کمال محبت و التیام بهم رسیده بود ناگاه
آن عروس نام بمرد و آن زن را شخصی دیگر خواست که گنده دهن
و بد هیئت و کریه منظر بود و در غایت امساک و نهایت بخل
میکرد و چون خواست که او را از میان قبیله خود برداشته بوطن خود
برد زن از او رخصت طلبید که بر سر قبر شوهر اول خود رود و او را
مرثیه گوید او نیز همراه شد و باتفاق رفتند چون بر سر مزار شوهر
که عروس نام داشت رسیدند زن در مقام نوحه و گریه درآمد
از نظم و نثر چند بیت در مرثیه او انشا کرد که معنی بعضی از آن این بود

که ای عروس خوش چهره شگفت روی و ای نیکو سیرت جوهرد
خوشخوی خوش محاوره با خصلت چندی که ذکر آن نمیتوانم کرد
شوهرش گفت چه خصلت داشته که از آن می توانی مذکور کرد گفت هرگز
نظر بنامحرم نمیکرد و پیرامون عمل زشت نمیگشت و دهنش بغایت
خوشبو بود و همه کارهای خود را بدست راست خود میکرد و چون شوهرش
این مقال را استماع کرد بغایت مکدر و آزرده گشت و دانست که اوصاف
ذمیمه او را بیان میکند بعد از آن زن برخواست که روانه شود عطر
دانش افتاد و زن ملتفت آن نشد شوهرش به او گفت که عطردان
خود را بردار جوابش گفت که لا عطر بعد عروس یعنی بعد از چنان
شوهری عطر و خوشبوی در کار نیست و از اینجاست که این کلمه در
میان عرب ضرب المثل شده است **بعضی از اکابر صوفیه گفته اند** بد کردم
اعتذار بدتر ز گناه : چون هست درین عذر سه دعوی تباه : دعوی وجود
دعوی قدرت و فعل : لا حول و لا قوة الا بالله **مولانا مغربی** خوش نشد اگر
از تو جفائی ندیده شکیم : فرشته خو من آه با ستمگری داند **مثنوی مولوی**

فرخ

فرخ آن ترکی که استیزه نهد : اسپش اندر خندق آتش جهد : چشم خود
از غیر و غیرت دوخته : همچو آتش خشک و تر را سوخته : گر پشیمانی
بر و عیبی کند : آتش اول در پشیمانی زند : هر چه را اول
شاد کردی در جهان : از فراق آن بیندیش آن زمان : زانچه گشتی
شاد و بس شاد شد : آخر از وی جست و همچون باد شد : از تو هم بجهد
تو دل بر وی منه : پیش کو بجهد تو پیش از وی بجه **سعدی** تا سگان را
وجوه پیدا نست : مشفق و مهربان یکدگرند : لقمه در میانشان انداز
که تهی گاه یکدگر بدرند **حکیم سنائی** این جهان بر مثال مرداریست :
کرکسان گرد او هزار هزار : این مر آن را همی زند مخلب : آن مر این را
همی زند منقار : آخر الامر برپرند همه : وز همه باز ماند این مردار
مصلحت نامه شیخ عطار هر بلا کاین قوم را حق داده است
زیر آن گنج کرم بنهاده است : لطف او در حق هر کافزون شود
مبتلا تر اندر خون شود : دوستان را هر نفس جانی دهد :
لیک جان سوز ار نالی دهد **شیخ عطار** دعوی خدمت کنی با شهریار

خود زعشق خویشتن بی‌قرار : کرده خود را سخت بخرد میکنی : در حقیقت
خدمت خود میکنی : چند خواهی بود مرد ناتمام : نه بد و نه نیک
نه خاص و نه عام رشکی اگر زحال خود نیم لیکن اینقدر دانم که تو :
هر که بر دل بگذری اشکم ز دامان بگذرد محقق تفتازانی در شرح
کشاف در تفسیر سورهٔ نسا جای که تفسیر آیه و اذا لهم تعالوا الی
ما انزل الله والی الرسول رایت الکافرین یصدون
عنک صدودا یعنی هر گاه گفته شود بکافرون که بیایید بسوی
انچه خدای سبحانه و تعالی نازل گردانیده است برای شما و انچه رسول
خدای صلی الله علیه و آله و سلم بیان میفرماید هر آینه می‌بینی
که کافرون از پیش تو گریزان و روگردان میشوند به تقریبی ایراد
کرده است که بنو حمدان جمعی بودند که اکثر ملوک و سلاطین بودند و
رویهای ایشان در نهایت صباحت و زبانهای ایشان در کمال
فصاحت و دستهای ایشان در غایت سماحت بود و ابوفراس شاعر
یکی از انجماعت بود و در بلاغت و فصاحت و فراست و عقل

وکیاست و فروسیت و شجاعت نادرهٔ زمان و یگانهٔ عصر خود بود
چنانچه صاحب ابن عباد فرموده است که ابتدای شعر گفتن از پادشاهی
شده و بپادشاه دیگر ختم شده پادشاه اول امرء القیس و پادشاه آخر
ابوفراس در واقع هر دو پادشاه بودند و در بعضی وقایع ابوفراس را
چشم زخم عین الکمال رسید و آفت جامعیت آداب علوم
او را دریافت و در جنگ گاه او را دستگیر کردند و مدتی در قید داشتند
و از آن اسیری و را کمال لطافت طبع و دقت مزاج بهم رسید
چنانچه روزی نزدیک او کبوتری بر سر درخت بالحان خوش و آواز
سوزناک بترنم آمد بطریقی که او را از اثر آواز آن کبوتر رقت تمام
دست داد و در آن حال این ابیات را به لطافت طبعی که داشت
انشا کرد شعر اقول و قد ناحت بقربی حمامة : ایا جارتا
هل تشعرین بحالی : معاذ الهوی ما ذقت طارقة النوی
ولا خطرت منک الهموم ببالی : ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا
تعالی اقاسمک الهموم تعالی : ایضحک ماسور و تبکی طلیقة

و یبکت محزون و ینذب سال: لقد کنت اولی منک بالدمع مقلة
ولکن دمعی فی الحوادث غال: وغرض محقق تفتازانی از ایراد
ابیات مذکوره استشهاد است به اینکه تغال بکسر لام می توان گفت
به انکه مقتضای فتح لام است مضامین ابیات مذکوره را برین
نهج در سلک نظم کشیده اند **قطعه** زخیل عاشقان عندلیب مردی:
که چون سرو از تعلق بود آزاد: به قرب او درختی بود خوش قد
که دل میگشت از نظاره اش شاد: نشسته بود بر شاخش حمامی
همی نالید و میزد آه و فریاد: فغان سر کرد کای همسایهٔ من
سر و شت زنگ غم را داده بر باد: ترا از حال من باشد شعوری
و یا نه راست گو ای نیک بنیاد: ترا خود از غم دوران خبر نیست
ز آزار حوادث گردی آزاد: بجا ناورده رسم عدل و انصاف
میان ما و تو دوران شداد: بیا تا ما و تو غمهای دل را بهم قسمت
کنیم از روی امداد: ندیده هیچکس این را که خنده: اسیر و گریه آن کو
هست آزاد: یقین میدان که اندر گریه و سوز: ز تو اولی الم ما داد و بیداد

که اشک چشم من اندر حوادث: بمیخیزد ز جا چون کوه فرهاد:
شیخ سیف الدین باخرزی هرچند کهی ز عشق بیگانه شوم: با عاقبت
آشنا و هم خانه شوم: ناگاه پری رخی بمن برگذرد: برگردم ازین
حدیث و دیوانه شوم **وازین** بزرگوار چنین نقل کرده اند که بر سر جنازهٔ
یک فاسق که بغایت نامقید بود حاضر شده است و اهل آن مجمع ازوی
التماس کردند که آن میت را لعن کند و آنچه سزای او باشد بگوید شیخ
ملتمس ایشان را قبول نموده این رباعی در رشتهٔ نظم کشیده **رباعی**
گر من گنه جمله جهان کردستم: لطف تو امیدهست گیرد دستم:
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم: عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم
مثنوی مولوی معنوی هرچه داری در دل از فکر و رموز: پیش ما پیدا
بود مانند روز: گر بپوشیمش ز بنده پروری: تو چرا رسوائی از حد میبری
لطف حق با تو مداراها کند: چونکه از حد بگذری رسوا کند: گر ندارم از شکر جز
نام بهر: ای بسی بهتر که اندر کام زهر: آسمان نسبت بعرش آمد فرود:
ورنه بس عالیست پیش خاک تود **خسرو دهلوی**: بیخبر از نظاره بودیم

چون رفت خبر نکرد ما را ضمیری عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر که بیگانه ازین خانه برون رفت بابا فغانی وای بروزگار من
در تو اگر اثر کند ناله و آه نیمشب گریه صبحگاهی ام دامان
خرابات نشینان همه پاکست تر دامنی ماست که تا دامن خاکست
نظری گر دیر میکردم امشب شمع آن کاشانه را تا بیاموزم طریق
سوختن پروانه را ثنائی ای اهل شوق وقت گریبان دریدنست
دست مرا بسوی گریبان که میبرد مولانا شرف نقشی قطع امید من کند
دم بدم از وصال خود تا کنم دل حزین شاد بانتظار هم یکی از
اهل عرفان فرموده اند که حضرت ابو البشر آدم علیه السلام را فرمان
واجب الاذعان الهی در رسید که یا آدم اسکن انت و زوجک
الجنة و بعد از آن مدت مدید و عهد بعید در بهشت عنبر سرشت بسر برد
چون از و یک گناه و خطا واقع شد او را حکم اخراج کردند که
اهبطوا منها و لکم فی الارض مستقر پس چگونه ما بندگان عاصی
امیدواری جنت داشته باشیم جامع این نکات و راقم این کلمات

در سوانح

در سوانح حجازیه این مضمون را بدین طریق در رشته نظم کشیده است
بیت جد تو آدم بهشتش جای بود قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد گفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای روسیاه
قراری گیلانی مردم از محرومی و شادم که نومید از تو ساخت
تلخی جان کندنم امیدواران ترا صبری بگرد خاطرم ای خوشدلی چه میگردی
کدام روز مرا با تو آشنائی بود عماد فقیه بر خاطرم غباری ننشیند
از جفایش آیینه محبت زنگار بر نتابد کلیمی ای مردگان
زخاک یکی سر بر کنید بر حال زنده تر از خود نظر کنید
حزنی حزنی این عشقت نه افسانه چندین شکوه چیست لب بدندان
گیر و دندان بر جگر نه باک نیست خان میرزا بدرود دل حیات چو دوزخی
نبید بد آسودگان تعبیر خود آیا چه دیده اند حسن دهلوی حسن دعای تو
گر مستجاب نیست مرنج تر از بان دگر و دل دگر دعا چه کند شریف
نصیبم گشت چندان تلخکامی بعد هر کامی که ممنونم زگردون گر بکام

من نمیگردد یا نصیبی شبها تو خفته من بدعا دور گرد تو باد ؛ آه که گریبان
که بهر تو در خون نشسته اند ؛ زنده در عشق چه سان بود نصیبی مجنون
عشق آزور نکرا اینهمه دشوار نبود ؛ وله عالمی کشته شده چشم ترا تا زبان
صد قیامت شد و حسن تو در آغاز همان ؛ میلی تلخ باشد زهر مرگ اما
ز شیرینی هنوز ؛ می تواند تلخی هجران زکام من برد ؛ در تفسیر نیشابوری
نزد تفسیر آیه کریمه ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله
الی آخرها در سوره زمر واقع است وایراد یافته است که ابو الفتح
مهمنی که از جمله فقهای عالیمقدار و سرآمد اهل زمان خود بوده و مقتدای
عوام و خواص شده بود و مال و اسباب بی نهایت جمع کرده بود و چون به
بغداد رسید تدریس مدرسه نظامیه باو مفوض و مرجوع ساختند
و بعد از استعفا ازین امر در بلده همدان از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود
و در وقت وفات و هنگام نزع روح جماعتی نزد او حاضر بودند
روی خود را بجانب ایشان کرده گفت از نزد من دور شوید و مرا تنها
بگذارید تا ساعتی بخود پردازم چون از نظر او غایب شدند هر دو

دست خود را بر سر و روی خود میزد و میگفت یا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله یعنی افسوس و حسرت میبرم بر آنچه در جانب الهی تفریط و تقصیر
نموده ام و بر اوقاتی که بغفلت گذرانیده ام و دست بر سر و روی
میزد و میگریست و میگفت یا ابو الفتح عمر را ضایع کردی و در طلب دنیا
و تحصیل مال و جاه سرمایه حیات را صرف نمودی و در تردد درخانه ملوک
و سلاطین اوقات شریف خود را بسر بردی و این دو بیت عربی
را بآواز حزین شعر عربیه عجبت اهل العلم کیف تغافلوا ؛ یجرون ثوب الحرص
عند المهالک ؛ یدورون حول الظالمین کانهم ؛ یطوفون حول البیت
وقت المناسک ؛ و معنی این بیتین بطریق نظم اینست ب عجب دارم
ز اهل علم کایشان ؛ چرا غافل شوند از راه سالک ؛ کشند ثوب حرص
از دایم ؛ بسوی خوف و جاهای مهالک ؛ کمند آمد شد اندر روز و
در شب ؛ به نزد شاه و سلطان ممالک ؛ بگرد ظالمان گردند دایم
چو حاجی در حرم وقت مناسک ؛ و ابو الفتح بیتین را مکرر میخواند تا وقتی
که مرغ روحش از آشیان بدن پرواز نمود اشتی ما پناه میگیریم

بخدای تعالی از موت برین حالت و از حضرت واهب العطایا مسئلت
میکنم که به فضل عام و اکرام تمام خود ما را توفیق طاعت بدهد
و از ین حالت استغفاد و استخلاص بخشد و از ورطهٔ مهلکهٔ این وبال
رهائی فرماید انه علی کل شیء قدیر و ذلک علیه یسیر لامعلوم غم زمانه
خورم یا فراق یار کشم ؛ به طاقتی که ندارم کدام اکشم لاادری
ز شور انگیز خالی گشته حاصل دانهٔ اشکم ؛ که مرغ وصل تو برگرد دام ما نمیگردد
لاادری عشق تو اندیشه را سوخت که رسوا شدم ؛ ورنه کس از من نبود
عاقبت اندیش تر شیخ سعدی هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم قدسی بگذشت بهار و وانشد دل
این غنچه بگو شکفتنی نیست خسرو دهلوی ساکنان سر کوی تو بنا شنده بهوش
کاین زمینیست که از وی همه مجنون خیزد حسن دهلوی غایب از دو دیده
چنان در دل منی ؛ کز لب کشودنت بمن آواز میرسد و له ایضا یکسر مو
دلت سفید نگشت ؛ هیچ مو بر سرت سیاه نماند ؛ ای حسن
تو به الکهی کردی ؛ که ترا قوت گناه نماند اهلی شیرازی بعاشقان

جگر چاک چون رسی اهلی ؛ بکند و چاک که در جیب پیرهن کردی
بجز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ ؛ کسی که یافت چو پروانه ذوق جانبازی
محتشمی بغم شادشوی میدانم ؛ غم دل با تو از آن میگویم
شکیبی شبهای هجر را که زندیم و زنده ایم ؛ ما را بسخت جانی خود
این گمان نبود لامعلوم چون دل از شکوه لب بگشاید بگو که من ؛ شرمنده
از کدام وفای تو سازمش لاادری رباعی گم کسب کمال میکنی میگذرد
در فکر محال میکنی میگذرد ؛ دنیا همه سربسر خیالست و محال ؛ هر نوع خیال
میکنی میگذرد و در حدیث آمده که شب و روز نزد پروردگار نیست
و علمای حدیث معنی این حدیث را چنین گفته اند که علم حق سبحانه
و تعالی حضوریست یعنی بماضی و حال و استقبال متصف نمیگردد و نسبت
بگذشته و آینده متساویست و تشبیه کرده اند این معنی را به یک ریسمانی
دراز که هر قطعه از آن به رنگی باشد و آن را شخصی در دست خود گرفته
برابر چشم مورچه کشند و آن مورچه از حقارت جثه و تنگی چشم چنان
بیند که در هر زمان از برابر نظرش گز ریسمان رنگینی میگذرانند

بعد از لمحه ریسمان دیگر برنگی در نظرش مرئی میگردد پس نسبت
ماضی و حال و استقبال محقق میشود بخلاف آن شخص که ریسمان را در دست
دارد زیرا که او همه را بیک امر از بصر مشاهده می نماید و علم خدای تعالی
عز شانه همین نسبت بمعلومات دارد و علم ما از مقوله آن علم مورچه است
که ریسمان را بران نهج می بیند و مشاهده خود میسازد و مولوی
معنوی در مثنوی خود قریب باین معنی ایراد کرده است و چنین گفته
لامکانی کاندرو نور خداست ؛ ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش پیش تو است ؛ هر دو یک چیزند و پنداری دو است
مولانا گلخنی هر چند شب از زده تر از کوی توایم ؛ پیش از همه کس روز
دگر سوی توایم خواجه نصیر طوسی از هر چه ؛ از بهر تو کردم توبه ؛ ور بی تو
غمی خوردم از آن غم توبه خواجه سلمان از بسکه شکستم و بستم
توبه ؛ فریاد همی کند ز دستم توبه ؛ دیروز بتوبه بشکستم ساغر
و امروز بساغری شکستم توبه مثنوی ترغیب آن از سر وا آموختن
گو زگفتن لب تواند دوختن حسن دهلوی دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس

صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس ؛ شرمنده شوم اگر بپرسی علمم
ای اکرم اکرمین بیامرز و مپرس شیخ ابو سعید ابو الخیر در راه
یگانگی نه کفر است و نه دین ؛ یک گام ز خود برون نه و راه ببین ؛ ای جان
جهان تو راه اسلام گزین ؛ با مار سیه نشین و با خود منشین میرزا
مخدوم شریف بشتاب چو داری هوس گشتن اشرف ترسم
که خبر آید و از ذوق بمیرد مثنوی مولوی معنوی من نگویم زین
طریق آمد مراد ؛ می طپم تا از کجا خواهد گشاد ؛ سر بریده مرغ هر سو
میطپد ؛ تا کدامین سو رهد جان از جسد جامع این کتاب در سوانح
حجازیه گوید جان به بوسی میخرد آن شهریار ؛ مژده ای عشاق
کاسان گشت کار ؛ اقتلوا ارواحکم یا عاشقین ؛ ان تکونوا
فی هوانا صادقین ؛ در جوانی کن نثار دوست جان ؛ رو عوان
بین ذلک را بخوان ؛ پیر چون گشتی گرانجانی مکن ؛ گوسفند پیر قربانی
مکن ؛ هر که در اول نسازد جان نثار ؛ جان دهد آخر بدرد انتظار
مثنوی مولوی معنوی مردن اندر ریاضت زندگیست ؛ رنج این تن

روح را پاینده کیست ⁂ نان ریاضت را بجان شو مشتری ⁂ چون
سپردی تن بخدمت جان بری ⁂ هر گرانی و کسل خود از تن است
جان زخفت دان که در پرّیدنست **مجلس هفتاد و ششم** از امالی
ابن بابویه مذکورست که هارون الرشید بنزد حضرت ابو الحسن
موسی ابن جعفر علیهما السلام نوشته که از برای من موعظتی و نصیحتی
بگوی و مختصر باز حضرت امام علیه السلام در جواب او نوشت که از
مصنوعات الهی و مخلوقات یزدانی هر چیز که در نظر تو در می آید موعظتی است
ترا و جمیع جهانیان را کافیست **شیخ ابو سعید** قدس سرّه را
پرسیدند که تصوف چیست گفت تصوف اوقات خود را صرف کردن است
در آنچه از برای امور دین اولی و انسب باشد و بعضی دیگر فرموده اند
که معنی تصوف انقطاع است از علایق خلایق و تشبث است بذیل
رحمت پروردگار رقایق در آخر باب کتاب کافی از محمد بن سنان منقول است
که از حضرت امام علیه السلام سوال کردم که اسم چیست جواب گفتند
که اسم صفتی است که از برای موصوف موضوع شده **رباعی**

ایدل

ایدل نفسی مطیع فرمان نشدی ⁂ وز کرده خویشتن پشیمان نشدی
صوفی و فقیه و زاهد و دانشمند ⁂ این جمله شدی ولی مسلمان نشدی
مثنوی مولوی معنوی من ز دیگی لقمه نندوختم ⁂ کف سیه کردم
دهان را سوختم ⁂ یوسفم در حبس تو ای شه نشان ⁂ هین ز دستان
زنانم وا رهان ⁂ زاری یوسف شنو ای شهریار ⁂ یا بران یعقوب بیدل
رحم آر ⁂ ناله از اخوان کنم یا از زنان ⁂ گو فکندیدم چو آدم از جنان
ای عزیز مصر در پیمان درست ⁂ یوسف مظلوم در زندان تست
در خلاص او یکی خوابی ببین ⁂ زود فالله یحب المحسنین ⁂ جان
شود از راه جان جان را شناس ⁂ یار بینش شو نه فرزند قیاس
مزد مزدوران نمی ماند بکار ⁂ کان عرض وین جوهرست و پایدار
حکایت مجنون عامری روزی بسر منزلهای لیلی که در زمین نجد واقع
بود گذر کرد و بهر سنگی که میرسید می بوسید و بر خاک هر گل زمین
روی خود را می مالید جمعی که در آنجا حاضر بودند و اینحال را از وی
مشاهده کردند او را ملامت بسیار و سرزنش بی مقدار نمودند وی

قسم یاد کرد که هر چیز را می بوسم روی لیلی میدانم و هر شی را که می بینم
جمال با کمال او در نظرم می آید و بعد از آن در جای دیگرش دیدند
که همان عمل بالفعل می آورد و هر سنگ و کلوخی را که میدید می بوسید
و سر و روی خود را بر خاک می مالید بهٖ و گفتند که اینجا هرگز سر منزل
لیلی نبود و از وی اثری درین زمین موجود نیست پس برای چه
این کار میکنی و این بیت را انشا کرد شعر لا تقبل دارها بشرقی
نجد ∴ کل نجد للعامریة دار ∴ و لها منزل علی کل ارض
و علی کل دمنة اثار ∴ و این معنی را عارف رومی در مثنوی
برین نهج نظم کرده است مثنوی من ندیدم در میان کوی او
در و دیوار الا روی او ∴ بوسه گر بر دل زنم لیلی بود ∴ خاک اگر بر سر
کنم لیلی بود ∴ چون همه لیلی بود در کوی او ∴ کوی لیلی نبود هم جز روی او
هر زمانی صد بصر می بایدت ∴ هر بصر را صد نظر می بایدت ∴ تا بدان
هر یک نگاهی میکنی ∴ صد تماشای الهی میکنی شیخ ابو سعید ابو الخیر
چند دگر رخت حسن نهد بر سر حسن ∴ شور ده دلم عشق نهد بر سر عشق

افتاده

امیدی افتاده حکایتی در افواه ∴ کآیینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آه صبحگاهی ∴ زآیینه دل برد سیاهی مثنوی
مولوی معنوی جوشش نطق از دل نشان دوستیست ∴ بستگی نطق
از بی الفتیست ∴ بلبل گل دیده کی ماند ترش ∴ دل که دلبر دید کی
ماند خمش ∴ لوح محفوظست پیشانی یار ∴ راز کونینت نماید آشکار
پنج وقت آمد نماز رهنمون ∴ عاشقان هم فی الصلوة الدائمون
نی به پنج آرام گیرد آن خمار ∴ که دران سرهاست نه تا صد هزار
نیست زر غبا میان عاشقان ∴ سخت مستسقیست جان عاشقان
در دل عاشق بجز معشوق نیست ∴ در میانشان فارغ و فاروق نیست
بی طمع نشنیده ام از خاص و عام ∴ ای برادر من سلامی و السلام
شیخ سعدی فارسی گرش چو منی دوست از ترنج نشناسی ∴ روا بود
که ملامت کنی زلیخا را میرزا حسابی از بزم برون رفت چه خوش گفت
حسابی کار زده دل آزرده کند انجمنی را کمال اسمعیل چندین هزار
گلشن شادی درین جهان ∴ ما با غم تو دامن خاری گرفته ایم

خان میرزا من از دو زه حیات خودم بجان ای خضر چه میکنی تو
زعمری که جاودان داری حالتی تا بدرد ناامیدی مانده ام دانسته ام
قدر آن ذوقی که دل در انتظار یار داشت شیخ عطار در مصیبت نامه گفته
بود عین عفو تو عاصی طلب عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب چون به
ستاریت دیدم کارساز هم بدست خود دریدم پرده باز رحمت را
تشنه دیدم آب خواه آب روی خویش بردم از گناه چشم
بر صد بحر و حب افکنده ام لاجرم خود را بجنب افکنده ام
گشتم از دریای فیضت با خبر آمدم دست تهی تشنه جگر وکاری
زین پیش گریه را اثری بود در دلش چندان گریستم که در آن هم اثر
نماند رشید وطواط وصل تو گر نصیب شد از سعی ما دان گردون
تلافی ستم خویش میکند ملک قمی ای روی تو فردوس برین دل من
روزان و شبان غمت قرین دل من گفتم بگر از دست غمت بگریزم
عشق تو گرفت آستین دل من جامع کتاب گوید فرخنده شبی بود
که آن دلبر مست آمد زپی غارت دل تیغ بدست غارت زده ام

دیده

دیده و خجل گشت دمی با من زپی رفع خجالت نشست از صلاح الدین صفدی
رسیده که این دو بیت مجنون که گفته اُصلّی فما ادری اذا ما
ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا یعنی هرگاه نماز صبحی را
و نماز میگذارم چون او بیاد من می آید و در خاطرم گذر میکند نمیدانم که نماز
خود را دو رکعت کرده ام یا هشت رکعت چه معنی داشته و چه تردد
در میانه دو و هشت چگونه باشد جواب گفت که مجنون از بسکه واله
و شیدای عشق بود در فکر معشوقه اش سراسیمه گردیده همیشه
رکعات نماز را به انگشتان خود نگاه میداشت گویا وقتی خواهد
بود که هشت انگشت خود را بهم آورده بود و دو انگشت را فرو هشته
و از سراسیمگی عشق در آنحالت ندانسته که بعدد آن دو انگشتی
که از هم باز است نماز گذارده باشد یا موازی هشت انگشتی را که
بهم آورده و در غیر این صورت شک در میانه دو و هشت متحقق شود
شد و فی الواقع پسندیده ایست که بخاطر صلاح صفدی رسیده
و از کمال دقت طبع و صفای خاطر در بدیهه تقریر کرده و هرچند

که صاحب شعر مجنون را در شعر خود این قصد نبود و این معنی را اراده
نکرده اما بهتر از این معنی نتوان گفت یکی از حکما فرموده که معنی
عشق بجذب قلوب است و کشش دلها مقناطیس حسن و کیفیت
و چگونگی این کشش را کسی نتواند دانست و بر حقیقت آن احدی
اطلاع ندارد و نتواند یافت و هرچند که از آن معنی بعبارت چند
تعبیر کنند خفای وی هر آینه زیاده میشود و این از قبیل حسن است
که با وجود آنکه محسوس است و معنی مشاهد بهیچ وجه از و بعبارتی
تعبیر نمیتوان کرد مانند وزن شعر که میتوان بحدس طبع
دریافت بی آنکه بعبارتی از آن تعبیر کنند و ازین جهت است
که بعضی از حکما فرموده اند که هر که در مقام صفت و تعریف عشق درآید
البته از آن پشیمان خواهد گشت و کما ینبغی صفت آن را تقریر و
بیان نتوان نمود و معنی او را کما هو حقه مشروح نتوان ساخت
و چه خوش گفته است عبدالله ابن اسباط قیروانی در شعر خود
قال الخلی الهوا محال فقلت لو ذقته معرفه فقال

هل غیر شغل قلب ان انت لم ترضه صرفه وهل سوی
زفرة ودمع ان هو لم یزدجر کفقته فقلت من بعد کل
وصف لم تعرف الحب اذ وصفته ومعنی این ابیات را در سلک نظم لا
شریفی شاهرودی بسطامی باین طریق انتظام داده است نظم
بوالهوسی گفت محالست عشق بلکه همه وزر و وبالست عشق گفتمش ای
ابله افسرده دل هست بدیدار بتان زنده دل گر بچشی شربتی از
جام عشق زنده شوی چون شنوی نام عشق عشق اگر جای کند
در دولت کی کنی انکار و کند کاملت چون بشناسی و بدانی که چیست
میکنی اقرار که زنده کیست گفت بمن بوالهوس مرده تن
اینهمه گفتی بشنو یک سخن نیست بجز شغل دل از وی اثر چونکه بجوی
کنی از دل بدر عشق بجز ناله جانکاه نیست غیر فغان و آه سحرگاه نیست
چون نشنیند زخروشش فغان تو نشناسیش فرو در زمان عشق
چیا شد همه خونابه چشم حاصلی از وی نه بجز آب چشم اشک گر از
دیده چو باران رود چون تو نخواهیش ز طغیان رود گفتمش از

عشق نداری خبر: گردی اگرچه صفتش مختصر: گر جز از عشق همی داشتی
کی ز صفاتش المی داشتی: زانکه برونست ز حد بیان: عقل
نداوست ز کنهش نشان سری سقطی گفت که از شهر رمله بیرون آمدم
و متوجه بیت المقدس گردیدم بموضعی رسیدم که سبزه زار بسیاری
و چشمه سار بیشمار و در غایت صفا و پاکیزگی بود و مرا بغایت آنموضع
خوش آمد و طبع مرا پسندیده افتاد و دران سرزمین نزول نمودم
و رحل اقامت انداختم و بخود قرار دادم که درهمین جا بقیه عمر را
صرف باید کرد و ازین آب و علف باید خورد چراکه آنچه بهترین خوردنیها
و آشامیدنیهای دنیا تواند بود اینست زیراکه ازین حلال تر و مباح
چیزی بدست نخواهد آمد و در اثنای این اندیشه از عالم ملکوت سروشی
بگوشش من رسید که ای سری تو این را میگوئی امّا آنچه را در
راه صرف کرده و بوسیله آن باین سرزمین رسیده هیچ میدانی
که از کجا بود و چون اینمقال را شنیدم ساعتی بیهوش گشته افتادم
و چون مرا شوری دست داد و فکر و اندیشه که داشتم میکردم خود را

ازان فارغ ساخته و آن تصوّر را مهجور کرده براه خود رفتم مثنوی
مولوی معنوی آن زلیخا هرچه او را رو نمود: نام او را جمله یوسف
کرده بود: نام او در نامها مکتوم کرد: محرمانرا سرّ آن معلوم کرد: چون
بگفتی موم را از آتش نرم شد: آن بدی کان یار با ما گرم شد: ور بگفتی
مه برآمد بنگرید: ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید: ور بگفتی که برآمد آفتاب
ور بگفتی که سقا آورد آب: ور بگفتی برگها خوش میطپند: ور بگفتی خوش
همی سوزد سپند: صد هزاران نام اگر برهم زدی: قصد او یوسف
بدی یوسف بدی: گرسنه بودی چو گفتی نام او: میشدی او سیر
مست جام او: تشنگیش از نام او ساکن شدی: نام یوسف
شربت باطن شدی: وقت سرما بودی او را پوستین: این کند
در عشق نام دوست این: شیخ سعدی این دغل دوستان که می بینی
مگسانند گرد شیرینی: تا طعامی که هست مینوشند: همچو زنبور در تو
میجوشند: تا بروزی که ده خراب شود: کیسه چون کاسه رباب شود
ترک صحبت کنند و دلداری: دوستی خود نبود پنداری

بار دیگر که بخت باز آمد ؛ کامرانی ز در فراز آمد ؛ دو عبای بر بر
که از چپ و راست ؛ بر روی افشنده چون مگس در ماست ؛ راست
گویم سگان بازارند ؛ کاستخوان از تو دوست تر دارند مثنوی
مولوی معنوی ؛ کم گریز از شیر و اژدرهای نر ؛ ز آشنایان ای برادر
الحذر ؛ خویش را آموز دون خست پخته کن ؛ ز آب دیده نان خود را
پخته کن ؛ ای کمان تیرها بر ساخته ؛ صید نزدیک و تو دور انداخته
آنچه حقا اقرب از حبل الورید ؛ تو فکنده تیر فکرت را بعید
هر که دور اندازتر او دورتر ؛ وز چنین گنجی بود مهجورتر
فلسفی خود را از اندیشه بکشت ؛ گوید و گو را سوی گنج است پشت
جاهدوا فینا بگفت او شهریار ؛ جاهدوا عنا بگفت ای بی‌قرار
ای بسا علم و ذکاوات و فطن ؛ گشته رهرو را چو غول و راهزن
در گذر از فضل و از جلدی و فن ؛ کار خدمت دارد و خلق حسن
بهر این آوردمان خالق برون ؛ ما خلقت الانس الا یعبدون
کاف کفر ای دل بحق المعرفه ؛ خوشترم آید ز فای فلسفه

زانکه

زانکه این علم لزج چون ره زند ؛ بیشتر بر مردم آگه زند
جامع کلمات در سفر حجازیه گوید هر که نبود مبتلای ماه رویی اسم او
از لوح انسانی بشوی ؛ دل که فارغ باشد از مهر بتان ؛ لته حیضی
بخون آغشته دان ؛ سینه خالی ز عشق گلرخان ؛ کهنه انبانی بود پر
ز استخوان ؛ کل من لم یعشق الوجه الحسن ؛ قرب الرحل الیه و الرسن
یعنی آنکس را که نبود عشق یار ؛ بهر او پالان و افساری بیار قیتم زاهد
گفت راهبی از رهبانان و کشیشان نصاری را در بیت المقدس نشسته
دیدم چون باو نگریستم او را واله و سراسیمه یافتم و حال عجبی از یابیم
او مشاهده من گشت باو گفتم که یک کلمه که مشعر باشد بر نصیحت بمن بگوی
گفت می باش مانند کسی که شیران درنده و سباع مفترسه اطراف
او را گرفته باشند و ایستاده اند از دریدن و خوردن او باشند که اگر
لمحه از خود غافل گردد او را پاره پاره سازند و اگر ساعتی از اهل شود همه
شیران بدندان او را بدرند و در آن حال چگونه آرام گیرد و در
هیچ عنوان آسایش گزیند حال او را و گردار او را به آسودگان تیابیش

نتوان کرد و خوف و هراس او را به پدر و ان نسبت نتوان داد
و بعد از آنکه مرا گذاشته براه خود رفت و من نیز دو سه قدمی همراه
او رفتم و گفتم کلمهٔ دیگر که باعث تسلی خاطر اطمینان من گردد
بگوی گفت که خشک لبان بادیهٔ تشنگی را جرعهٔ آب کافیست
و دیگر بمن حرف نزد و در خانه اگر کس است یک حرف بس است شیخ مقتول
قدس سره در بعضی از تالیفات خود ذکر کرده است که ای سالک
طریق رستگاری و فلاح و ای طالب تحصیل مراتب فوز و نجاح
بدان و آگاه باش که ترا از جانب مبدا حقیقی معارضه و معاوضه
خواهند فرمود یعنی در هر دو نشاه در مقابل و پاداش اعمال و اقوال
و افکاری که از تو صادر میگردد و صورت روحانی و تمثال ملکی
مقابل و مواجه تو خواهند داشت پس اگر آن حرکتی که بمنصهٔ ظهور
رسیده است موافق عقل و مطابق صواب بوده باشد صورتی
که از آن موجود خواهد گشت و شبحی از آن ماده بدید خواهد آمد فرشته
خواهد بود که در دنیا ترا از مکالمه و منادمهٔ او کمال موانست و نهایت

لذت

لذت و غایت مسرت بهم رسد و بنور روشنائی او هدایت و رستگاری
آخرت خواهی یافت و اگر آن حرکت شهوانی یا غضبی باشد هر آینه
مادهٔ صورت شیطانی و شبح دیوی خواهد شد که مادام که در قید
حیات باشی آزار تو میکرده باشد و بعد از وفات حاجز و مانع تو
از ملاقات نور و وصول بفیض الهی و مراحم نامتناهی خواهد گشت
و چون حقیقت این معنی بر تو ظاهر گردید و آگاهی این قضیه بر تو
سمت ظهور یافت واقف و هشیار خود می باش و در اقوال
افعال و افکار خود نهایت احتیاط و اندیشه مرعی میداشته باش تا
در روز عرض اکبر و هنگام محشر که نشاء اخرویست از الطاف و اعطاف
احدیت محروم نباشی رباعی ای دوست که فردوس برینت هوست
شخص تو به پیش دیو مانند خس است ؛ زنهار ز دیو نفس پرهیز نمای
کو رهزن صد هزار کس چون تو کس است ل هر که خواهد آن بهشت
جاودان ش گو ز دیو نفس باشد بر کران : آنکه افعالش همه نیکو بود
در دو عالم مونسش هم او بود : و آنکه را گفتار و کردارش بدست

کی بهشت جاودان آرد بدست ∴ ای برادر بپرهیز از بد چو مار تا نگردی
در قیامت شرمسار ∴ زانکه در قرآن چنین گفته خدا ∴ لیس للانسان
الا ما سعی از وصایای سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام
منقولست که ای بنی اسرائیل زنهار غیر از حلال طیب لقمه بدهن خود
مبرید و غیر از کلمات خوش و سخنان نیکو از زبان بیرون میارید
قاسم بیک حالتی فرموده پیوسته زمن کشیده دامن دل تست
فارغ زمن سوخته خرمن دل تست ∴ گر عمر وفا کند من از تو دل خویش
فارغ تر از آن کنم که از من دل تست میرزا مخدوم شریفی فرموده
کسی بلاف عصمت میرسد پیش تو از پاکی که وقت دلربایی تو ایمان از نگهدارد
بعضی از عباد مکشوف شد اگر ته نان خالی از شبهه بدست ما افتد آن را
می سوزانیم و خاکستر او را میسائیم و از برای داروی بیماران
نگاه میداریم که بآن شفا از آن بهم میرسد میرزا سلمان راست
بلبل اگر زمست گلست این ترانه چیست ∴ گر مست عشق نیست زمزمه عاشقانه چیست
ساقی اگر نه پرده فتادی ز روی کار ∴ می گفتمت که نوحه چنگ و چغانه چیست

پرواز کرد طایر ادراک سالها ∴ معلوم او نشد که درین آشیانه چیست
چون در ازل وجود یکی ثابتست و بس ∴ این بحث وجود و عدم در میانه
چیست ∴ چون درخت نیک و بد از هم جدا شدند ∴ واعظ بگوشه نشین
این فسانه چیست ∴ آدم ز سرنوشت برون آمد از بهشت ∴ بسم الله
ای فقیه بگو عیب دانه چیست ∴ سلمان اگر نه مهر مهی هست در دلت
پیوسته ات زداغ محبت نشانه چیست از مثنوی مولوی است در بیان
آنکه فراموشی چیزی سبب نیست مگر قلت اعتنا بران و ایما غفلت
ز گستاخی بود ∴ که برد تعظیم از دیده رمد ∴ لا تواخذنا ان نسینا گو
که بود نسیان بوجهی از گناه ∴ زانکه استکمال تعظیم او نکرد ∴ ور نه
نسیان در نیاوردی نبرد ∴ او تهاون کرد در تعظیمها ∴ تا که نسیان
زاد با سهو و خطا ∴ گرچه نسیان لابد و ناچار بود ∴ در سبب ورزیدن
او مختار بود عبدی جنابذی در طالع سال پیری فرموده زد و چو
شمعت فتاد از سر کلاه ∴ چند کنی سفید موی سیاه ∴ موی سیه گر بصد افسون
کنی ∴ قد که دوتا گشت به او چون کنی ∴ وه که مرا بر چهل افزود پنج

وز پی آن قافیه گردید رنج ٭ من که دو موییم از سپهر اثیر ٭ پیش
حریفان نه جوانم نه پیر ٭ رام نگردند جوانان بمن ٭ من نکنم نیز به پیران
سخن ٭ آنکه درین مرتبه داند مرا ٭ هیچ نداند که چه خواند مرا ٭ بعضی از
حکما فرموده اند که اگر خواهی که پروردگار خود را بشناسی و انوار
معرفت در دل تو تابد در میانه خود و معاصی دیواری از آهن بساز
که هیچ گناهی از آن در نتواند گذشت ٭ بعضی از متغلبه عراق عرب را
تاراج کرده رمه از آنها آورده در میانه اغنام کوفه سر دادند چنانچه
با جمیع گوسفندان آنجا مخلوط گردید یکی از عباد کوفه پرسید
که گوسفند چند سال زنده می تواند بود گفتند نهایة حیات او هفت
سال است آن عابد تا مدت هفت سال گوشت مطلقا نخورد ٭ از شیخ
ابو سعید صعلوکی منقولست که هر که را دغدغه صدارت شود و خواهد که
صدر نشین محفل بزرگی شود و استعداد صدارت و لیاقت آن
نداشته باشد هر آینه در معرض اهانت و سرزنش خواهد بود هر که آرزوهای
دشوار و تمنیات صعب نماید همیشه خود را در مقام تعب و عنا و رنج

و بلا خواهد انداخت ٭ شیخ جنید بغدادی بشیخ علی بن سهل اصفهانی
نوشت که از شیخ خود محمد بن یوسف بپرس سؤال کن که ما الغالب
علی امره ٭ یعنی بر کار خود و دین که غالبست بوسوسه کسی تزلزل در آن
بهم نرساند چون پرسیدند شیخ محمد بن یوسف فرمود که جواب او را
چنین بنویسید که وَاللّٰهُ غالبٌ علی امره یعنی خدا تعالی بر همه
چیز غالبست ٭ جامع کلمات روز عید گفت ٭ عید و هر کس را ز یار خویش
چشم عیدیست ٭ چشم ما پر اشک حسرت دل پر از نومیدی است
امیر خسرو دهلوی در مطلع الانوار در شکایت پیری گوید ٭ تا بود اسباب
جوانی بتن ٭ روی چو گل باشد و تن چون سمن ٭ تازه بود مجلس
یاران بتو ٭ جلوه کند صف سواران بتو ٭ شیفتگان دیده بره بر نهند
رخت هوس بر سر کویت نهند ٭ ناز کنی ناز کشندت بجان ٭ داغ طلبی
نیز دهندت روان ٭ نوبت پیری چو زند کوس درد ٭ دل شود از
خوش دلی و عیش فرد ٭ موی سفید از اجل آرد پیام ٭ پشت خم از مرگ
رساند سلام ٭ خشک شود عقده بازو چو کلک ٭ سست شود مهره گردن چو سلک

کند شود باد دستار ز استان میل معشوقه تا بد عنان
از می و کلز از فراغ آورد زهد ضروری به ماغ آورد بعضی
از اهل عرفان گفته اند در کون و مکان فاعل و مختار یکیست
آرنده و دارنده اطوار یکیست ؛ از روزن عقل اگر برون آری سر
روشن شودت کاین همه انوار یکیست جامع اوراق گوید تا شمع
قلندری بهائی افروخت ؛ از رشته زنار دو صد خرقه بدوخت
دی پیر مغان گرفت تعلیم از او ؛ و امروز دو صد مسئله معنی آموخت
شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده از ما و صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جست و جوی تو گرفت ؛ اکنون ز من خسته نمی آرد یاد
بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت مثنوی مولوی معنوی مرحبا ای عشق
پر سودای ما ؛ ای طبیب جمله علتهای ما ؛ ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما ؛ جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد ؛ آتش عشقت که اندر نی فتاد ؛ جوشش
عشقت که اندر می فتاد ؛ عشق و ناموس ای برادر راست نیست

بر در ناموس ای عاشق مایست ؛ هر چه غیر از شورش و دیوانگیست
اندرین ره دوری و بیگانگیست ؛ آتشی از عشق در جان برفروز
سر بسر فکر و عبارت را بسوز ؛ عارفان که جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند رباعی بر یاد قدت دل رهی ناله کند
چون مرغ که بر سروسهی ناله کند ؛ گویند مکن ناله و این غم که مراست
بر دل نه که بر کوه نهی ناله کند حکیم ثنائی طاب ثراه شدم بعشق تو
مشهور و نیستم خوشحال ؛ که هرکه دید مرا آورد ترا بخیال ؛ طرب ای
ای عاشقان خوش رفتار ؛ طلب ای نیکوان شیرین کار ؛ در جهان
شاهدی و ما فارغ ؛ در قدح باده و ما هشیار ؛ بر سر دست عشقباز از
ملک الموت گشته در منقار ؛ ای هوایان تو هوا انگیز ؛ وی خدایان
تو خدا آزار ؛ ره رها کرده ای از آنی گم ؛ عزم ناکشته از آنی خوار ؛ علم کز
تو ترا نه بستاند ؛ جهل از آن علم به بود بسیار ؛ دیده بود آن نزول
که اندر وی ؛ کاو و خر باشد و ضیاع و عقار ؛ کی در آید فرشته تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار ؛ خود کلاه سرت حجاب هست

خود میفزا بران کلهٔ دستار ∴ افسری کان نه دین نهد بر سر
خواه افسر شمار و خواه افسار ∴ ای سنائی ازین سگان بگریز
گوشه گیر از جهان ناهموار ∴ هان و هان تا ترا ز خود نکنند
مثل عیسی و دیب طرار ∴ تر مزاجی مکن و در سقلاب
خشک مغزی مباش در تاتار ∴ گر سنائی ز یار ناهمدم
گله کرد از و شگفت مدار ∴ آب را بین که چون همی نالد
هر دم از همنشین ناهموار ∴ تو بعلم ازل مرا دیدی
دیدی انگه بعیب بخریدی ∴ تو بعلم آن و من بعیب همان
رد مکن انچه خود پسندیدی

ازبحان بعضی اکابر صوفیه منقولست که تصوف از قبیل مرض سرسامست که اولش هذیان گفتن است و آخرش خاموش گشتن زیرا که چنانچه استیلای آن حال آدمی را گنگ و لال میسازد رسیدن بدرجهٔ کمال باعث ترک قیل و قال میگردد و همین مضمون را مؤلف این کتاب برین نهج در رشتهٔ نظم کشیده

نظم
خامشی باشد مقال اهل حال ∴ گر بجنبانند لب گردند لال

صمت عادت کن تو از خوف و وبال ∴ هفته هفته ماه ماه و سال سال

منقولست که زن اعرابی بر سر قبر پدر خود میگریست و میگفت ای پدر بدرستی که حق سبحانه و تعالی ثوابی که در مصیبت تو بمن داده است عوض فقدان تست و تأسی بحضرت خاتم الانبیا باعث تسلی خاطر در قضیه تو بعد از ان گفت بارخدایا این بندهٔ فقیر حقیر با دست تهی و عجز بسیار در ساحت کرم تو فرود آمده است و راه دور و دراز بی زاد و راحله طی نموده و بر سر خاک نشسته است و از جمیع بندگان تو بی نیاز گشته و برحمت تو نیازمند و محتاج شده و توی پروردگار عالم و میزبان باکرم و بهترین کسانی که امیدواران بلطف او پناه دارند و نیازمندان بدرگاه مراحم ایشان حاجت برند و رحیم ترین رحم کنندگانی که گناهکاران رو بسوی ایشان آورند و خایفان بدر حمایت او دست امید زنند بارخدایا مهمان ذلیل خود را عزیز دار و چون بنهایت خایف و ترسناکست در ظل حمایت خود پناه ده و در دار الامان بهشت که مهمان خانهٔ تست در آر بعد از ان گریه بسیار

گرد و بخانه خود رفت چنین منقولست که چون لیلی وفات یافت مجنون
بحی بنی عامر آمده و تفتیش موضع قبر او میکرد و هیچکس او را
نشان نمیداد چون دانست که قبر را باو نمی نمایند خود بقبرستان
آمده از هر قبری مشت خاکی برمیداشت و می بوئید تا آنکه بقبر لیلی
رسید و چون خاک او را بوئید دانست که آن قبر لیلی است
این یک دو بیت را بدیهه گفت شعر ارادوا لیخفوا قبرها
عن محبها وطیب تراب القبر دل علی القبر یعنی میخواستند
قبر او را از من عاشق پنهان دارند و مخفی سازند اما از بوی خوش
خاک آن قبر پیدا شد و ظاهر گردید و این بیت را میخواند و تکرار مینمود
تا مرغ روحش از غایت الفت بآن بوی از آشیان تن و بند
بدن پرواز نمود و او را در پهلوی قبر معشوقه اش مدفون ساختند
و بر جسم نحیف او همان خاک را انباشتند جامع از کلام راست
ساقیا می ده که ابری خواست از خاور سفید : سرو را سر سبز شد گنبد گلها
جا در سفید : ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار : ژاله ها چون

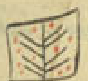
دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید : عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود :
گفت مهمان عزیزی بود کردم در سفید : ای حسن اغیار را هرگز نباشد
طبع راست : راستی این زاغ را هرگز نباشد پر سفید جامع از کلام
راست رحمه الله میکشد غیرت مرا گر دیگری آهی کشد : زانکه می ترسم
که از عشق تو باشد آه او شاه طاهر با رقیبان خاطرت خوبست و با ما
خوب نیست : کار ما سهل است اما از تو اینها خوب نیست ایضا
اگر در پایت افکندم سری عیبم مکن کاندم : چنان بودم که از مستی
ز سر نشناختم پا را امیر شاهی حقا که به افسون و کرشمه خواب نیاید
آنکس که شبی نشنود افسانهٔ ما را ایضا شمع نسبت بالای تو گفت
کردم : روا بود که بسوزی بدین گناه مرا حکیم سنائی ای عشق ترا
روح مقدس منزل : سودای ترا عقل مجرد محمل : سیاح جهان
معرفت یعنی دل : از دست غمت دست بسر پای بگل شیخ سعدی
یکی گفت پروانه را کی حقیر : برو دوستی در خور خویش گیر : رهی رو که بینی
طریق رجا : تو و مهر شمع از کجا تا کجا : سمندر نه گرد آتش گرد

که مرد آگهی باید اگه نبرد ∴ ز خورشید پنهان بود موش کور
که جهل است با آهنین پنجه زور ∴ ترا کس نگوید نکو میکنی
که جان در سر کار او میکنی ∴ کجا در حساب آورد چون تو دوست
که روی ملوک و سلاطین دروست ∴ وگر با همه خلق نرمی کند
تو بیچارهٔ با تو گرمی کند ∴ نگه کن که پروانهٔ سوزناک ∴ چه گفت
از سر سوز آن دردناک ∴ مرا چون خلیل آتشی در دلست ∴
که پنداری این شعله بر من گلست ∴ نه دل دامن دلستان میکشد
که مهرش گریبان جان میکشد ∴ نه خود را بر آتش بخود میزنم
که زنجیر شوقست در گردنم ∴ مرا همچنان دور بودم که سوخت
نه این دم که آتش بمن در فروخت ∴ نه آن میکند شمع در شاهدی
که با او توان گفت از زاهدی ∴ مرا بر تلف حرص دانی چراست
که او هست اگر من نباشم رواست ∴ مرا چند گویی که در خورد خویش
حریفی بدست آر همدرد خویش ∴ برانم که یار پسندیده اوست
که در وی سرایت کند سوز دوست ∴ چو پیشت نوشتست بر سر هلاک

بدست دلارام بهتر هلاک ∴ چو روزی به بیچارگی جان دهی ∴ همان
به که در پای جانان دهی **مولانا عبد الرحمن جامی در سبحة الابرار فرموده**
پیری از نور هدا بیگانه ∴ چهره پر دود در آتشخانه ∴ کرده از معبد
خود عزم رحیل ∴ میهمان شد بسر خوان خلیل ∴ چو خلیل آن
خللش در دین دید ∴ بر سر خوان خودش نپسندید ∴ گفت با او ادب
روزی مگرو ∴ یا ازین مایده برخیز و برو ∴ پیر برخواست که ای نیک نهاد
دین خود را بشکم نتوان داد ∴ با لبی خشک و دهانی ناخورد ∴ روی
با زان مرحله در راه آورد ∴ آمد از عالم بالا بخلیل ∴ وحی کای بر همه
آفاق جلیل ∴ گرچه این پیر نه در دین تو بود ∴ منعش از سفره نه آیین
تو بود ∴ عمر او بیشتر از هفتاد است ∴ که درین معبد کفر آباد است
روزیش وانگرفتیم بروزی ∴ که نداری دل و دین اندوزی
چه شود گر تو هم از سفرهٔ خویش ∴ دهیش یکدو سه لقمه کم و بیش
از عقب داد خلیل آوازش ∴ گشت بر خوان کرم دمسازش
پیر پرسید که ای لجهٔ جود ∴ از پس منع عطا بهر چه بود

گفت با هر خطایی که رسید : وان جگر سوز عتابی که رسید
بر گفت اگر کند گاه خطاب : آشنا را بی بیگانه عتاب
راه بیگانگیش چون سپرم : ز آشنائیش چرا بر نخورم
رو بدان قبلهٔ احسان آورد : دست بگرفتش و ایمان آورد

منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شکل مربعی
کشیدند و در میانش خط مستقیمی دیگر طرح کردند بعد از ان
با اهل مجلس خطاب کردند و فرمودند که آیا میدانید که این کست و مقصود
ازین چیست گفتند خدا و رسول داناترست حضرت صلوات الله
علیه و آله گفتند این خطی که در میان شکل است انسانست و خطوطی
که محیط او شده او را در میان گرفته اجل و مدت زندگانی اوست
و خطوط دیگر که در اطراف و کنارهای اویند آفات و بلیات اند
که دور او را فرا گرفته اند و هر گاه که از زحمت و الم یکی از آنها
نجات می یابد دیگری او را نیش میزند و عذاب دردناک میرساند
و خط مستقیمی که در خارج شکل کشیده شعر آمال و آرزوهای اوست

وصورت مذکوره بدین نوعست که نموده شد  در تفسیر
نیشابوری مذکور شده نزد قول حضرت باری تعالی عز اسمه در سورهٔ
جاثیه که سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه ان فی ذلک لایات
لقوم یتفکرون یعنی ای بنی آدم مسخر شما ساختیم جمیع چیزهائی را
که در آسمان و زمین است موجود بدرستی که در اینجا علامات و آیاتست
مر قومی را که متفکر باشند و فکر خود را در حکمتهای الهی کار فرمایند آنچه
رقم زده کلک تصور خاطر ابو ایوب مهرجوری درین ماده شده است
آنست که سبب مسخر بودن آسمان و زمین و آنچه در مابین ایشانست
مر انسان را اینست که تا چیزی از آنها او را فریفته و مسخر کسی بوده
که جمیع اینها در قبضهٔ تسخیر اوست پس هر گاه چیزی از مزخرفات دنیا
کسی را مسخر خود سازد و او بزینت دنیائی خوشحال شده طوق فریفتگی
او را در گردن کند و بدان بهجت و مسرت نماید و تحقیق که انکار نعمتهای
خدای تعالی نموده است و از معرفت فضایل و آلای الهی جاهل و غافل
گردیده چرا که بجهت آن او را از ماسوای خود آزاد ساخته است

که خالصاً مخلصاً بنده او باشد و بلوازم عبودیت او کما ینبغی بسبق قیام
و اقدام نماید پس چون بقید تعلقات دنیا گرفتار شده باشند و همه او را
بنده و فرمان بردار خود ساخته باشند چنانچه بهیچ وجه ربقهٔ او
از قید رقیت بندگی ایشان خلاص نتوانند شد هر آینه از لوازم
اشتغال بندگی معبود و ادای مراسم عبودیت واجب الوجود و اهل
و عاطل گردیده خواهد بود **سعدی** ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری : همه از بهر تو سرگشته و فرمان
بردار : شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری **از کتاب مهر و مشتری**
مولانا محمد عصّار ز انشای طلب در هر دو جانب : عیان گشت
این خبر بر این حاجب : چو کرد آن فعل را تمییز در حال : بکسر و رفع
آن با خویشتن زد فال : بدل گفتا که بر من گشت لازم : که باشم
بر تعدی سخت جازم : کنم افعال قلب هر دو اظهار : چنان کاید
تعجب زان بدیدار **شیخ سعدی** گر بمانم زنده بر دوزیم جامه
کز فراق چاک شده ور نمانم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده

جامع کتاب خوشش آنکه صلای جام وحدت درداد : خاطر ز طبیعی و ریاضی
آزاد : بر منطقهٔ فلک زد دست خیال : در پای عناصر سر فکرت بنهاد
ایضاً کاری ز وجود ناقصم نگشاید : گوئی که شوم انعدامم باید
شاید ز عدم من بوجودی برسم : زان رو که ز نفی نفی اثبات آید
مثنوی مولوی معنوی این جهان همچون درخت است ای کرام : ما بر او چون
میوه های نیم خام : سخت گیرد میوه ها مر شاخ را : زانکه در خامی نشاید
کاخ را : چون رسید و گشت شیرین لب گزان : سست گیرد شاخ را
بعد از آن : چون از آن اقبال شیرین شد دهان : سرد شد بر آدمی
ملک جهان : عاذلا چند این صلای ماجرا : پند کم ده بعد ازین
دیوانه را : من نخواهم بعد ازین افسون شنود : آزمودم چند خواهم
آزمود : هر چه غیر شورش و دیوانگیست : اندرین ره دوری و
بیگانگیست : هین بنه بر پای من زنجیر را : که دریدم پردهٔ تدبیر را
وقت آن آمد که من عریان شوم : جسم بگذارم سراسر جان شوم
ای خبرهات از خبرده بی‌خبر : توبهٔ تو از گناه تو بتر

همچو جان بی گریه و بی خنده شو : این بود وز جان دیگر زنده شو
من نمیدانم تو میدانی بگو : جستجوئی از ورای جستجو :
حال و قالی از ورای حال و قال : غرق گشته در جمال ذو الجلال
غرقهٔ نه که خلاصی باشدش : یا بجز دریا کسی بشناسدش

ابن اثیر در کتاب کامل التاریخ در حوادث سنه دویست و هشتاد و پنج
آورده است که در وقتی از اوقات در بصره باد زردی حادث گشت
و بعد از لمحهٔ دیگر سبز شد و بعد از آن سیاه گردید و بعد از آنها باران
بزوری باریدن گرفت و بعد از آن آنچنان تگرگ آمد که وزن هر پارچه
صد و پنجاه درم بود و در همین سال در کوفه در اول روز باد زردی
بهم رسید و تا وقت مغرب مستمر بود و بعد از آن سیاه گردید و
جمیع مردم خایف گشته بتضرع و زاری پرداختند و جزع و فزع
بسیار نمودند و پس از آن باران عظیمی آمد و در اثنای آن باران
بر سر دهی از نواحی کوفه که او را احمد آباد میگفتند سنگ سیاه
و سفید باریدن گرفت و در میان تنخال آن سنگها صورتی مختلف بود

پاره از آنها را ببغداد آوردند و مردم آنجا دیدند حکیم ثنائی امردی را
گرفت مردک مست : پای مردنش دو مرغ داد بدست : چون فشردش
بزور رگنگ درشت : هر دو مرده یافت اندر مشت : کودک از
کار خود خزیت بماند : دست خالی و کون دریت بماند : قصهٔ طالب
متاع غرور : همچنان است اگر نه کر و کوری ای فقیه این دم
خمش کن چند خند : پندگم ده زانکه بس سخت است بند : سخت تر شد
بند من از پند تو : عشق را نشناخت دانشمند تو : آن طرف
کو عشق می افزود درد : بوحنیفه شافعی درسی نکرد : قاسم بیک حالتی
پرم ز عصا و عینکم ناچار است : هر سال مرا تاسفی بر یار است
نه دیده مرا بجای ماندست و نه پای : پایم در دست و دیده در دیوار است
رباعی چون از تو نیاید دل غمپرور من : یا بس کند از گریه دو چشم
تر من : با این همه لاف آشنائی شکی : ناخوانده نیامدی درون
از در من : خو کرد بخلوت دل غمفرسایم : کوتاه شد از صحبت هر کس پایم
چون تنهایم همنفسم یاد کسیست : چون همنفس کسی شوم تنهایم

زمخشری در تفسیر آیهٔ کریمهٔ ان کیدکن عظیم گفته است که بدرستی
که کید زنان را که خدای تعالی عظیم دانسته است با وجودی که کید از
مردان نیز بعمل می آید اما کید زنان را وقعی دیگر است و حیله و مکر ایشان را
اثر دیگر زیرا که از راه غنج و دلال و رعونت و پرکاری پیش می آیند
و درین باب فنی چند با ایشان می باشد که آن از مردان بظهور نمی رسد
و درین مقام از بعضی علما نقل کرده است که از زنان زیاده از شیطان
باید ترسید چرا که خدای تعالی فرموده است که ان کید الشیطان
کان ضعیفا یعنی بدرستی که مکر شیطان ضعیف است و در جای
دیگر فرموده است که ان کیدکن عظیم یعنی بدرستی که کید
زنان عظیم است و از اینجا توان دانست که کید زنان چه مقدار و
تا چه غایت است و ازینجاست که گفته اند شعر شیطان زند از عصیان
بهر لحظه ره مردان ؛ در مکر و حیل اما شاگرد زنان باشد رباعی از فتنهٔ
این زمانهٔ شور انگیز ؛ برخیز و بهر جا که توانی بگریز ؛ ور پای گریختن
نداری باری ؛ دستی زن و در دامن عزلت آویز مثنوی مولوی معنوی

از حقایق تا تو حرفی نشنوی ؛ ای پسر حیوان ناطق کی شوی
گر که گوش طفل از گفتار مام ؛ پر نشد ناطق نشد او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد ؛ گفت مادر نشنود گنگی شود
دایما هر گنگ اصلی کر بود ؛ ناطق آنکس شد که از مادر شنود
کالای ارد و بازاری مشهور بقزوینی بوالهوس را زود از سر وا شود
سودای عشق تهمت آلودی که گیرد شحنه زودش سر دهد مولانا گلخنی
گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما ؛ بر تن از سوز درون سوخته پیراهن
صاحب قاموس در لغت نفس آورده است که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم فرموده اند که باد را دشنام مدهید زیرا که از دم
رحمانست و من دم پروردگار را از طرف یمن می شنوم و نفس
اسمیست که بجای مصدر موضوع شده است و مشتق است از نفس
ینفس نفسا یعنی گشایش داد و گشایش دادنی و معنیش آنست
که نسیم باد گرفتگی را می گشاید و ابر را منتشر و پراکنده می سازد و خشک
سالی را برطرف میکند و یمن بمعنی میمنت است و میمنت از یمنه

زاده‌ا الله شرفاً و تعظیماً و ساکن آن انجاست زیرا که آن حضرت را
امنیت و جمعیت خاطر دران مکان شریف دست داده است که مردان
انجا نصرت آنحضرت نموده اند و از روی صدق و عقیده درست اورا
در موطن خود جای داده اند زمخشری در قراءت ابن عامر و ذلك
زَيَّنَ لِكَثِيرٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَتْلُ أَوْلَادَهُمْ شُرَكَائِهِمْ طعن بجد
نموده و تخطیه او کرده و این قراءت را غلط و لحن دانسته و اورا
قراءت سمج گفته و بجهت همین طعن و تخطیه جمعی کثیر از ارباب
ادب راه تشنیع بر زمخشری یافته اند اول ادیب کواشی گفته است
که کلام زمخشری درین مقام مشعر است بانکه ابن عامر راه خطا
پوییده و از راه عدالت بدر رفته بجهت آنکه قراءت خود را
از روی رای و اجتهاد و قیاس برداشته و بر ظاهر بنا نهاده
و سند صحیح درین باب ندارد و حال آنکه قاری خجسته سیرت
مذکور قراءت خود را بسند صحیح به پیغمبر آخر الزمان صلوات الله
علیه و آله و سلم رسانده و از مهبط وحی اقتباس نموده پس فی الحقیقه

طعنه بروی زدن و خدشه در قراءت او نمودن از روی عقل و دیت
و در نظر خردمندان پسندیده نیست زیرا که مستلزم طعن جمیع علما
امصار است که یکی از قاریان سبعه دانسته اند و علما هر هفت قاری را
در درجه سداد او دانسته اند و رشاد میدانند و فقهای امت همه بر صحت قراءت
ایشان اتفاق و اجتماع نموده اند و نماز خود را در مساجد و محاریب حنفیه
هر یک از قراءت سبعه بخوانند مجزی و کافی میدانند و کرم خدا تعالی
از آن بیشتر است که بگذارد که جمیع امت بر خطا اجتماع کنند و بعد از او
ابو حیان گفته است که بغایت عجب دارم از یک عجمی ضعیف العقل
که اطلاع تمام بر قواعد نحو و قوانین کلام عرب نداشته باشد چگونه رد
و تخطیه نماید یک عربی را که در غایت فصاحت و بلاغت است و
بر قراءت او اتفاق و اجتماع نموده اند و ذات او بمرتبه مسلم است
که هیچ یک از قراء رد او نموده اند و نظیر قراءت او در کلام عرب بجا
بسیار واقع است و این عجب است که این مرد دانشمند سوء
ظن و گمان بد باین قراءت داشته با وجودی که جمیع امت اسلام

اعتقاد

در شرق و غرب کتاب الله العزیز را از ایشان نقل کرده اند و اعتقاد تمام
بر ضبط و معرفت ایشان دارند و نهایت وثوق بر عدالت و دیانت
ایشان نموده اند بعد از ان محقق تفتازانی فرموده که اعتراض زمخشری
درین مقام جرمیست و عجب خطائیست زیرا که طعن در اسناد قراء
سبعه و تخطیه روایت ایشان نموده و بزعم خود چنین پنداشته
که این قراء تنها را از پیش خود وضع کرده اند و عادت او همیشه
اینست که در تواتر این هفت قراءت طعن میکند و گاهی غلط و خطا
نسبت بقراء میدهد و گاهی اسناد و براویان ایشان میکند و این هر دو
غلط و محض توهم است زیرا که چنانچه قراءات از قاریان سبعه متواترست
از راویان ایشان نیز بتواتر رسیده است و ابن کثیر گفته است
که من از زمخشری بیزاری میجویم و ازین سخن او پناه بخدا میگیرم
زیرا که آنچه نسبت بائمه قراء داده است امریست عظیم و از ممر کوری
و عدم بصیرت و تیرگی دل ناشی شده است که قراءات را از روی
اجتهاد و اختراع دانسته و از نقل و صحت اسناد او چشم پوشیده

و ما را علم الیقین حاصل است باآنکه آن هفت قراءت بسند متواتر
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده و حضرت جبرائیل امین
از رب العزت جل شانه آنچنان اخذ کرده و چون این قراءات سبعه
اجمالاً و تفصیلاً متواترست و بعد ازانکه ما را علم الیقین باین حاصل است
از قول زمخشری و امثال او چه باک خواهد بود و اگر از جانب او عذر باین
عنوان خواسته بشود که او از اهل علم قراءات نیست و از علم اصول
نیز عاریست هر آینه در معرض خطر خواهد بود که باین سبب از ربقهٔ اسلام
بیرون رود و باوجود تحقیق این معذرت باز در ورطهٔ خطرست و لغزش
منکر و الکن که گمان برده است که بعضی از تفاصیل وجوه قراءات
سبعه متواتر نیست غلطست اما بمرتبهٔ این غلط نرسیده زیرا که زمخشری
را اعتقاد اینست که قراءات از اجتهاد و رای قراء ناشی شده است
و این قول مطابق هیچ یکی از اقوال فرق مسلمین نیست بعد از
تتمیم این کلام ابن منیر شاهد چند از کلام عرب و چند از معانی بیان
از برای صحت این قراءات نقل کرده است و در آخر ادله گفته است که

غرض و مقصود درین مقام تصحیح قرائت باذله کلام عرب نیست بلکه
قرائت را دلیل صحت عربیت میتوان ساخت لا ادری قایله ایدل
پس زنجیر چو دیوانه نشین : بر دامن درد خویش مردانه نشین :
زاهد شد بیگانه تو خود رایی کن : معشوقه چو خانگیست مردانه نشین :
جامع کتاب دوش از درم آمد آن مه لاله نقاب : سیرش نه بدیدم
روان شد بشتاب : گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن : گفتا که بوقت
سحر اما در خواب مولانا عرفی شیرازی هر دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز که با او خبری هست : و در گفتگویت بیارم ز لب
خاموشی : که اگر لب بگشایم ز سخن باز افتم : عرفی نخست
گرچه معنی نزاکت : وین زمزمه را بذوق یاران جنگست : مخروش
که مرغان چمن میدانند : کین نغمه ناقوس کدام آهنگست
از تاریخ ابن زهره اندلسی منقول است که بایزید بسطامی چندین
سال بخدمت ابو عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام اشتغال داشت
و بلوازم صدق و اختصاص بر وجه اتم قیام می نمود و حضرت

او را طیفور سقا میخواند بجهت آنکه سقای آنحضرت بود و مدار آب کشی هر کار
آنحضرت بروی بود و بعد از تمادی ایام خدمت و توالی اوقات
ملازمت حضرت او را رخصت داد که ببلده بسطام که وطن معروف
و جای مألوف خودش بود برود و با دوستان و آشنایان خود
تجدید عهد کند و چون به نزدیکی شهر بسطام رسید اهل آنشهر تمامی
به استقبال او بیرون آمدند و چون بشهر بسطام رسید همه از روی
اخلاص تمام و اعتقاد صادق متوجه او بودند دران حال او را کمال
خوف و نهایت اضطراب دست داد که مبادا عجبی و تکبری از توجه
مردم او را بخاطر رسد و در نفس و حالی اختلالی پدید آید که او را
از راه بدر برد یا باعث فساد و فتور درویشی او شود و اتفاقا رسیدن
او بآن نواحی در اثنای ماه رمضان وقوع یافته بود و تمامی
خلق روزه داشتند بخاطرش رسید که از برای فسخ اعتقاد مردم
امری بهتر از روزه خوردن نیست همچنانکه خر سوار بود تا نانی از سفره
خود بیرون آورده شروع در خوردن کرد و چون علما و زهاد آن شهر

همه دران ملاقات حاضر بودند واین حال را ازو مشاهده نمودند
اعتقادی که باو داشتند برطرف کردند و در نظر ایشان بغایت حقیر
و سهل شد و از اطراف و جوانب او متفرق و پراکنده گشتند وی
بنفس خود میگفت که ای نفس علاج تو همین است و از جملهٔ سخنانی که
ازو منقولست آنست که محبت و اخلاص بنده نسبت به پروردگار خود
وقتی متحقق میشود که سرا و علانیة نهانی و آشکار نفس خود را در راه رضای
او صرف نماید تا آنکه از دل او معلوم شود و از جمیع حواس و مشاعر
و بواطن و ظواهر او هویدا گردد که او را غیر از حق جل جلاله هیچ وجه
منظوری نیست و از جمیع مطالب بجز او را مقصودی ندارد و هم ازو
سوال کردند که علامت عارف چیست جواب گفت که عارف را
نشان اینست که هرگز از ذکر و فکر حق سبحانه و تعالی فتور نمی یابد
و از اداء حقوق و اشتغال بندگی او ملول نمیگردد و بغیر ازو بهیچ کس
انس نمیگیرد و آن نیز ازو منقولست که گاهی بخدای خود مناجات
میکرد و میگفت ازین که بنده حقیر فقیر لاشی تو محبت و دوستی

داشته باشم و ترا خواهم شگفت و تعجبست و استبعاد از نیست
که تو با این جلال و عظمت و این کبریا و رفعت با همچو من ذرهٔ
ناچیزی بوجود دوستی فرمائی و عطوفت ورزی ازو پرسیدند
که بنده را وصول بدرجات عالیه و رسیدن بمرتبه بلند بسبب چه چیز تواند
شد گفت بگنگی و کوری و کری احمد بن خضرویه بلخی سیاح را شیخ
دکور با و گفت یا احمد ابن سیاح سیاحت و هامون نوردی و جهان
گردی تاکی جواب داد که آب در جای که ایستد بسیار گندیده شود
بایزید گفت ای احمد چرا دریا نباشی که هرگز گندیده نشوی از سخنان اوست
که تصوف خلعتیست که از حق سبحانه و تعالی بر قامت قابلیت بعضی
از بندگان مقبول خود می آراید و این نیز ازو منقولست که هر که خدای تعالی
را شناخته باشد او را از اختلاط خلق تلذذی نیست و هر کرا
چشم بصیرت و دیدهٔ دل گشاده شود همه آینه حیران و واله
خواهد بود و از مراتب هرزه گوئی و هرزه درائی فارغ و آرسته
خواهد گشت و این نیز گفت که هرگاه بنده عارف است جاهل خواهد بود

و هرگاه گمان برد که در میان خلق کسی از و بدتر تواند بود بسیار
متکبر و متعجب خواهد بود باو گفتند که آیا ممکن است که بنده در عرض
یکساعت واصل شود و بجای رسد گفت ممکن است و می تواند بود و فایدهٔ
سود و رنج بدست آوردن باندازه و رنج مقدار مشقت سفر و قطع
مسافت می باشد و در عرض یکساعت معلوم است که چه مقدار مسافت
را طی توان کرد گفت بسفری که میخواهم بروم کرا رفیق خود سازم و با
که مصاحب شوم گفت با رفیقی همراه باش و مصاحبی بگزین که
انچه خدایتعالی از اوضاع و اطوار تو داند بر و ظاهر توانی ساخت
و چیزی را از و پنهان نباید داشت و هر جا با تو محرم تواند بود جامع
این کلمات و مؤلف این حکایات گوید که حکایات ملاقات شیخ
بایزید بسطامی بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام و آنکه مدتی
مدید سقا و ملازم آنحضرت بوده است جمعی از ارباب سیر و تاریخ
نقل کرده اند و امام فخر رازی در بسیاری از کتب کلامی خود
آورده و سید جلیل رضی الدین علی بن طاوس حسنی رضی الله عنه

برذکیند

بر در کتاب طرایف ایراد نموده است و علامه حلی قدس سره در شرح
تجرید خود ذکر کرده و بعد از اتفاق این بزرگان دین برین قسم امری
و تواتر این نقل چه جای شبهه تواند بود و چه اعتبار با آنچه صاحب
شرح مواقف ایراد کرده توان کرد و با آنکه شیخ مذکور را ملاقات
امام جعفر صادق علیه السلام واقع نشده و ادراک زمان آنحضرت
نکرده بلکه توفیق میان سخن صاحب مواقف و آنچه این فاضل نقل
کرده اند باین طریق میتوان نمود که مسمی باین اسم دو شخص بوده اند
یکی طیفور سقای مشهور که بشرف ملاقات و فور ملازمت حضرت
امام علیه السلام رسیده و دیگری که بادراک این سعادت مشرف
نشده و ازین قبیل اشتباهات بسیار واقع می شود چنانچه صاحب
کتاب ملل و نحل نقل کرده که از حکمای متقدمین جمعی کثیر بودند که همه
افلاطون نام داشتند و میانه ایشان تفریق نمودن بذکر بعضی از
خصوصیات و نقل بعضی صفات ایشان بسیار مشکل است و اینجا سخن
[illegible] و هو العالم بحقایق الامور. و الحمد لله وحده

آه صاحب درد باشد کارگر لا ادری اسیر لذت تن مانده وگرنه ترا
چه عشقهاست که در ملک جان میسانیست :: دگر ز عقل حکایت بعاشقان
منویس :: برات عقل بدیوان عشق مجری نیست :: ممتاز بود ناله
من در صف عشاق :: چون آه مصیبت زده در حلقهٔ ماتم مثنوی مولوی
معنوی زین جهان تا آن جهان بسیار نیست :: در میانه جز دمی
دیوار نیست جامع کتاب در سراج جمله تو ز دیو نفس اگر جویی امان ::
رو نهان شو چون پری از مردمان :: کنج خواهی کنج عزلت کن مقام ::
واستتر واستخف عن کل الانام :: چون شب قدر از همه مستور شد ::
لاجرم از پای تا سر نور شد :: اسم اعظم چون کسی نشناسدش ::
سروری بر کل اسما باشدش :: تا تو نیز از خلق پنهانی شوی
لیلة القدری و اسم اعظمی این پنج بیت را در مشهد مقدس در شهر ذی قعده
سنه هزار و هفت گفته ام و در شب جمعه دیگر از روزی که این ابیات
مذکور گفته ام در آن روز در خواب دیدم که پدرم رحمة الله رقعه بمن داد
چون ملاحظه نمودم این آیت وافی بدایت تلک الدار الآخرة

نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا والعاقبة
للمتقین در آنجا نوشته بود شعر هر کبوتر می پرد از جانبی :: با کبوتر
جانبی بی جانبی :: مانده مرغان هوائی خاکئی :: دانهٔ ما دانهٔ بیدانگی
زان فراخ آمد چنین روزی ما :: که دریدن شد قبادوزی ما :: او دگر
اگر نه فرمودی :: زهره نام او کرا بودی :: بقیاسات عقل یونانی
نرسد کس بذوق ایمانی :: عقل خود کیست تا بمنطق و رای :: ره برد
با جناب پاک خدای :: گر بمنطق کسی ولی بودی :: شیخ سنت ابو
علی بودی :: چشم عقل از حقایق ایمان :: هست چون چشم اکمه از الوان
قاضی بیضاوی که صاحب تصنیفات مشهوره است و نامش عبد الله
و لقبش ناصر الدین و کنیتش ابو الخیر است و نام پدرش عمر بن
محمد بن علی بیضاوی است و بیضا دهیست از مضافات و اعمال دار الملک
شیراز و در فارس قاضی باستقلال بوده و زاهد و عابد و متورع
و پرهیزکار اتفاقا وقتی اراده رفتن تبریز کرد چون داخل آنجا شد
در آن روز یکی از فضلای عصر را منصب تدریس داده بودند و مجلس بعض

فقها و علما و وزرا مشحون و آراسته گردیده بود و چون قاضی ازین معنی
آگاهی یافت اراده رفتن آن مجلس کرده در صف نعال نشست و هیچکس
از اهل مجلس ندانست که او کیست و مدرس چند اعتراض را که میدانست
که اهل مجلس کسی جواب نمی تواند گفت تقریر کرد و دانشمندانی که در آن
محفل تشریف داشتند همگی ساکت گشته لب بجواب نگشودند و چون بیضاوی
دید که هیچکس در مقام جواب در نیامد شروع در جواب گفتن کرد و مدرس
گفت تا مفهوم من نشود که تو اعتراض مرا مفهوم کردی سخن ترا گوش
نخواهم کرد گفت تقریر ترا نقل بالمعنی و بیان کنم یا معنی آنرا خاطرنشان
تو نمایم مدرس از سخن بیضاوی مبهوت و متحیر گشت و چون میدانست
که نقل منقول غیر من حیث اللفظ مشکل است گفت لفظاً بیان کن
و بیضاوی جمیع اعتراضات و منقولات مدرس لفظ باللفظ در رشته
تقریر کشیده بیان کرد و ظاهر ساخت که در ترتیب این الفاظ لحنی
و عیبی چند هست که در نظر اهل نحو و علمای عربیت مرضی و پسندیده نیست
و بعد از اینها لب بجوابهای شافی که علما در حل اعتراضات مذکور گفته

بودند

بودند گشاد و از جانب خود نیز بشماره اعتراضات مدرس چند اعتراض
نقل نمود و از وی جواب خواست مدرس ملزم گشته جواب نداد و سر در پیش
افگند و چون وزیر که حاکم شهر تبریز بود آنحال را مشاهده کرد برخواست
و دست قاضی را گرفته برجای خود بنشاند و تعظیم و توقیر او کرد و از وی پرسید
که تو کیستی گفت فلان بیضاوی ام و در همین مجلس از وزیر طلب قضای
شیراز کرد و وزیر سوال وی را بانجاح مقرون ساخته بخلعت گرانمایه و اکرام
و انعامش سرافراز گردانید و وفات قاضی ناصر الدین بیضاوی در بلده
دار السلطنت تبریز در سنه ششصد و پنج هجری روداده و قبرش انجاست
مثنوی مولوی معنوی این را ابراهیم ادهم آمدست ∴ کو ز راهی بر لب
دریا نشست ∴ دلق خود میدوخت آن سلطان جان ∴ یک امیری آمد آنجا
ناگهان ∴ آن امیر از بندگان شیخ بود ∴ شیخ را بشناخت سجده کرد زود ∴
خیره شد در شیخ و اندر دلق او ∴ که چه سان گشتست خلق و دلق او ∴ ترک کرده
ملک هفت اقلیم را ∴ میزند بر دلق سوزن چون گدا ∴ شیخ چون واقف
شد از اندیشه اش ∴ شیخ چون شیرست و دلها بیشه اش ∴ دل کمینداند

ای بچا مسلمان ∴ در حضور حضرت صاحب دلان ∴ شیخ سوزن زود
در دریا فکند ∴ خواست سوزن را بآواز بلند ∴ صد هزاران ماهی
الهی ∴ سوزن زر در لب هر ماهی ∴ سر برآوردند از دریای حق
که بگیر ای شیخ از ماهی حق ∴ رو بدو کرد و بگفتش ای امیر
انجمن به یا چنان ملک حقیر ∴ این نشان ظاهرست این هیچ نیست
گر بباطن در روی دانی که چیست ∴ سوی شهر از باغ شاخی آورند
باغ و بستان را کی آنجا برند ∴ خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست
این همه مغزست و دنیا جمله پوست ∴ بر نمیداری سوی آن باغ کام
بوی او دریاب و کن دفع زکام ∴ تا که آن بو جاذب جانت شود
تا که آن بو نور چشمانت شود ∴ پنج حس با یکدگر پیوسته‌اند
رسته این هر پنج از شاخی بلند ∴ چون یکی حس غیر محسوسات دید
گشته غیبی بر همه حسها پدید ∴ چون ز جو جست از گله یک گوسفند
پس بپایی جمله زان جو برجهند ∴ گوسفندان حواست را بران
در چرای اخرج المرعی بران ∴ تا در آنجا سنبل و ریحان چرند

تا بگلزار

تا بگلزار حقایق پی برند ∴ ای زدانسته رود جستی ∴ در نزاع و در حسد با کیستی
کی ازان باغت رسد بوی بدل ∴ تا بکی چون خربانی با بغل ∴ چون خری
در گل فتد از کام تیز ∴ دم بدم جنبد برای عزم خیز ∴ حس تو از
حس خر کمتر بدست ∴ که دل تو زین وحلها بر نجست ∴ در وحل تاویلها
ورمیتنی ∴ چون نمیخواهی کز و دل بر کنی ∴ کی روا باشد مرا کز مضطرم
حق نگیرد عاجزی را از کرم ∴ خود گرفتست تو آن کفتار کور ∴ این
گرفتن را نبینی از غرور ∴ می بگویند این جا کفتار نیست ∴ از برون
جویند کانرا عار نیست ∴ این همه گویند و پندش میدهند ∴ آن همیگوید
زمن کی آگهند ∴ گر زمن آگاه بودی آن عدو ∴ کی ندا کردی که این
کفتار کو لا ادری قایله نیک و بد هرچه کنی بهر تو خوانی بازند ∴ جز تو
بر خان بد و نیک تو میهمانی نیست ∴ کنیه از نفس تو می آید و شیطان
بد نام ∴ جز تو و نفس بد اندیش تو شیطانی نیست لا ادری قایله کسی
کو راست با حق آشنایی ∴ نیاید هرگز از وی حق نا حقی ∴ همه روی
تو در خلقت زنهار ∴ مکن خود را بدین علت گرفتار شیخ اوحدی

اوحدی شصت سال سختی دید ؛ تا شبی روی نیک بختی دید ؛ سالها چون
فلک بسر گشتم ؛ تا فلک وار دیده ور گشتم لاادری از برون درمیان
بازارم ؛ وز درون خلوتست با یارم ؛ کس نداند جمال خلوت من
ره ندارد کسی بخلوت من ؛ سر گفتار با مجازی نیست ؛ باز کن دیده کین
بجازی نیست از محمد بن سیرین سؤال کردند که بعضی مردم را از استماع
خواندن قرآن طرفه وجد و حالی دست میدهد چنانچه گاهی خود را
بر زمین می افکنند و دست و پای بسیار میزنند آیا این از چه مقوله
باشد جواب داد که اگر حقیقت این راز خواهید که بدانید یکی از انجماعت
را بر سر دیواری یا بر لب بامی بدارید تمام قرآن را برو بخوانید
اگر دران وقت آن حرکات ازو صادر شود بدانید که راست میگوید
یحیی بن معاذ می گفت ای دانشمندان عمارات و قصور شما
قیصریست و کاخ و ایوان شما کسرویست و مرکب و خنگ شما قارونیست
و قاب و قاجاق شما فرعونیست و آیین شما شیطانیست پس چه چیز
شما محمدیست و کدام اوضاع شما مصطفویست جامع این کلمات گوید

که این

که این کلام با کلام سنائی مناسبت و ربط تمام دارد چنانچه گفته است
قطعه
دین فروشی کنی که تا سازی ؛ بارگی نقره خنگ زین زر کند
کو همی از بهر حرمت علمست ؛ این همه طمطراق و خنگ و سمند
علم ازین ترهات مستغنیست ؛ تو برو بر بروت خویش مخند
در مجلس امام همام رهنمای امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة
والثنا سخنی از فضیلت و شرافت عرفات و مشعر الحرام مذکور شد
آنحضرت صلوات الله علیه فرمودند که هر کرا توفیق وقوف آن مشاعر
عظام نصیب شود و بسعادت نزول آن مواضع فایز گردد البته
دعای او بمحل اجابت و موطن قبول میرسد فاما دعای مومنان در امور
آخرت و دعای منافقان در امور دنیا عبدالله بن مبارک را دأب
این بود که هر چه بیند بنویسد باو گفتند که تا کی خواهی نوشت
جواب داد که تا در حیات باشم خواهم نوشت چه شاید که آن کلمه
که مرا فایده دهد هنوز ننوشته باشم مثنوی مولوی معنوی
اندکی جنبش بکن همچون جنین ؛ تا بخشندت حواس نور بین

دوست دار و یار این آشفتگی ؛ کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش و میخراش ؛ تا دم آخر دمی غافل مباش
مجیر بیلقانی سرو اهل بباغ اهل تازه گشت آن ؛ پای برون نه از
در دروازه جهان ؛ عزلت طلب که از غم این چار میخ دهر ؛ گردون
هفت خانه بعزلت در امان ؛ افعی اگر بزند بر دولت مترس ؛ کوراست
زهر و مهره یکجای در دهان ؛ از تاب فقرت ار بن ناخن شود کبود ؛
انگشت در مزن به کاسه جهان ؛ با تشنگی بساز که در شط روزگار
با هر دو قطره آب نهنگیست جان ستان ؛ جان ده بهای کشته وحدت
که این حریف ؛ گوگرد سرخ کس نستاند برایگان ؛ راحت طمع مدار
که علت بدست نیست نفس ؛ ماهی در آتشت و سمندر در آب دان امیر خسرو
ای میر همه شکر فروشان ؛ تو به شکن صلاح کوشان ؛ عشاق
ز دست چون تو ساقی ؛ خونابه بجای باده نوشان ؛ در میکده
غمت سفالی ؛ نرخ همه معرفت فروشان ؛ یک خرقه رخت زدست
نگذاشت ؛ در صومعه از خرقه پوشان ؛ خوش وقت تو کاگهی نداری

از آتش سینهای جوشان ؛ از تو نجنی بهر ولایت ؛ خسرو بولایت
خموشان جاحظ گوید که در وقتی که محمد بن اسحق موصلی وزیر و حاکم عراقین
بود با کوچ و خدم و حشم خود از سامره بطرف دار السلام بغداد
میرفت من نیز همراه بودم در اثنای راه بمنزلی که آنرا حراقه گویند
رسیدم چون آب دجله در کمال طغیان بود بموضعی بهر که خود را فرو
آورده و در طرف دیگر خود با رفقا و همراهان نزول نمودند و در میانه پرده
بسته و چون جای نزهت فزا و موضعی دلکش بود و آب دجله مینمود
وزیر شراب طلبیده مشغول شرب گشت و کنیزکان را فرمود
تا از پس پرده بنواختن ساز و خواندگی اشتغال نمایند و یکی از
ایشان زهره صفت چنگ در دست گرفته شروع در نغمه و نوا نموده
این دو بیت را سر کرده شعر کل یوم قطیعة و عتاب ؛ ینقضی
دهرنا و نحن غضاب ؛ لیت شعری انا خصصت بهذا
دون غیری ام هکذا الاحباب ؛ و معنی بیتین بدین وجه بنظم
درآمده بیت از جمله عاشقان یکی گفت ؛ از عشوه مجو بجز جفایی

[illegible]

مارا بنود نصیب از عشق : غیر از که غم جدائی : بگذشت تمام
زندگانی : در خشنودی تیره رائی : آیا این حال خاصه ماست
از مهبط شفقت خدائی : یا اگر جمیع عاشقانراست : این طرز
زعشق و آشنائی : وچون او ساکت گشت کنیزک دیگر ساز بر داشته
در مقام عشاق نغمه پردازی کرد واین سه بیت را باواز خوش
خواند شعر وارحمتا للعاشقین : ما ان یری لهما معین :
والی هجرهم یبعدون : ویطردون ویهجرون : ویعذبون
من الاحبة : بالجفا فیضبعون : ومعانی این ابیات بفارسی
چنین منظوم شده است بیت مرا افسوس و رحم و شفقت آید بحال
عاشق و معشوق جانی : که ایشانرا معینی نیست در عشق : بغیر از فرقت
درد نهانی : بگو آیا که تا کی این دو بیدل : زهم باشند مهجور ای فلانی
ز آلام عذاب عشق دایم : چنین شان کرد باید تا بدانی
چو بشنید این سخن آن شخص گفتا : بکن مکشوف این راز نهانی
چه باید کردشان گفت این واگه : بدریا شد فرو بخوف جانی

ومعنی این ابیات مذکور بطریق نثر اینست که افسوس است بر حال
عاشق و معشوقی که ایشانرا در عشق مددکاری و دستگیری نیست
وتا کی در عذاب باشند و بداغ دوری و آتش مهجوری تا چند
گرفتار و سوزان توانند بود و از الم عذاب عشق و سختی جفای
محنت چنین باید شان کرد مغنیه دیگر با او گفت ای بی شرم
چه چیز شان باید کرد گفت چنین که من میکنم و دست انداخت
وکنار پرده را برداشت و مانند ماه شب چهارده که از زیر ابر برآید
از پس پرده برآمد و بی محابا فوراً خود را در میان دجله انداخت
ومقارن این حال غلام رومی که در غایت حسن و جمال و نهایت
ملاحت و کمال و وفور وجاهت و اعتدال بود و در عقب سر وزیر
ایستاده بود با و زین را از دست انداخت و این بیت را خواند
شعر لا خیر بعدک فی البقاء : والموت ستر العاشقین : ومعنی
این بیت چنین نظم شده است بیت عاشقی ز عاشقان با وفا
اگه بد در شیوه یاری قدیم : گفت بعد از فوت یار خود که هست

زندگی بی تو عذابی بس الیم : بی حیات زندگانی هرزه است
موت ستر عاشقانیست ای حکیم : و آن غلام بعد از خواندن بیت مذکور
بی دهشت خود را در آب انداخت و چون وزیر از آن جرأت و
جسارت آگاه شد ملاحان و غواصان را که حاضر بودند تمامی را حکم کرد
تا خود را در آب اندازند و آن سالکان طریق محبت و محنت کشیدگان
وادی مشقت را از آن غرقاب بساحل نجات آورند و ایشان حسب المرسوم
او خود را در دجله انداخته شد و چون آب در غایت طغیان بود کار
نتوانستند ساخت و چنان برد که هیچکس را دست بایشان نرسید و
حاضران را از حال ایشان و قضیه یگانگی و عاشقی ایشان نهایت
تأسف و کمال حسرت دست داد جامع این اوراق گوید در سوانح
حجاز قد صرفت العمر فی قیل و قال : یا ندیمی قم فقد ضاق المجال
واسقنی ملك المدام السلسبیل : انها تهدی علی خیر السبیل
واخلع العلین یا هذا الندیم : انها نار اضاءت للکلیم
هاتها صهباء من خمر الجنان : دع کأوسا واسقنیها بالدنان

ضاق وقت العمر عن لاآتها : هاتها من غیر عصر هاتها
قم ازل عنی بها رسم الهموم : ان عمری ضاع فی علم الرسوم
علم رسمی سر بسر قیل است و قال : نه از او کیفیتی حاصل نه حال
طبع را افسردگی بخشد مدام : مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی : ما بقی تلبیس ابلیس شقی
هر که نبود مبتلای ماهروی : اسم او از لوح انسانی بشوی
سینه خالی ز مهر گل رخان : کهنه انبانی بود پر استخوان
گر دلت خالی بود از عشق یار : سنگ استنجای شیطانش شمار
این علوم و وین خیالات صور : فضله شیطان بود بر آن حجر
تو بغیر علم عشق ار دل نهی : سنگ استنجای شیطان میدهی
شرم بادت زانکه داری ای دغل : سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از فضله شیطان بشوی : ای مدرس درس عشقی هم بگوی
چند و چند از حکمت یونانیان : حکمت ایمانیان را هم بدان
دل منور کن بانوار جلی : چند باشی کاسه لیس بوعلی

سرور عالم شد دنیا و دین ∴ سور مؤمن را شفا گفت ای حزین
سور رسطالیس و سور بوعلی ∴ کی شفا گفتی نبی ای معتلی
سینه خود را برو صد چاک کن ∴ دل ازین آلودگیها پاک کن
باد فی سینی دوش آن مرد عرب ∴ وه چه خوش میگفت از روی طرب
ایها القوم الذی فی المدرسه ∴ کلما حصلتموه وسوسه ∴∴
فاغسلوا بالراح عن لوح الفؤاد ∴ کل علم لیس ینجی فی المعاد
ساقیا یک جرعه از روی کرم ∴ بر بهای ریز از جام قدم
تا کند شق پرده پندار را ∴ هم بچشم یار بیند یار را ∴

ایضا در سوانح حجاز فرماید ایها المغرور بالجاه والاماره لا تنظر الینا بعین الحقاره

فرد
با شیر شکاران فضای ملکوتیم ∴ سیمرغ بدهشت نگردد در قفس ما

در تعزیت بوری منقولست

در تفسیر آیه کریمه الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم در بعضی اخبار صحیح وارد شده که جمیع اعضای آدمی بر کردارهای او گواهی میدهند و افعال و اقوال او را که باستحاره ایها العمل آمد

یکایک

یکایک بیان می نمایند و معاصی و کردارهای زشت او را از قرار واقع ظاهر میسازند و بعد از طی این مراتب موئی از مژگان آن شخص جدا شده بتکلم در می آید و از حضرت حق سبحانه و تعالی درخواست و مسألت می نماید و از جانب رب العزت با وخطاب میرسد که ای موی بسخن در آمده خود را بگوی و شهادتی که داری ادا کن و حجتی که از برای بنده عاصی من داری بعرض اظهار درآور آن بموقف عرض میرساند که این بنده از ترس و خوف الهی گریسته و اشک خشیت و خوف بر رخسار خود ریخته پس خدای تعالی بگواهی آن موی بنده را می بخشد و گناهان او را می آمرزد و خط عفو بر جراید جرایم و عصیان او می کشد و در روز عرض اکبر و هنگامه محشر منادی از بطنان عرش ندا میکند که این بنده را خدای تعالی بیک موی آزاد کرده و مشمول عواطف و غفران خود ساخته است

رباعی
آنانکه گناه بی کس و کو بخشند ∴ یکمو بنگارند و ز یکمو بخشند
ارباب کرم چو عذر عصیان نگرند ∴ صد کوه گناه را بیکمو بخشند

لاادری
خوش دل نشود از زخم درونم ∴ گر با خبر از لذت پیکان توام

نیم

جامع این اوراق راست دل درد و بلای عشقت افزون خواهد
هم دیده خود همه در خون خواهد ؛ وین طرفه که این زمان تجلّی میخواهد
وان در پی این که عذر آن چون خواهد وله دل جور توای مهر گسل میخواهد
خود را بغم تو متصل میخواهد ؛ میخواست دلت که بیدل و دین باشم
باز آکه چنان شدم که دل میخواهد لاادری بر بسی گردی نکو پیدا شتی
هیچ جای آشتی نگذاشتی ذوالنون مصری را در وقت احتضار
پرسیدند که چه میخواهی و آرزوی دل تو چیست گفت خواهش و مطلب
من منحصر در آنست که حق سبحانه و تعالی را پیش از جان دادن خود
یکلحظه بشناسم و قبل از مرگ لمحه معرفت و شناخت او را حاصل
کنم و اصل ذوالنون از نوبه بود و در سنه دویست و چهل و پنج داعی
حق را لبیک اجابت گفت و بجوار حضرت آفریدگار انتقال فرمود
خاقانی خواهی طیران بطور سیناء نزدیک مشو به پور سینا
دل در سخن محمدی بند ؛ ای پور علی ز بوعلی چند جامع اوراق
راست از دست غم توای بت حورلقا ؛ نه پای ز سر دانم و نه سر از پا

گفتم دل و دین ببازم از غم برهم ؛ این هر دو بباختیم و غم ماند بجا
مؤمن الطاق مردی بود در غایت خلوص اعتقاد و علوی تشیع
و در میانه او و ابوحنیفه همیشه طرق مطایبه و راه ظرافت و ابواب
مزاح مسلوک و مفتوح بود و چون خبر وفات حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام بکوفه رسید در آن وقت ابوحنیفه در مجلس
مهدی عباسی نشسته بود و آن مؤمن الطاق نیز در انجا حاضر
بود ابوحنیفه باو گفت که امام تو بمرد و جواب داد که خوشا حال
تو که امام تو هرگز نمیرد و خدای تعالی او را تا روز قیامت زنده
گذاشته و زندگانی داده کنایه از انکه امام و پیشوای تو ابلیس است
که تا قیامت مهلت حیات دارد و مهدی خلیفه ازین سخن بسیار
بخندید و مومن الطاق را ده هزار درم جایزه بخشید لاادری
حقه پرآواز ز نیک زر بود گنگ شود چونکه زر در پر بود جامع اوراق
در سوانح سفر حجاز فرماید عابدی در کوه لبنان بد مقیم در بن
غاری چو اصحاب الرقیم روی دل از غیر حق بر تافته گنج عزت را

زغفلت یافته ∴ روزها می بود مشغول صیام ∴ یک ته نان میرسیدش
صبح و شام ∴ نصف آن شامش بدی نصفی سحور ∴ از قناعت
داشته در دل صد سرور ∴ بر همین منوال حالش میگذشت ∴ نامدی
زان کوه هرگز خود بدشت ∴ از قضا یکشب نیامد آن رغیف ∴
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف ∴ کرد مغرب را ادا انگه عشا
دل پر از وسواس در فکر غذا ∴ بسکه بود از بهر قوتش اضطراب
نه عبادت کرد عابد شب نه خواب ∴ صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بهر قوتی آمد آن عابد بزیر ∴ بود یک قریه بقرب آن جبل
اهل آن قریه همه گبر و دغل ∴ عابد آمد بر در گبری ستاد
گبر او را یکدو نان جو بداد ∴ عابد آن نان بسته و شکرش بگفت
وز وصول طعمه اش خاطر شکفت ∴ کرد آهنگ مقام خود دلیر
تا کند افطار بر خبز شعیر ∴ در سرای گبر بد گرگین سگی
مانده از جوع استخوانی و رگی ∴ پیش او گر شکل پرگاری کشی
شکل نان بیند بمیرد از خوشی ∴ بر زبان گر بگذرد لفظ خبز ∴

خبز

خبز پندارد رود هوشش ز سر ∴ کلب در دنبال عابد پو گرفت
از پیش میرفت و رختش او گرفت ∴ زان دو نان عابد یکی پیشش فکند
پس روانشد تا نیابد زو گزند ∴ سگ بخورد آن نان و از پی اش
تا گر بار دگر آزار دهش ∴ عابد آن نان دگر دادش روان
تا که باشد از عذابش در امان ∴ کلب آن نان دگر را نیز خورد
پس روان گردید از دنبال مرد ∴ همچو سایه در پی آن میدوید
عف عفی میکرد و رختش میدرید ∴ گفت عابد چون بدید آن ماجرا
من سگی چون تو ندیدم بی حیا ∴ صاحبت خود جز دو نان جو نداد
آن دو را خود بستدی ای کج نهاد ∴ دیگرم از پی دویدن بهر چیست
و نیمه رختم دریدن بهر چیست ∴ سگ بنطق آمد که ای صاحب کمال
بی حیا من نیستم چشمی بمال ∴ هست از وقتی که من بودم صغیر
میکنم دربانی این گبر پیر ∴ گوسفندش را شبانی میکنم
خانه اش را پاسبانی میکنم ∴ که بمن از لطف نانی میدهد
گاه مشت استخوانی میدهد ∴ گاه غافل گردد از اطعام من

ور مجاعت تلخ کرده کام من ⁂ روزگاری بگذرد کاین ناتوان

زر نیابد نان نه زر استخوان ⁂ گاه هم باشد که پس ممتحن

نان نیابد بهر خود چه جای من ⁂ چونکه بر درگاه او پرورده ام

رو بدرگاهی دگر ناورده ام ⁂ هست کارم بر در آن پیر گبر

گاه شکر نعمت او گاه صبر ⁂ تو که نامد یک شبی نانت بدست

در بنای صبر تو آمد شکست ⁂ از در رزاق رو بر تافتی

کرده با دشمن او آشتی ⁂ خود بده انصاف ای مرد گزین

بیحیاتر کیست من یا تو ببین ⁂ مرد عابد زین سخن مدهوش شد

دست خود بر سر زد و از هوش شد ⁂ ای سگ نفس بهای یاد گیر

این طبیعت از سگ آن گبر پیر ⁂ شیخ عطار در مصیبت نامه فرماید

در رهی میرفت شبلی بیقرار ⁂ دید گناسی شده مشغول کار

سوی دیگر چون نظر افکند باز ⁂ یک مؤذن دید در بانگ نماز

گفت هست این کار خالی از خلل ⁂ هر دو را می بینم اندر یک عمل

زانکه هست این بیخبر چون آن دگر ⁂ از برای یک درم نان کار گر

بلکه آن گناس در کار است راست ⁂ و آن مؤذن غره روی ریاست

پس درین معنی بیاشک ای عزیز ⁂ از مؤذن به بود گناس نیز

تا تو خود با نفس و شیطانی ندیم ⁂ پیشه خواهی داشت گناسی مقیم

گر درخت دیو از دل بر کنی ⁂ جانت را زین بند مشکل بر کنی

ور درخت دیو میداری بجای ⁂ بانگ و با دیو باشی همسرای

مولانا مومن حسین یزدی آن روز ز دل غم جهان برخیزد

انگه غم از آینه جان برخیزد کاین تیره غبار آسمان بنشیند

وین توده خاک از میان برخیزد حجاج بن یوسف در بادیه بیک اعرابی

دوچار شد با وگفت آنچه در دست داری چیست اعرابی گفت عصاست

که در وقت ادای نماز برابر خود او را ایستاده میکنم و در سفر با آن

قوتی میگیرم و در حال ماندگی روی بآن تکیه میکنم و بسبب آن قدم

برمیدارم و گام خود را فراختر می نهم و از جویها و رودخانها بر آن تکیه

و اعتماد میکنم و بفراغت بدانطرف آب می جهم و از گزندش با سالم

می مانم و چون در زمین ایستاده میکنم عبای خود را بر سر آن

که واقع بوده اصل من بلا شک ؛ بقرب روضهٔ پاک پیمبر
محمد سرور اولاد آدم ؛ که باشد شافع خلقان بمحشر
سعادت دست داد از صاحب خاک ؛ که در دستم
صلاح الدین بن ایوب کو خواند ؛ نوشته گشته بر من هر چه یکسر
و چون سلطان صلاح الدین بر مضامین ابیات مذکوره مطلع شد
و دانست که آن بادزن از برگ نخل خرمایی که در مسجد رسالت مآب
مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم می باشد بافته گردیده و مشرف
گشته آنرا ببوسید و بر سر و روی و چشم خود مالید و ایلچی را
تحسین بسیار و تفقد بیشمار کرده آن بادزن بغایت عزیز داشتی
و با ایلچی گفتی که راست است که چنین تحفه را هیچ پادشاهی
ندیده جامع این اوراق در سفر حجاز گوید ترکان چون مست
یغما می‌کنند ؛ آنچه بینند غارت می کنند ؛ ترک با برعکس
باشد کار او ؛ حیرتی دارم زکار و بار او ؛ کافرست و غارت
دین میکند ؛ من نمیدانم چرا این میکند ؛ روز از دود دلم

تاریک و تار شب چو روز آمد ز آه شعله بار ؛ کار من از هندوی زلفش
واژگون ؛ روز من شب شد شبم روز از جنون سلطان ابوسعید
ابوالخیر مردان رهش میل بهستی نکنند ؛ خود بینی و خویشتن پرستی نکنند
انجا که مجردان حق می نوشند ؛ خم خانه تهی کنند و مستی نکنند
از کلام حکمت انجام افلاطون حکیم منقولست که آدمی را شگفتگی
کردن و انبساط نمودن بمثابه و منزله آنست که از بدن مواضعی را که نازک
و لطیف باشد بگشاید و ظاهر سازد و عورت خود را مکشوف و برهنه کند
پس نباید این معنی را ظاهر ساخت و نشاید این حال را آشکار کرد
مگر کسی که راز نهانی و اسرار ترا نگاه دارد و فاش نسازد و در همه اطوار
امانت دار تو باشد و نیز از سخنان اوست که گفته است ناموس
خود را نگاه دار تا او نیز ناموس ترا نگاه دارد و هم از افلاطون
منقولست که فوت شد شخصی ده و مزرعه و زمین بسیار از پسر خود
میراث گذاشت و آن پسر در عرض اندک زمانی همه را تلف کرد و ضایع
ساخت و از دست بیرون کرد گفتم سبحان الله همیشه زمین مردم را فرو

برده است امّا این مرد زمینها را فرو برده و خورده **ارمغان**
سعادت که به دوست خود یکبار دوستی خود و محبت را ظاهر مساز
و انبساط و روی دل منمای و تمام ما فی الضمیر خود را باو معلوم مکن
و بقدر وقوع استعداد او با او آمیزش و دوستی کن زیرا که اگر تو همه
او را بر ضمایر خویش مطلع گردانی چون اندک تغیّری در محبت تو مشاهده
کند دشمن قوی دست میگردد و در سنه **هزار و هشت هجری در** محل مراجعت از
روضهٔ مشهد مقدس رضویه بخاطر جامع این اوراق رسیده **شعر**
گمشود دم از یادت کار ۞ دست از دلم ای رفیق بردار ۞ گر دوزخ
من ز خاک آن کوست ۞ ناشسته مرا انجاک بسپار ۞ زندیقیت
ره سلامت ای دل ۞ من کرده ام استخاره صد بار ۞ سجاده زهد
من که آمد خالی ز عیب عاری از عار ۞ پودش همگی ز تار چنگست
تارش همگی ز پود زنار ۞ خالی شده کوی دوست از دوست
از بام و درش چه پرسی اخبار ۞ کز غیر صدا جواب ناید ۞ هر چند کنی
سوال تکرار ۞ گر میگوئی کجاست دلدار ۞ آید ز صدا کجاست دلدار

افسوس که تقوی بهای شد شهره برندی آخر کار **شیخ سعدی گوید**
گوش تواند که همه عمر وی ۞ نشنود آواز دف و چنگ و
نی ۞ دیده شکیبد ز تماشای باغ ۞ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر ۞ خواب توان کرد حجر زیر سر ۞ ور نبود دلبر
همخوابه پیش ۞ دست توان کرد در آغوش خویش ۞ وین شکم بی هنر
پیچ پیچ ۞ صبر ندارد که بسازد بهیچ **جامع اوراق در جواب گوید**
گر نبود خنگ مطلّا لگام ۞ زد بتوان با قدم خویش گام ۞ ور نبود
مشربه زر ناب ۞ با دو کف خود بتوان خورد آب ۞ ور نبود
بر سر خوان آن و این ۞ هم بتوان ساخت بنان جوین ۞ ور
نبود جامه اطلس ترا ۞ دلق کهن ساتر تن بس ترا ۞ شانهٔ عاج ار
نبود بهر ریش ۞ شانه توان کرد بانگشت خویش ۞ جمله که بینی
همه دارد عوض ۞ ور عوضش گشته میسّر غرض ۞ آنچه ندارد عوض
ای هوشیار ۞ عمر عزیز است غنیمت شمار ۞ **پادشاه روم** بعبد الملک
مروان مکتوبی مشتمل تهدید و وعید نوشت و سوگند غلاظ و

شداد در مکتوب درج کرد که صد هزار جلادت آیین از راه دریا
وصد هزار مرد شجاعت پیشه دیگر از راه خشکی بر سر تو نامزد
خواهم فرستاد چون عبد الملک مروان بر مضمون مکتوب
اطلاع یافت وخواست که بطریق اختصار باشد جوابی وافی
شافی بقیصر نویسد هرچند فکر کرد بخاطرش چیزی نرسید آخر الامر
بحجاج بن یوسف نوشت که از روی غضب وآزردگی مکتوبی
بمحمد حنفیه بنویس وتهدید ووعید وقتل در انجا قید نمای وهرچه محمد
بن حنفیه در جواب تو بنویسد نزد من فرست وحجاج حسب الامر
مکتوب نزد محمد بن علی علیه السلام فرستاد واو در جواب
حجاج نوشت که خدای تعالی هر روز سیصد وشصت بار بخلقان
نظر میکند ومن امیدواری تمام به الطاف الهی دارم که یکبار
بجانب من نظر کند والتفاتی نماید تا بدان سبب از شر وآسیب
تو محفوظ مانم حجاج جواب محمد حنفیه را بجنس نزد عبد الملک فرستاد
وعبد الملک آن عبارت را بعینه در جواب مکتوب قیصر

نوشت

نوشت وچون قیصر روم مکتوب عبد الملک را بخواند گفت بخدا
قسم که این سخن عبد الملک مروان نیست بلکه این کلامیست که
از خاندان نبوت شرف صدور یافته واز دودمان اصحاب
وحی ورسالت صادر گردیده است از سوانح دقایق جامع کتاب
علیه الرحمة رباعی مضی فی غفلة عمری کذلک یذهب الباقی ادرکاسا
وناولها الا یا ایها الساقی شراب عشق میسازد ترا از سرکار
آگه نه تدقیقات مشائی وتحقیقات اشراقی الا یا ریح ان
تمر باهل الحرفی جزوی فبلغهم تحیاتی وبینهم باشواقی وقل انهم
نقضتم عهدکم ظلما بلا سبب وانی بحافظ ابدا علی عهدی ومیثاقی
بهای خرقه خود را اگر آتش زدی کامشب جهان پر شد زدود
کفر سالوسی وزراقی وله در خلوت اگر با خود دم اندر گفتاره عیبم
بجنون مکن که دارم من زاده صدگونه حکایات طربناک اینجا
با هر ذره ز خاک کوی دلدار ولاوری باسرار حقیقت نیست جز پیر
مغان دانا له فضل علی اهل النهی علما وعرفانا زمانی گوش

برکشا راو نه تا یقین دانی که جز تلبیس نبود حاصل تزویر مولا
اگر بودی کمال اندر نویسایی و خوانایی چرا آن قبلهٔ کل نانویسا
بود و ناخوانا بپای گرده احیای موات هر دل مرده چه باشد
سایه بر بام دکان انداز ای احیانا شیخ اوحدی در جام جم فرماید
پسری با پدر بزاری گفت ÷ که مرا یار شو بهمسر و جفت ÷ گفت بابا زنا
کن و زن نه ÷ پند گیر از خلایق از من نه ÷ در زنا گر بکوبد عیسی
بهله گو کرفت چون توبسی ÷ زن بجای ترا رها نکند ÷ ور تو بگذار کشد
چها نکند ÷ از من و مادرت بگیری پند ÷ چند پستی و چند پینی چند
آن رها کن که نان و همه نماند ÷ ریش بابا نگر که نیمه نماند
بابا پای
جمع اند ز سفلگان بعالم مشتی ÷ غافل ننهند بحر فشان ن
انگشتی ÷ خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل ÷ در آن نه خلیلی نه زرین
زردشتی بابا طاهر هزارت جان بغربت برده و بیسی ÷ هزارانت
جگر خون کرده و بیسی ÷ هزاران داغ و بیل از نسیم اشترت ÷ بهنو شرمت نه
اذا شرمت و بیسی جالینوس حکیم گفته که رؤسای شیاطین سه چیزند

اول

اول مزاج طبایع دوم آمیزش عناصر سیوم وسوسه عوام
الناس و متابعت رسوم و عادت ایشان یک اعرابی را
کنیزکی بود که با او بکمال تعلق داشت و در عشق او شیدا گی تخلص
کرده بود روزی عبدالملک مروان بوی گفت آیا راضی هستی
که خلیفه روی زمین باشی و جاریه تو بمیرد گفت نه عبدالملک
گفت چرا جواب داد که زیرا که این قضیه متضمن آنست که کنیزک
من بمیرد که کار خلق الله پراکنده و ابتر گردد و جمیع امت متفرق
و پریشان حال شوند چرا که همچون من بیسر و برگی خلیفه شود البته
مهمات مردمان از انتظام خواهد افتاد و درهم و پریشان خواهد
شد گفت پس آرزوی تو چیست و از حق سبحانه و تعالی چه خواه
داری گفت بغیر از صحت بدن و عافیت چیزی نمیخواهم گفت بعد از
حصول شد چیستی البته چیزی خواهی خواست بگوی که تمنای تو
چیست گفت امنیت خاطر و روزی حلال بدون امتنان خلق
خلیفه گفت بچه جهت و کدام سبب اینچنین مطلبی از درگاه احدیت

مسئله مسمای گشت بدرویشی و نامرادی و خمول و زاویه نشینی
چرا که مردم ممتاز زودتر بهلاکت میرسند و ارباب اعتبار پیشتر
از دیگران فانی میگردند شعر هر که را ذوق محبت بیشتر ٭ سینه اش
از زخم هجران ریش تر ٭ الحمد لله علی جزیل الآیه و اصلی علی
اشرف انبیائه و اولیائه و بعد این شکسته بسته چند بیت در بحر خبب
که در میان عرب مشهور و معروفست و ما بین شعرای عجم غیر مالوف
بخاطر فاتر احقر فقرای باب الله بهاء الدین محمد عاملی رسیده
و نفثه نفثات جنون از صفحات حقایق مشحون او وزین رجا و ثقت
که اهل استعداد او کفاهم الله شر اضداده و دامن عفو بر آن پوشند
و در اصلاح معایب و نقایص آن کوشند و اجرهم علی الله و لا
قوة الا بالله و این مسمی است بشیر و شکر ٭ ای مرکز دایره امکان
وی زبده عالم کون و مکان ٭ تو شاه جواهر ناسوتی ٭ خورشید
مظاهر لاهوتی ٭ تا کی ز علایق جسمانی ٭ در چاه طبیعت خود مانی
صد ملک ز بهر تو چشم براه ٭ ای یوسف مصر بر آ از چاه ٭ تا والی

مصر وجود شوی ٭ سلطان سریر شهود شوی ٭ در روز الست بلی گفتی
وامروز به بستر لا خفتی ٭ ز معارف عقلی جانا دور ٭ بزخارف عالم حس مغرور
از موطن اصلی نیاری یاد ٭ پیوسته بلهو و لعب دلشاد ٭ نه اشک
روان نه رخ زردی ٭ الله الله تو چه بیدردی ٭ یکدم بخود آ و ببین
چه کسی ٭ بچه بسته دلی بکه هم نفسی ٭ زین خواب گران بره آ بره ای
سپری ز عالم دل خبری ٭ زین رنج عظیم خلاصی جو ٭ دستی بدعا
یارب یارب بکریمی تو ٭ بصفات کمال و رحیمی تو ٭ یارب بنبی و بتولی
یارب یارب بدو سبط رسول ٭ یارب بعبادت زین عباد
بزهادت باقر علم رشاد ٭ یارب یارب بحق صادق ٭ بحق موسی
ناطق ٭ یارب یارب برضا شه دین ٭ آن ثامن ضامن اهل یقین ٭
یارب بتقی و مقاماتش ٭ یارب بنقی و کراماتش ٭ یارب بحسن شه
بحر و بر ٭ بهدایت مهدی دین پرور ٭ کاین بنده مجرم عاصی را ٭ ونی
غرقه بحر معاصی را ٭ از قید علایق جسمانی ٭ و ز بند وساوس شیطانی

لطفی بنما و خلاصش کن * وز اهل کرامت خاصش کن * یا رب یار
که بهای رانه آن بیهوده کرد هوای را * که بلهو و لعب شده عمرش صرف
ناخوانده ز لوح وفا یک حرف * زین غم برهان که گرفتارست * در
دست هوا و هوس زارست * در شغل زخارف دنی دون
مانده بهزار امل مفتون * رحمی بنما بدل زارش * بگشا بکرم گره
از کارش * زین پیش مران ز در احسان * بسعادت ساحت
قرب رسان * وارسته ز دنی دونش کن * سر حلقه اهل خوشش کن
در فضیحت نفس اماره فرماید ای باد صبا پیام کسی * چو بشهر خطاکاران
برسی * بگذر بمحله مهجوران * وز نفس و هوا ز خدا دوران * وانگاه بگو
بهای زارش آن نامه سیاه خطا کردار * کای عمر تباه کنه پیشه
تا چند بپاسته زنی تیشه * تا کی باشی بیمار گناه * ای مجرم عاصی نامه سیاه
شد عمر تو شصت و بجهان پستی * وز باده لهو و لعب پر مستی * گفتم که گر
چو بچلبی برسی * یابی خود را ای چه کسی * در سی برسی زکلام خدا رهبر

نشست

نشست بطریق هدی و زین پهل چو شدی واصل * ز جهل چو جهل نشد
حاصل در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی مستی
ز علایق جسمانی رسوا شده و نمیدانی ای ساقی باده
روحانی زارم ز علایق جسمانی یک لمعه ز عالم نورم بخش
یک جرعه ز جام طهورم بخش کز سر فکنم بصد آسانی این کهنه
لحاف هیولانی در مذمت مردی که سرمایه عمر شریف خود را در علوم رسمی
صرف کرده و متعلم علم حقیقی اخروی نشده باشد ای کرده بعلم مجازی خوی
نشنیده ز علم حقیقی بوی * سر گرم بحکمت یونانی * دل سرد ز حکمت
یونانی * در علم رسوم چه دل بستی * بر آوجت اکبر و پستی
یکدر نگشود ز مفتاحش * اشکال افزود ز ایضاحش * ز مقاصد
آن مقصد نایاب * ز مطالع طالع در خواب * راهی ننمود اشاراتش
دل شاد نشد ز بشاراتش * محصول نداد محصل آن * اجمال افزود مفصل
آن * تا کی ز شفاش شفا طلبی * وز کاسه زهر دوا طلبی * تا چند چو
نگهبان مانی ز سفره چرکن یونانی * تا کی بهزار شعف لیسی * ته

کاسه ابلیسی سؤر المؤمن فرمودی ∴ سؤر ارسطو چه مطلبی
سؤر آن جوی که در عرصات ∴ ز شفاعت او یابی درجات
در راه طریقت او رو کن ∴ با نان شریعت او خو کن ∴ کاز راه بدر
درونه شکست ∴ وان نان نه شور و نی نمکست ∴ تا چند ز فلسفهٔ آفات
لافی ∴ وین یابس و رطب بهم بافی ∴ رسوا کردت مایهٔ بشر برهان
ثبوت عقول عشر ∴ در کف نهاد بجز بادت ∴ برهان تناهی
ابعادت ∴ وان فکر که شد بهیولی صرف ∴ صورت نگرفت از آن
یک حرف ∴ تصدیق چگونه بان بتوان ∴ کاندر ظلمت برود الوانت
علمی که مطالب آن اینست ∴ وسواس و فریب شیاطین است
تا چند دو اسپه پیش تازی ∴ تا کی بمطالعه اش نازی ∴ این علم دنی
که ترا جانست ∴ فضلات فضایل یونانست ∴ خود گو تا چند چو خرمگسان
لرزی بسر فضلات کسان ∴ تا چند ز غایت می و نی ∴ خشت کتبش
برهم چینی ∴ اندر پی آن کتب افتاده ∴ پشتی بکتاب خدا داده
نه رو بشریعت مصطفوی ∴ نه دل بطریق مرتضوی ∴ نه بهره ز علم فروع

اصول ∴ شربت باد از خدا و رسول ∴ ساقی ز کرم دو سه پیمانه
درده بهای دیوانه ∴ زان می که کند مس او اکسیر ∴ و علیه یسهل کل
عسیر ∴ زان می که اگر ز قضا روزی ∴ یک جرعه از آن شود شش
روزی ∴ از صفحهٔ خاک رود اثرش ∴ وز قلهٔ عرش پرد خبرش

در ترغیب علمی که عباد را در روز معاد مفید باشد فرماید

ای مانده ز مقصد اصلی دور ∴ آگنده دماغ از باد غرور ∴ در علم
رسوم گرو مانده ∴ بشکسته ز پای خود این کنده ∴ تا چند زنی
ز ریاضی لاف ∴ تا کی افتی بهزار گزاف ∴ ز دوایر عشره و
دقایق وی ∴ هرگز نبری بحقایق پی ∴ وز جبر و مقابله و خطیین
جز نقصت نشود فی البین ∴ در روز پسین که رسد موعود ∴ نرسد
ز عراق و رهاوی سود ∴ زایل نکند ز تو مغبونی ∴ نه شکل عروس
نه مأمونی ∴ در قبر بوقت سؤال و جواب ∴ نفعی ندهد تسطیح الاسطرلاب
زان ره نبری بدر مقصود ∴ فلکش قلبت و فرین نابود ∴ از علم
رسوم چه میجوئی ∴ و اندر طلبش تا کی پوئی ∴ علمی بطلب که ترا فانی

بیاید وز علایق جسمانی: علمی بطلب که بدل نوراست: سینه ز تجلی
آن طوراست: علمی که ازان چو شوی محظوظ: گردد دل تو لوح المحفوظ
علمی بطلب که کتابی نیست: یعنی ذوقی است خطابی نیست: علمی که
نه ز دوت از دو نی: محتاج به آلت قانونی: علمی بطلب که
نماید راه: وز سر ازل کندت آگاه: علمی بطلب که جدالی نیست
حالی است تمام مقالی نیست: علمی که مجادله را سببست: نورش
ز چراغ ابولهبست: علمی بطلب که گزافی نیست: اجماعیست خلافی نیست
علمی که دهد بتو جانی نو: علم عشقت ز من بشنو: عشقت کلید خزاین
جود: ساری در همه ذرات وجود: غافل تو نشسته بمحنت و رنج:
واندر بغل تو کلید گنج: خو حلقه عشق بکن در گوش: از عشق بگو در
عشق بکوش: علم رسمی همه خسرانست: در عشق آویز که علم آنست:
آن علم ز تفرقه برهاند: آن علم ترا ز تو بستاند: آن علم برد ز راه بهی
کز شرک خفی و جلی برهی: آن علم ز چون و چرا خالیست: سرچشمه آن علی
عالیست: ساقی قدحی ز شراب الست: که نخستش ما نفشرده دش مست

درده بهای دل خسته: آن دل ز قیود جهان بسته: تا کنده چان
ز پا بشکند وین خمه کلاه ز سر فکند در بیان اشتیاق صحبت اصحاب
حال و ارباب کمال گوید عشاق جمالک قد حرقوا: فی بحر صفاتک قد غرقوا
فی باب نوالک قد وقفوا: ولغیر جمالک ما عرفوا: نیران الفرقة تحرقهم
امواج الادمع تغرقهم: کر پای نهند بجای سر: در راه طلب زیشان مگذر
که نمیدانند ز شوق لقا: پا را از سر پسر را از پا: من غیر زلالک
ما شربوا: وبغیر جمالک ما طربوا: صدمات جلالک تغنیهم: نفحات
وصالک تحییهم: کم احوالکم قد ماتوا: عنهم فی العشق روایاتوا
طوبی لفقیر رافقهم: بشری لحزین وافقهم: یا رب یا رب که بهائی را
آن عمر تباه ریائی را: حظی ز صداقت ایشان ده: توفیق رفاقت
ایشان ده: باشد که شود ز رفاقتشان: نه رسم و نه اسم و نه نام و
نشان در ترغیب توبه از خطایا و انابت بجانب حضرت واهب العطایا
ای داده خلاصه عمر بباد: وی گشته بلهو و لعب دلشاد:
وی مست ز جام هوا و هوس: دیگر ز شراب معاصی بس:

زین پیش خطیه پناه مباش ؛ مرغابی بحر گناه مباش ؛ از توبه بشوی
گناه و خطا ؛ وز توبه بجوی نوال عطا ؛ نومید مباش ز عفو آله ؛ ای
مجرم عاصی نامه سیاه ؛ گرچه گنه تو ز عد بیش است ؛ عفو و کرمش از حد
بیش است ؛ عفو ازلی که برون ز عداست ؛ خواهان گناه برون ز حد است
لیکن چندین در جرم مپیچ ؛ که مکان صلح نماند هیچ ؛ تا چند کنی ای
شیخ کبار ؛ توبه تلقین بهائی زار ؛ کو توبه روز بشکند ؛ وین توبه
روز دگر فکند ؛ عمرش بگذشت بلیت و عل ؛ در توبه صبح شکست و مسا

ای ساقی دلکش فرخ فال ؛ دارم ز حیات هزار ملال ؛ در
ده قدحی ز شراب طهور ؛ بر من بگشا در عیش و سرور ؛ که گرفتارم
بغم جانکاه ؛ این توبه بهتر ز گناه ؛ وی ذات خاص بلند مقام
آزرده دلم ز غم ایام ؛ زین ذکر جدید فرح افزای ؛ غمهای جهان
ز دلم بزدای ؛ میگو بذوق و دل آگاه ؛ الله الله الله الله کین ذکر
همیون فر ؛ وین نظم بدیع بلند اختر ؛ در بحر غوث چو جلوه نمود ؛
درهای فرح بر خلق گشود ؛ آن را برخوان بنوای حزین ؛ وز قله عرش

بشنو

بشنو تحسین ؛ یارب بکرامت اهل صفا ؛ بهدایت راه روان صفا
کین نامه نامی نیک اثر ؛ کاورده ز عالم قدس خبر ؛ بپوشه خجسته
پاش کن ؛ مقبول خواص و عوامش کن ؛ از سخنان بعضی حکما مقولات
که جواهر وقار و لآلی خاموشی را بسخنان بی قیمت و هرزه مفروش
واین نیز از ایشان منقولست که خزانه داری که امین و استوار است
و هرچه صاحب مال او بفرماید که بکسی بدهد از روی شگفتگی و انبساط
و ذوق و خوشحالی بی توقف و تکاهل تسلیم کند شرکت در ثواب
واز دو بخشنده یکی اوست خاقانی جدل فلسفیت خاقانی ؛ تا
نقلی بکری انکارش ؛ فلسفه در جدل کند پنهان ؛ وانگهی فقه
بر نهد نامش ؛ من بدعت بزر پا لاید ؛ پس فرو شد بمردم عامش
دام دم بفکند مشعبد را ؛ پس سیه شد بخار و خس دامش ؛ علم دین پشت
آورد آنکه کفر باشد سخن بفرجامش ؛ کار او و هیچ توقف ظهور
کار طفلت و کارجامش ؛ شکرش در دهان نهد آنکه ؛ پیر دیار ز
زاند امش ؛ ابوالحسن نوری از سیاحت جهان گردی بعد از

مدت مدید و عهد بعید انحراف نموده بشهر بغداد آمد بحال عجیب و وضع
غریب بهیاتی که موی ریش و ابرویش ریخته شده بود و پلک
چشمش سوخته گشته و اندام و صورتش تغیر و تبدیل یافته در آن
حال او را گفتند که آیا صورت باطن نیز متغیر میگردد و خلل پذیر میشود
یا نه گفت نه زیرا که اگر سیرت نهانی و صورت بواطن آدمی
تغیر می یافت اوضاع تمام عالم بر هم میخورد و خراب میگشت و بعد از ان
این دو بیت را خواند عربیه کا تری صیرنی قطع فقاع الدمن ۞ بیشر فنی
غربتی از عجی عن وطنی ۞ اذا تغنیت بداوان بدا غنیت ۞ یقول لا
تشهدنا تشهد او نشهد نی ۞ یعنی با آن حال و هیاتی که مرا می
بینی از کثرت بیابان پیمائی و قطع مراحل و مفاوز و از
مشرق بمغرب رفتن و از مغرب بمشرق آمدن و ترک اوطان
و مسکن نمودن اینچنین شده ام و هر گاه من از خود غایب و از هستی
خویش فانی گردیدم او پیدا شد یعنی مستغرق دریای معرفت الهی
شدم و مواصلت بحضرت او نمودم و چون او ظاهر گردید مرا از خود

غایب ساخت یعنی او را که هو حق یافتم و شناختم و کیفیت
حضور و استیناس او مرا دست داد از هستی خود غایب گشته
ترک جمیع تعلقات جسمانی و لذات نمودم و درینحال بمن میگوید
که آنچه مشاهده کرده نخواهی یافت تا آنکه مرا نه بینی یعنی آنچه
از مصنوعات و مخترعات مرا دیده ما دام که ذوق فطری ترا
دست ندهد و بدیده بصیرت و فطرت بر حقیقت آن مطلع
نگردی و چگونگی اشیا بر تو منکشف نشود در حجله شهود و حضور
من نخواهی رفت و چون از خواندن بیت فارغ شد
برخاست و فغان و آه و ناله جانگاه بطریق معهود در خواست
و راه بیابان پیش گرفته برفت روزی از و پرسیدند
که تصوف چیست بدیهه این ابیات را خواند عربیه جوع و عری
و جفا و ماء وجه قد عفا ۞ ولیس الا النفس ۞ بحر غما قد خفا ۞ قد کنت
اکمی طربا ۞ فصرت اکمی اسفا ۞ یعنی تصوف نیست الا گرسنگی
بردن و برهنگی کشیدن و متحمل شداید و جفا شدن و آبروی

خویش ریختن و نیست تصوف چیزی مگر نفسی و دمی که چون بر آید
خبر میدهد از مخفیات و چیزهای نهانی و تحقیق که اول از روی
خوشحالی و طرب و شگفتگی و لعب میگریستیم اکنون از روی
تاسف و حسرت و حیرانی میگریم روزی ابراهیم ادهم برای مشغله صیدی
شنید و دید که شخصی به این بیت ترنم مینمود کل ذنب لک
مغفور سوی الاعراض عنی یعنی جمیع گناهان ترا آمرزم
و خط عفو و رقم اغماض بر نامه عصیانت میکشم مگر آنکه از من بر
گردی و متوجه چیز دیگر شوی چون سلطان ابراهیم این
بیت را استماع نموده بیهوش شده افتاد و چون بشعور
آمد گفت خدایا از اعراض تو پناه بتو میجویم و از تو امید مغفرت
و آمرزش دارم شیخ شبلی نیز روزی شنید که شخصی این بیت
را میخواند شعر اردناکم صرفا فلما مزجتم فبعدا وسقلا نعیم لکم و زنا
یعنی اراده و خواهش ما از شما این بود که خاصا و مخلصا از
برای ما باشید اما چون مخلوط شدید بچیزهائی که مرضی من نیست

ازین سبب از شما دوری گزیدم و شما را خوار و ذلیل گردانیدم
و بعد ذلک شما را نزد من وزن و مقداری نیست نقل است
که علی هاشمی لنگ و زمین گیر شده بود و پایش از قوت قیام
و رفتار معطل گشته قدرت نشستن و برخاستن نداشت
و در اثنای این حال روزی در بازار بغداد شنید که شخصی این
دو بیت را بآواز حزین میخواند شعر یا مظهر الشوق باللسان
لیس لدعوتک من بیان لو کان ما تدعیه حقا لم تذق الغمض
او ترانی یعنی ای آن کسی که بزبان شوق و خواهش خود را
ظاهر میسازی بتحقیق که دعوی ترا قبول نمیتوان کرد
و حقیقتی ندارد و از درجه اعتبار ساقط است زیرا که اگر دعوی
حقیقی میداشت تا مرا نمیدیدی نمیتوانستی چشم برهم زده
بخواب نمیتوانستی رفت چون علی هاشمی این چنین را
استماع نمود آنچنان حالی او را دست داد که بدون تامل
برخاست و شروع بوجد و حال و جوش و خروش کرد و نشست

و برخواست بسیار نمود و بمشابه و طریقی که گویا هرگز پای او را علتی و
خللی نبوده و بعد از آن جوش و خروش چون ساکت شد و بطریق
معهود از پا نشست بحال اول باز آمد سبحان الله و لا قوة الا
بالله قاعده اخراج اسمی که دیگری در خاطر گیرد اینست که شخصی را بگوی
تا هر اسمی را که خواهد بخاطر گیرد و عدد حروف اولش را بپیند
از ده عدد باقی حروف را بگوید که چندست چون گفت تو آنرا
در خاطر نگاهدار و محفوظ اول نام کن و بعد از آنکه عدد حروف دوم را
پیند از ده عدد باقی حروف اسم چند عدد است بگوید و چون خبر
داد تو آنرا در خاطر گیر و محفوظ دوم نام گذار و بعد ازین عدد باقی عدد
حروف سیوم را معلوم کن و همچنین عمل کن تا وقتی که حروف اسم
تمام شود پس ازین جمیع آن عددهائی را که در خاطر نگاه
داشته جمع کن و یک محفوظ را پینداز و حاصل باقی را بدستی
عدد قسمت کن و از عدد خارج قسمت محفوظ اول را پینداز آنچه ماند
بعد از آن اسم از حروف اول خواهد بود و بعد ازین محفوظ ثانی را

پینداز یعنی عددی را که در مرتبهٔ دوم بخاطر نگاه داشته بودی
اسقاط کن و آنچه بماند حرف دوم خواهد بود و برین منوال عمل کن
تا وقتی که جمیع حروف آن اسم بر تو ظاهر شود و ازین عمل آن
اسم را معلوم خواهی کرد طریق بیرون آوردن ماه و بروج مضمر آنست
شخصی را بگوی تا هر ماه یا هر برجی را که خواهد در خاطر نگاهدارد
و از آن ماه یا از آن برج تا آخر دوازده ماه یا دوازده برج
از برای هر یک سه سه در خاطر نگاه دارد ماه یا برج مضمر را
از آنچه پیش از ایشانست هر یک را دو دو بگیرد و بعد از آن
بگوید که مجموع چند است و از مجموع بیست و چهار پینداز دو باقی
از محرم گرفته بشمارد اگر استخراج ماه میکند و از برج حمل بگیرد
اگر مطلب استخراج برج باشد و هر چه باقی مانده بآن برسد
مخرج همان خواهد بود طریق اخراج عدد مضمر اینست شخصی را بگوی تا
هر عددی را که خواهد در خاطر خود بگیرد و سه سه طرح کند و خبر دهد
بآنچه باقی مانده و چون باقی معلوم شود از برای هر یک هشت

عدد در خاطر نگاه دارد و مجموع را نصف طرح کند و اگر چیزی نماند
بازای هر یک از آنها دوازده نگاه دارد و باقی را جمع کند تا معلوم
شود که چند حاصل شده و ازین حاصل یکصد و پنج میندازد و بعد از اسقاط
آنچه بماند عدد مضمر خواهد بود قاعده طریق اخراج عدد مضمر روش دیگر در
سلک نظم کشیده شد ابیات ز بهر تو رمزی ازین نیک رای بگویم بنظم همچون
در شاهوار چو خواهی بدانی تو ما فی الضمیر ز اعداد از من چنین یاد
دار بگو تا فزاید بران نصف آن چو افزود اگر هست با کسر یار بگو تا
از بهر این کسر یک بخاطر پس آنکه صحیحش شمار چو کرد او تمامش ازین
پس دگر بر و نصف مجموع کن اعتبار دگر ره اگر کسر یارش بود بخاطر
برایش دو را یاد دار بگو تا کند کسر او را تمام چو تکمیل کردش شمار
بینداز نه نه ز در خاطرت نگهدار از هر نهی را چهار پس آنکه بگو
چند گردید حذف چو گفت این تو ای کامل هوشیار بکن جمع محفوظ
جمله که تا ز مجموع مضمر شود آشکار روزی پادشاهی بوزیر خود
گفت چه خوشست پادشاهی اگر دوام و ثباتی داشته میبود

وزیر جوابش داد که اگر استمرار و دوامی میداشت بتو نمیرسید
بعضی ارباب عرفان و اصحاب تفسیر قرآن تفسیر آیه
هدایت ولقد نعلم انه یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک
را چنین ایراد کرده اند که تحقیق میدانیم این را تو که یا محمد
سینه تنگ می شوی از آنچه کافران و مشرکان درباره
تو میگویند پس دران حالت می باید که تسبیح و تقدیس و
ستایش آفریدگار خود مشغول باشی و از آزردگی گفتگوی ایشان
به پناه حمد و ثنا و شکرگذاری نعما و آلای ما ملتجی شوی و
بیاد ما آسوده و خوشحال داری و باین معنی واقع آنچه از آن
حضرت صلوات الله علیه و آله نقل کرده اند که در اغلب اوقات
انتظار دخول نماز می کشیده اند و بلال را میفرموده اند که ای
بلال ما را آسایشی بخش کنایه از آنکه باذان قیام نمای
و جان و دل ما را از و تری تازه کن و آنکه فرموده اند که خنکی
چشم و روشنائی دیده من در نماز است ازین قبیل است

ونیز ازین بابت انچه ازان حضرت مرویست که در وقت دیگر بلال را
خطاب کرده گفته‌اند یا بلال ابرد ابرد یعنی ای بلال خنک کن خنک
کن یعنی آتش شوق نماز را باب اذان و اعلام دخول وقت
نماز سرد کن و اشتعال او را فرونشان و بعضی گفته اند که ابرد مشتق
از برنده است یعنی زودتر بسوی اذان گفتن و واقف ساختن
وقت نماز بشتاب چنانکه نیک بشتاب و بسرعت راه میرود و محمد
بن بابویه رضی الله عنه این معنی را پسندیده و معنی دیگر که اذان
نماز پیشین را تاخیر کن تا انکه شورش و طغیان گرما بشکند و
هوا خنک شود نیز مشهور است نقلست که سید عالیمقدار میر
قاسم انوار قدس سره که در ولایت جام مدفون گردیده
در ابتدای حال مصاحب شیخ صدرالدین اردبیلی بوده اند
و مدتی مدید با او بسر برده اند و بعد از مفارقت و ترک مصاحبت
او با شیخ صدرالدین یمنی مصاحب شده و علو رفعت و رتبت
و ارتفاع منزلت بکمال و نهایت داشته در سنه هشتصد و

سی و هشت بجوار رحمت ایزدی منتقل گردیده او را در دهی که
آنرا خرجرد گویند و از مضافات و متعلقات ولایت جامست
دفن کرده اند و همیشه با مجذوبین و اصحاب جذبه هم نشینی و مجالست
و مکالمت میکرده و با این طایفه محبت و التفات تمام مبذول
میداشته است ازو نقل است که گفته چون ببلاد روم رسیدم
بمن گفتند که یک مجذوبی در فلان جایگاه هست که نهایت
طلاقت و الفت بجنون دارد از استماع این حرف
خاطرم متوجه دیدن او شد پیش او رفتم و چون نظرم بروی
افتاد او را بشناختم زیرا که قبل ازین بسلامت و عافیت
در وقت درس خواندن در تبریز او را دیده بودم بهر او گفتم
که ترا چه چیز چنین کرده و ترا چه حالت دست داده که اینچنین
شده گفت سببش اینست که همیشه در مقام تفرقه بوده و هر روز
بامداد تصور میکردم که دو کس بمن چسپیده و یکی مرا بطرف
راست میکشند و دیگری بجانب چپ تا انکه روزی ترا

از خواب برجستم و خود را بدان حال دیدم و تا این کیفیت دست
داده از وسوسه و مشوش بودن خاطر فارغم و هرگاه این
سید بزرگوار این حکایت را نقل میکرد بی اختیار قطرات
اشک از چشمه چشمش بر صفحات رخساره او روان میکردید
خاقانی یکی را بعروسی بردند خوش بخندید و شد از قهقهه سست گفت
من رقص ندانم بسزا مطربی نیز ندانم بدرست به هر حالی
خوانند مرا کاتب نیکو کشم و هیزم چست از کلام بعضی موعظت انجام
اعلام منقولست که وای بر کسی که بواسطه آنکه دنیای او آبادان
و معمور گردد آخرت خود را خراب و ویران سازد زیرا که از
آنچه معمور ساخته بالضروره جدا خواهد شد و هرگز بآن بازگشت
نخواهد کرد و ناچار بجایی که ویران کرده خواهد رفت و بطرقی
در آنجا مسکن خواهد نمود که مطلقا از آن جدا شدن و مفارقت
کردن صورت نه بندد سلطان اویس قرنی رضی الله عنه فرموده
اند که استوارترین سخنی که حکما گفته اند اینست که با یکروی

بساز که ترا از همه روها کفایت کند یعنی روی خود را از غیر گردان
و روی یکجهتی بجانب حق تعالی درست کن که این معنی ترا کافی
خواهد بود و از ماسوای او بی نیاز خواهد کرد این کلمه را از
کتابهای آسمانی یافته اند که خدای تبارک و تعالی گفته است
که هرگاه علما و دانشمندان دنیا را دوست دارند و محبت ایشان
گرفتار کردند من لذت مناجات از دل ایشان محو کنم و ایشان را
بهمان حال واگذارم چنین در خبر است که بعضی از پیغمبران بخدای
تبارک و تعالی مناجات کردند که ای پروردگار عالم و عالمیان
چون راه وصول بحضرت تو بر ما معلوم نیست از کرم و مرحمت
تو آنست که طریق آن را بما بنمائی تا بر ما ظاهر گردد که بچه روش به
حضرت تو باید رسید خدای تعالی وحی فرستاد که نفس خود را
بگذارید و بطرف ما بیائید که راه قرب و طریق وصول بحضرة
ما همیشه مفتوح است و بدون ترک نفس تقرب و توصل ما میسر نیست
در میان عرب ضرب المثل شده که حدیث المراة حدیثین فان لم

تفهم فاربع یعنی هرگاه با زن سخن گوئی مدعا را دو بار بگوی واگر
نفهمد چهار مرتبه اظهار نمای و میتواند بود که لفظ اربع امر باشد
بمعنی اسکت یعنی دو بار بگوی واگر مفهوم او نشود خاموش باش و دیگر
مگوی که نخواهد فهمید و احتمال دارد که معنی اربع بمربعه که عصا است باشد
یعنی زن را بمربعه که او را در اصطلاح اهل فرس عصا گویند بزن
اسدی ایام و جمع روزها منحصر در پنجست روز مفقود و روز مشهود و روز
مورود و روز موعود و روز ممدود زیرا که روز مفقود عبارت از
دی روز است که گذشته و مفقود گردیده و هرگز بر نخواهد گشت
و تو او را بهیچ از دست داده و روز مشهود امروز است که
هنوز زمام او در دست است پس جهد کن و در این روز
از عبادات و طاعات توشه از برای خود بردار و روز
مورود فردا است که نمیدانی که وارد خواهد شد یا نه و روز
موعود روز واپسین و آخر عمر است که آن روز روز وعده
جان دادن و هنگام رفتن است پس مستعد و آماده آن باید

زیراکه

زیراکه در وعده آن شکی نیست و روز ممدود روز آخرتست
که چون با آن برسی امتدادش الی غیر النهایه خواهد بود
و مطلقا انجام نخواهد داشت و بسر نخواهد آمد پس باید که در تهیه
استعداد آن نهایت اهتمام مرعی داری و همیشه در فکر
آن باشی زیراکه سرانجام آن روز یا بنعیم دایمی خواهد بود یا وصول
بدرکات عقوبت و عذاب مخلد نعوذ بالله من ذلک و من
شرور انفسنا و سیئات اعمالنا نقلست که شخصی یکی از علما را در وقت
احتضار و هنگام نزع روح گفت که فرزندان خود را بمن
بسپار تا ایشانرا تربیت و غمخواری کنم آن عالم جواب داد
که مرا از خدای شرم می آید که بندگان او را بدیگری بسپارم
نقلست که سوداگری از سوداگران بلده نیشابور بسوی میرفت
و کنیزکی داشت که در غایت صباحت جمال و نهایت ملاحت
حسن و کمال و وفور غنج و دلال بود و در افراط زیبائی و دلربائی
او را در یوقت بشیخ ابو عثمان حیری که مقتدای کافهٔ خاص

وعام اهل آن شهر و دیار بود سپر و اتفاقا روزی نظر
شیخ بر آن کنیزک افتاد و عاشق جمال و گرفتار حسن باکمال او
گردید و با او کمال تعلق و دلبستگی بسیار بهم رسانید چون از کثرت
وسوسهٔ عشق سراسیمه گشت و آتش محبت او مشتعل گردید
وضبط خود نمی توانست نمود صورت واقعه را بشیخ و پیر
خود شیخ ابوحفص حداد نوشت شیخ در جوابش نوشت
که بشهر ری برو و شیخ ابویوسف رازی را دریاب و از فیوض
صحبت فیاضش مستفیض شو شیخ ابوعثمان متوجه شهر ری
گردید و چون بآنجا رسید و از منزل شیخ پرسید مردم اورا
ملامت کردند که مثل تو صاحب حالی را باین قسم فاجری که بفسق
و فجورش در مرتبهٔ کمالست چه نسبت است و بخانهٔ او رفتن
چه وجه دارد شیخ چون استماع این مقالات کرد بغایت
از شیخ دلگیر شد و شوق دیدار شیخش افسرده گشته به نیشابور
مراجعت کرد و حقیقت او را باستاد خود شیخ ابوحفص حداد معروض

داشت شیخ مذکور نیز درین مرتبه با او گفت که بشهر ری رو و شیخ
یوسف را دریاب و او بمقتضای پیر خود مرتبهٔ دوم بری آمده پای
سخن مردم نکرده و از نکوهش و مذمت خلق ملاحظه ننموده سراغ
خانهٔ شیخ گرفت و خانهٔ او را بمحلهٔ خماران و کوچهٔ شراب خواران
نشان دادند و چون بخدمت او رسید و مشاهدهٔ مراسم
تعظیم و تکریم او بمثابه که میزبانان بمهمان عزیز بجای می آورند نمود
و بر اوضاع و اطوار شیخ یوسف نظر کرد و دید که پسر آفتاب طلعت
قمر هیأت در پهلوی او نشسته و بطرف دیگرش صراحی پر از شراب
ناب کرده گذاشته اند با او گفت که ای سالک طریق رشاد
و ای بادیه پیمای بدو ارشاد این چه وضع است و این
محله چه جای بودن و استقامت شماست جواب داد که خانهای
این محله را ظالمی بعضی بعنف گرفته و بعضی را خریده و تمامی را میخانه
کرده و کلبهٔ محقر ما درین میان بحال خود مانده شیخ ابوعثمان گفت
خوب در آنچه از روی عدم اختیار واقع شده باشد امکان

اما این پسر صاحب جمال و این صراحی از شراب مالامال که در
اطراف خود ترتیب داده و چیده چیست گفت ای شیخ این
فرزند صلبی منست و این شیشه سرکا است که گاهی نان خورش عیالان
و اطفال من میشود گفت راست میفرمائی همچنین که میگوئی اما چه
ضرور که کسی خود را در مقام تهمت و جای مظنه باز دارد تا آنکه مردم
چیزهای بد میگفته باشند گفت ای شیخ درینمقام بودن بغایت
بهترست از آنکه خود را در معرض عدالت و محل دیانت اندازم تا
سوداگران شهر مرا محل اعتماد داشته کنیزکان خود در امن سپارند
و من بیچاره گرفتار ایشان شده بلای عشق گرفتار گردم چون
شیخ ابو عثمان این مقال شنید بزاری زار بگریست که مقصود پیر او
از تکلف کردن ملاقات شیخ یوسف و اختیار سفر ری شهر چه
بوده و متنبه گشته از آنجا به تقاعد نمود و جاریه را بصاحبش
داده از تعلق و تعشق او استغفا و خلاصی یافت در کتب نقل است
که نخستین کسی که از اولاد و امجاد امام همام ثامن ضامن امام علی

بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بدار المؤمنین قم وارد شد ابو
جعفر محمد بن موسی علی الرضا علیهما السلام بود و از کوفه در تاریخ سنه دویست و
پنجاه و شش بقم آمد و بعد از و خواهرانش زینب و ام محمد و
میمونه دختران محمد بن موسی بن علی الرضا صلوات الله علیه آمدند
و چون محمد مذکور وفات یافت در همین موضعی که حالا
مشهور است در قم مدفون شده و از و خواهرش میمونه انتقال
یافت و در قبرستان بابلان که بالفعل گنبد او بگنبد
ستی فاطمه دختر امام موسی کاظم صلوات الله علیه و علی ابیها
و اخیها چسپیده است مدفون گردید و امام محمد در اندرون
گنبد ستی فاطمه سلام الله علیها در پهلوی ضریح او مدفون است
و ام اسحق نیز که کنیزکی بوده و مادر فرزندان سید محمد بن
موسی مذکور در پهلوی ستی فاطمه مدفون شده پس در اندرون
آن قبه شریفه سه قبر است قبر ستی فاطمه و قبر امام محمد که دختر
موسی بن محمد است و قبر ام اسحق که جاریه محمد بن موسی بن علی

الرضاست علیه السلام شخصی پارسایی را گفت که تا چند گاه عذب
خواهی بود و زن نخواهی کرد جواب داد که مشقت عذبیت و
تعب تجرد آسانتر از مشقت عیال مندیست جامع این کتاب گوید که روزی
در مجلس سامی و محفل گرامی یکی از اکابر اسم من بتقریبی مذکور شد
و ذکر اوصاف من بسی جاری گردید شخصی از حاضران آن مجمع
شریف که بزبان موافق و بدل منافق بود و همیشه اظهار دوستی
و اتحاد و اضمار عداوت و عنادی نمود خنگ بغی و عدوان
در میدان غیبت و بهتان تاخت و زبان خباثت و نکوهش
در بیان بدسگالی و سرزنش من مطلق العنان ساخت و
بعضی از معایب خود را بمن نسبت داده بمضمون آیه ان یأکل
لحم اخیه را بر طاق نسیان و فراموشی نهاد و چون واقف
شد که حقیقت حال آن مجلس بمن رسید و مضمون مقالات
و حکایات آن بر من منکشف شد در مقام معذرت آمد
و رقعه طویل الذیلی بمن نوشت و معانی پشیمانی و ندامت در

انجا

انجا درج کرد و عجز و درخواست بسیار و لابه بی وجد و بیشمار
بمن نوشت و در متن آن رقعه ذکر کرد و اشاره نمود که مقصود
من ازین تحصیل رضا و عفو ماضی است من در جواب او
نوشتم که خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و ترا در زمره
پویندگان راه هدایت حشر کناد زیرا که هدیه ثواب بسوی
من فرستادی و جزو اعمال نیکوی خود را رایگان بمن
دادی و کفه حسنات مرا در روز محشر گران ساختی و بیک
شطرنج بازی غاپانه سرمایه حسنات خود را در داو اول
بباختی چرا که بتحقیق از سید و سرور بشر و شفیع روز محشر و پیشوای
عرض اکبر علیه افضل الصلوات بما رسیده به سند صحیح که روز
قیامت چون اعمال بندگان را بمیزان عدالت بسنجند
اعمال نیکو را در یک کفه ترازو گذارند و افعال و کردارهای
زشت را در کفه دیگر نهند در رجحان سیئات و نقصان حسنات
بندگان ظاهر شود دیگ بسته را پا ورند و بر بالای نیکوئیهای

او پسند از ند چنانچه پیکی او بغایت سنگین گردد و نقصان
او بر رجحان مبدل شود در آنحال آن بنده از حق سبحانه و تعالی
استفهام و استعلام آن نماید که ای پروردگار کریم و ای
غفار حکیم آیا چه باشد که مرا بعد از علم بحصول هلاکت دریافت
و پاداش اعمال زشت من گردید چرا که هر قسم عمل حسن
و فعل قبیحی که از من در مدت حیات و ایام عمر صادر شده
بود تمامی را پیش من آورده در کفه ترازو گذاشته بودند و بعد از
اینها این قسم نعمت غیر مترقب از الطاف الهی و مراحم
نامتناهی بهم رسید و مرا از مذلت خسران و اهانت نقصان
رهانیده بدرجه رجحان رسانید میخواهم بدانم که سبب این
عطیه عظمی و باعث برین هدیه کبری چیست از جانب حق عز و علا
ندا در رسد که این به اداى آن چیزیست که در حق تو گفته بودند
و تو از آن عاری و بری بودی پس تحقیق که منطوق بدین
بنوعی بر من واجب ساخته که شکر نعمت تو آنچه بمن رسانیده به

تقدیم رسانم و کما ینبغی مؤدی سازم امید که حق تعالی خیر ترا
بسیار کرداناد و حاصل ترا بیشمار کناد ای عزیز من تو آگاه و دانسته
باش که اگر آنچه غایبانه من گفته باصد چندان سفاهت و بهتان
و ده برابر آن بروی و دشمنی و عدوان بطریق مواجهه و موافقه
و مشافهه اظهار نمایی و بجای آوری از من نسبت بتو غیر از
صلح و صفا و مودت و وفا محال باشد که بظهور رسد زیرا که
اینمعنی را بهترین عادات و خوشترین سعادات میدانم و
اوقات حیات را غیر تدارک مافات صرف نمینمایم والحق که
درین عمر قصیر بر احدی از هم تقصیر گرفت نمی توان کرد ؛
و چه خوش گفت آنکه در تشکر سفت شعر خاموش دلا ز هرزه گویی
میخور جگری ببسته رویی : چون گل بر خیل کوس میزن : بر دست
بوس میزن : با آنکه اگر من عنان توجه بسوی مکافات ارباب
عداوت و کینه وری بگردانم و دست بدانچه مجازات اصحاب
نفاق و زور آوری برسانم هر آینه ایشانرا بسرعت هر چه تمامتر

بر حد هلاکت و فنا میرسانم و تر و خشک ایشان را در هم می سوزانم چنانچه
قبل ازین بتقریب در سلک نظم در آورده ام **شعر** عادت ما نیست رنجیدن ز کس
ور بیازارد کسی مارا بجان نیست باک
نگوییمش که بس ور بر آرد دود از بنیاد ما ٭ آه آتشناک
ما نیاید یاد ما ٭ ورنه ما شوریدگان در یک هجوم شاخ ظالم را بر اندازیم زود
ریشه ات از بن بر کنیم رخصت ار یابد ز ما آه سحر ٭ عالمی در دم کند زیر و زبر **جامع کتاب در
سوانح سفر حجاز گوید** تا کی ای غافل دل سرد و ای ذاهل پی درد در طلب لذات
دنیای فانی و تکاپوی تمتعات جسمانی در تاب و تب می باشی
و دل خود را بناخن حرص و آز خراشی و از رغبت سعادات جاودانی
و خواهش مرادات آن جهانی افسرده و پژمرده مانی و مآل عاقبت
کار و سر انجام آخرت خود را ندانی پس اگر تو از جمله صاحبان
عقل و کیاست و خداوندان درک و فراستی از دنیای دون
هر روز بدو نان خشک قناعت کن و در سالی بدو جامه کرباس زنی
تا انکه از جمله اهل هدایت و رشاد و از جماعت اولو الالباب باشی
و از زمره ایشان ساقط و خارج نگردی و در روز محشر و زمان عرض

اگر

اگر باز مرده اهل خسران و فیه عاصیان محشور نشوی **رباعی** هر چیز
ز دنیا که خوری یا پوشی ٭ معذوری اگر در طلب آن کوشی ٭ باقی رهجان
جوی بسیر زر زنهار ٭ تا عمر گرانمایه بآن نفروشی **جامع کتاب در سوانح
سفر حجاز گوید** گاهی از نسیم عالم قدس و نفحه از نفحات گلشن
انس بر دلهای اصحاب علایق دنیه و خاطرهای ارباب دنیویه
می وزد و بسبب آن مشام ارواح ایشان معطر و مطیب میگردد
و مانند روح و روان و بمثابه آب حیوان دل پژمرده ایشان
حلول نموده جاری میگردد و از کیفیت تاثیر آن قباحت
انغماس کدورات کثافتهای جسمانی و خست ارتماس چاهها
هلاک هیولانی را در یافته لحظی هشیار و ساعتی از خواب
غفلت بیدار می شوند و زبونی بواطن و دنائت ظواهر
و پلیدی طبایع بر آنشان منکشف میگردد و در آنحال ایشان را
ذوق تمام و اشتیاق لا کلام بسلوک مسالک رشاد و عروج
معارج سداد دست میدهد و قلوبشان بصوب مبدا و معاد

توجه مینماید غایتش آنکه گاهی این مستعار را دوام و استمرار نیست
و این پنداری پندار را ثبات و قراری نه و بسرعت هرچه تمامتر
در سم نور دیده می شود و بزودی زود بسرحد اضمحلال و زوال میرسد
ایکاش آنمقدار زمانی که زنگ تعلقات عالم غرور را از صفحهٔ خاطرشان
بصیقل شبهه میزدود و ایشانرا از لوث آن پاک میگردانید میبود
و درین اثنا جذبه و کشش مراحم الهی جلوه نموده خاطر ایشان را
از قید آن تعلقات آسوده و مطلق العنان گرداند و نجاسات دار
پندار و کثافت عالم بمقدار از ثوب ضمیرشان پاک سازد اما چه
توان گفت که مثل برق درخشان میگذرد و از لوح خاطرشان محو
میشود و بعد از وزیدن و گذشتن آن نسیمهٔ قدسی و رفتن آن نفحهٔ انسی
بحال اول مراجعت و بازگشت مینمایند و بحضیض وبال عود میکنند و بکران
در حفرهٔ هلاک می افتند و پای آلایش ادناس و لوث ارجاس آغشته
میشوند و تاسف بسیار ایشان را بر فوت آن نشاهٔ ربانی و کیفیت
سبحانی که دست میدهد میخورند و اگر از اهل حال باشند باین مقال مترنم

گشته سروش آنرا بگوش هوش خود میرسانند نظم تیری
زدی و زخم دل آسوده شد از آن ٭ هان ای طبیب خسته
دلان مرهمی دگر جامع این کتاب در سوانح حجاز گوید ای طالب مطالب
کشف و شهود و ای راغب مراتب معارج و صعود و ای
جویای مرادات دو جهانی و ای خواهان سعادات جاودانی
بدانکه از چیزهایی که مناسبت بتو دارد و آنرا لایق و سزاوار
فطرت تو میدانیم فراخور عقل و عرفان و باندازهٔ درک و
وجدان با تو حرفی چند میگوییم و از آنچه شایستهٔ حال تست
پارهٔ را بگوش هوش تو میرسانم چرا که رتبهٔ بدر که تو از
استفهام جمیع حقایق پنهانی بیکبار قاصر است و استعداد
حال تو از دریافت اسرار نهانی بیک مرتبه فاتر و جایز نیست
که بیک دفعه علم طمع در ساحت میدان انکشاف معارف
مکتومه برافرازی پس توقع آشامیدن جام مالامال از
رحیق مختوم نباید داشت زیرا که تجرع این جام حقایق

ز جام در حوصلهٔ تو نمی گنجد و قدمت از بادیه پیمای پیدای طرقت
ز جام سوده میشود جام یاقوت و شراب لعل خاص از او هنند
عام را کهنه سفال دردی اندر خور است و بعد ذلک چون
از مراتب حضیض عوام بگذری و قدم در جادهٔ ارباب بصیرت
و اصحاب سیرت گذاری ترا از شراب نابی که لایق و
مناسب خداوندان حد وسط باشد و پیاله پر کرده خواهیم
چشانید و جرعهٔ از چشمهٔ خیر الامور اوسطها خواهیم داد
و از سهم صاحبان این مرتبه محروم نخواهیم ساخت اما بر تو باد
که به این ته جرعهای موافق حال بسازی و به دردی کشی قانع
و شاکر باشی و در جام جم طمع نکنی که چشیدن و کشیدن هیچ جه
میسر نیست **شعر** باده خواهی باش تا از خم برون آرم که مست
انچه در جام و سبو دارم مهیا آتش است : بدان بدرستی
که جمیع ذرات کاینات در اوقات لیل و نهار و ساعات
سر و جهار در نهان و آشکار ترا بر زبان خوش بیان و عبارت

فصاحت نشان پند میدهند و موعظتی میگویند غایتش
انکه دریافت هر قاصر المدرکی از فهمیدن آن عاجز است
و فطرت هر قلیل البضاعت بمرتبهٔ بلند پایهٔ ارجمند ادراک
آن نمیتواند رسید که مصداق من القی السمع و هو شهید
تواند بود **شعر** مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند : که نغمه نازک و
اصحاب پنبه در گوشند **شیخ ابو سعید ابو الخیر** دل از نظر تو جاودانی
گردد : غم با الم تو شادمانی گردد : گر باد بدوزخ برد از کوی تو
خاک : آتش همه آب زندگانی گردد **له رباعی** ای بنده دله ده دله
هر ده یله کن : صراف وجود باش و خود را حله کن : یکصبح به
اخلاص بیا بر در ما : گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن **جامع این
کتاب در سوانح سفر حجاز فرماید** هرگاه ضعف و ناتوانی بر قلب
قوای جسمانی زند و اسباب و سامان جوانی متاع و اجناس
ایام شباب را غارت کند و کار بعزلت و انزوا منجر شود و از
اختلاط مردم دامن در چیند باید که از حق سبحانه و تعالی در

جمیع امور اعانت طلبند و مسئلت توفیق در امور خیر نمایند اگر
در خیال او رجانی و مهربانی بهم رسد باکی نباید داشت و آسوده
خاطر باید بود فرد مجنون تو با اهل خرد یار نباشد غارت
زده را قافله در کار نباشد سانحه هر کس که خود را از مطالعه علوم
دینی فارغ سازد و خلاصه اوقات شریف و سرمایه عمر لطیف
خود را در تحصیل معارف فلاسفه صرف کند و مطلقا پیرامون
افاده و استفاده علم دین نگردیده باشد چون آفتاب عمر او
بسرحد زوال رسد بجز ندامت و حسرت ثمره دیگر نخواهد بود
و مضمون این مقال مترنم خواهد شد شعر تمام عمر با اسلام در داد و
ستد بودم کنون میمیرم و از من بت و زنار میماند جامع کتاب در
سوانح سفر حجاز گوید صمت عادت کن که در یک گفتگ میشود
زنار این تحت الحنک گوش کن تا لب فرو بندد از مقال
هفته هفته ماه ماه و سال سال خامشی را آنقدر کن ورد جان
که فراموشت شود نطق و بیان رنج راحت دان چو شد

مطلب

مطلب بزرگ گردد کله تو تیای چشم گرگ خواجه عبدالله
انصاری فرماید از معرفت رسمی و حکمت بی تجربتی و محبت
عاریتی و عبادت عادتی شعر صدف وار باید زبان در کشیدن
که وقتی که حاجت فتد در چکانی مثنوی مولوی معنوی چون بت
رخ تست بت پرستی خوشتر چون باده ز جام تست
مستی خوشتر از مستی عشق تو چنان نیست شدم کان
نیستی از هزار هستی خوشتر نواب اسمعیل میرزا آمد بعیادت
سگ او بر سرم امروز جان یافت ز شادی تن غم پرورم
امروز بیماری من چون سبب پرسش او شد میمیرم ازین
غم که چرا بهترم امروز جامع این کتاب در سوانح سفر حجاز گوید
از کتان و سمور پرهیزم باز میل قلندری دارم تکیه بر گور
منقش بس بر تنم نقش بوریاست هوس دل ازین مهلاة
گشت ملول ای خوشا ژنده و خوشا کشکول گر نباشد اتاق
فرش حریر کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر ور فر عفو مرا رود از یاد

سرمان چون سلامت باد ⁂ لوحش الله ز سینه جوشیها یا
ایام خرقه پوشیها ⁂ کی بود کی که باز گردم فرد ⁂ با دل ریش و
سینه پر درد ⁂ دامن افشان ازین سرای مجاز ⁂ فارغ از فکر از
دور و دراز ⁂ نخوت جاه را ز سر فکنم ⁂ کنده حرص را ز پا بکنم
باز گیرم شهنشهی از سر ⁂ وز کلاه نمد کنم افسر ⁂ گردد آن پوست
تخته تختم باز ⁂ گردد از خواب چشم بختم باز ⁂ خاک در چشم اعتبار
کنم ⁂ خنده بر وضع روزگار کنم جامع این کتاب در سوانح سفر حجاز گوید
بتحقیق طریق گوشه نشینی و عزلت راست ترین راهها و
بهترین جادهاست زیرا که در حدیث نبویت و کلام مصطفوی
واقع شده که بگریز از خلق چنانچه از شیر درنده میگریزی پس چون
حال آنکسی که مردم از و دوری گزینند و با و نگروند و بهیچ وجه
با و اعتقاد بهم نرسانند و فضیلت و حالت ایشان و کمالات
او بر احدی معلوم نشود زیرا که درین حالت از تشویش مکاره
و آزار کدورات محفوظ و سالم و محروس و غانم خواهد بود پس باید

که بهیچ وجه من الوجوه مایل و راغب اختلاط خلق نشوی و از
ایشان و اطوار شان عالم عالم بگریزی و خود را بهر نحوی که
باشد از ارتباط و معاشرت ایشان خلاص کنی خود را بسبب
بعضی مزایا و کمالات خود را مشهور نکنی زیرا که بدون شبهه
معلوم است که اشتهار فضیلت و انتشار حالت از جمله آفات
و بلیاتست و در زاویه خمول و شکسته نشستن و پای در دامن
فقر و درویشی کشیدن از مقوله سعادات و افر البرکاتست
و سبب ایمن گشتن از مخاطره و مخافاتست پس بر تو باد که نفس
خود را در گوشه عزلت و انزوا محبوس و مقید سازی و از خلط
و معاشرت خلق احتراز نمائی زیرا که عزلت عین عزتست و جامع
این اوراق گوید که من در یک وقتی در نجالت زبان مقال
گشودم هر چند که از اهل انحال نبودم و بادیه اهل طریقت را
نه پیموده بودم شعر کردیم دلی را که نبد مصاحبش ⁂ در گوشه عزلت
زپی اصلاحش ⁂ وز قهر من الخلق بر آن خانه زدیم ⁂ قفلی که نساخت

قفل کرمفاتحش مولانا فغانی شیرازی ما سر انصاف تو گردیم که با اینهمه حسن از
دل ما طمع صبر و سکون داشته‌ئی ؛ از دل غم او دریغ دارم ؛ این
می زسبو دریغ دارم ؛ وز دیده زچاک سینه مرهم ؛ زین رخنه رفو
دریغ دارم نثاری تبریزی گر جنون یا در رسوائی نباشد خجلتم ؛ نقش
عشق است این که شرم از روی مردم میکشم مثنوی مولوی معنوی
زین سخنهای چو در شاهوار ؛ اندکی گر گویمت معذور دار ؛ گر ز درونم
صد حریف خوش نفس ؛ دست بر سر میزند یعنی که بس ؛ اندک اندک
خوی کن با نور روز ؛ ورنه چون خفاش مانی بیفروز ؛ این طبیبان
بدن دانش ورند ؛ بر سقام تو زتو واقف‌ترند ؛ هم زنبضت
هم زچشمت هم زرنگ ؛ صد مرض بینند در تو بی درنگ ؛ پس
طبیبان الهی در جهان ؛ چون ندانند از تو بی گفت زبان ؛ این
طبیبان بدن بیرونی‌اند ؛ که بدان اشیا بعلت ره برند ؛
وین طبیبان چو که نامت بشنوند ؛ تا بقعر تار و پودت در
روند مولانا داعی در دایره فلک درست اندیشان ؛ دیدند شکسته

کاسه

کاسه درویشان ؛ یعنی که نمیند از شکستی خالی ؛ ور خود بفلک رسیده
باشند ایشان سانحهٔ مؤلف این کتاب گوید که اگر پدر بزرگوارم
قدس سره از عربستان بملک عجم نمی آمد و با اختلاط ملوک و
ارتباط پادشاهان نمی پرداختم هرآینه من از بهترین عباد
و صالح ترین زهاد میبودم و از ورع و پرهیزکاری و مرام
پارسائی و دین داری حظ وافر و نصیب شامل میداشتم و لیکن
چون آنحضرت مرا از آن دیار با خود آورده و درین بلاد رحل اقامت
انداخت من نیز بمقتضای صغر سن با اهل دنیا در آمیختم
و به اخلاق و طبایع ایشان ارتباط و امتزاج نمودم و از
اطوار ذمیمه و عادات ردیهٔ ایشان کسب کردم و روش
صفات دنیه و افعال قبیحهٔ ایشان را آموختم سرانجام احوال من
باین منوال جاری گردید و از خصایل حمیده و شمایل پسندیده
مردم آن مملکت عاری گشت شعر من ملک بودم و فردوس
برین جایم بود ؛ آدم آورد درین دیر خراب آبادم ؛ افسوس

که مرا از اختلاط و آمیزش با اهل دنیا غیر از قیل و قال بیفایده و گفت
و گوی بیهوده چیزی حاصل نشد و جز غوغای عشّه پر پوچ و بحث و جدال
پوچ بهم نرسید تا آنکه مآل کار من و عاقبت احوال بجایی رسید
که هر جاهل بی استعدادی با من در مقام تعرض و ایراد در آمد
و با من در صدد مجادله و عناد شد و هر احمق بی بصیرت با من دعوی
هم سری کرد و سر کوبی نمود بیت من که ببوی آرزو در چمن هوس
شدم: برگ گلی نچیدم و زخمی خار و خس شدم: مرغ بهشت بودم و
قهقهه بر فرشته زن: از پی صید پشه هم تک هر مگس شدم
سانحه ای آنکه مغرور جاه و جلال گردیده و فریفته امارت و
استقلال شده هر چند که طالع ما را در حضیض وبال می بینی باید
که در حال ما بنظر حقارت ننگری و از جمله خاکساران جهان گذران
بشمری بیت ما شیرشکاران فضای ملکوتیم: سیمرغ بهشت نکرد
در مگس ما: مصاحب ملوک و سلاطین و مقرب پادشاهان و خواقین
در میان مردم اگرچه محترم و محسود است اما فی الحقیقه مرحوم

چراکه

چراکه چیزی چند بروی وارد می شود که هیچ احدی از بنی آدم
اظهار نمیتوانند کرد و کسی نیز بران مطلع نمیتواند شد
و ازینجهت است که حکما گفته اند که مصاحب ملوک از مقوله کسی است
که بر شیری سوار باشد و در آنحال که بروی سوار گردیده امکان
آن دارد که او را بیندازد و از یکدیگرش بدرد پس مغرور و فریفته
بحال ظاهری مصاحبان سلطان نمی باید بود و بر انیس و
جلیس پادشاه رشک و حسد نباید برد و بچشم عبرت در تنوع
و تفرق اقبال و شومی آخر کار و بدی عاقبت احوال و تقلب اطواری
که ایشان را در سرانجام امور دست میدهد نگاه باید کرد و متنبه
باید شد بیت آن خون گرفته که تو ساقی او شوی: پیدا اگر آب
نوشد و پنهان جگر خورد سانحه مراتب دنیا را کسی از جهت ذات
او طلب و آرزو و خواهش نمی کند بلکه از برای تمتع یافتن و بهره ور شدن
لذات او را خواهش مینماید و خردمند کامل آنست که در
تحصیل مطالب دنیا پیش نهاد خاطر خود این را سازد که او را بالطبع

دهد که از توجه خاطر و امداد قلب او را خواهد یا بطالی بدل نماید که
از بدگوئی و بیحیائی او می اندیشیده باشد بیت دنیا بکسی ده که
بکمرو دستت ؛ یا پیش سگی نه که بگیرد پایت بعضی اکابر راست
ترا این پند بس در هر دو عالم ؛ که بر ناید ز جانت بی خدا دم ؛
ز حق باید که چندان یاد داری ؛ که گم گردی گر از یادش گذاری
مثنوی مولوی معنوی در وضو هر عضو را وردی جدا ؛ آمدست اندر خبر
بهر دعا ؛ چونکه استنشاق بینی میکنی ؛ بوی جنت خواهی از رب
غنی ؛ تا ترا آن بو کشد سوی جنان ؛ بوی گلها شد دلیل گلستان
چونکه استنجا کنی ورد و سخن ؛ این بود یا رب ازینم پاک کن ؛ دست
من اینجا رسید این را بشست ؛ دستم اندر شستن جانست سست ؛
از حوادث تو بشو آن دوست را ؛ کز حدث من خود بشستم پوست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت ؛ که مرا با بوی جنت ساز جفت ؛
گفت شخصی خوب ورد آورده ؛ لیک سوراخ دعا گم کرده ؛ ورد در
بینی بود ای ذو فنون ؛ ورد بینی را تو آوردی بکون ؛ ریح

جنت را

جنت را ز بینی یافت حر ؛ ریح جنت کی در آید از دبر
هیچ چیز خدایا مرا مکن قادر مباد وقت پنهان من شود ظاهر
بتحقیق که روزگار و اهل آن فاسد و تباه شده اند زیرا
که جمعی مقصدی در پس کشف و تذاکره علوم نموده گردیده اند
اگر چه مطلق بهره از دانش نیافته اند و غیر از جهل مرکب و نادانی وقوف
حرفه و پیشه ایشان نه و ازین جهت است که مرتبه علم و پایه ارباب دانش
بغایت پست و بیوقار شده و رسوم علم از صفحه روزگار محو گردیده
و طالبان او را از خاطر فراموش ساخته اند بیت بساط سبزه
لگدکوب شد به پای نشاط ؛ ز بسکه عارف و عامی به رقص بر جستند
میرزا سیفی یار بکام اگر نشد زین چه کنم رقیب را ؛ نیست نصیب کام
دل عاشق بی نصیب را ؛ عمر امان اگر دهد وقت خزان درین
چمن ؛ نیم شبی پیاده اگر کنم ناله عندلیب را ؛ غمزه او بهر دلی دردی و دوا
دهد ؛ دوست و دلی نمانده در کشور ما طبیب را ؛ وصل تو گر ز آسمان
نامزد کسی شود ؛ تیزی تیر عبرتم باز برد نصیب را جامع اوراق در سوانح مجاز

فرماید زد به تیرم بعد چندین انتظار ∴ گرچه دیر آید خوش آمد تیر یار
شد دلم آسوده چون تیرم زدی ∴ ای سرت گردم چرا دیرم زدی ∴
لا ادری از بسکه رفو زدیم و شد چاک ∴ این سینه همه بدوختن رفت

بسم الله الرحمن الرحیم جلد سیوم کشکول اما بعد از حمد حضرت خالق موجودات
و پس از نعت و صلوات سید کاینات و ثنا و منقبت اولاد و امجاد
آن سرور علیه و علیهم صلوات الله الملک الاکبر بدانکه چنین گوید جامع
این کتاب محمد مشهور ببهاء الدین عاملی عفی الله عنه که استدلال
کرده اند فقهای امامیه و علمای اثنا عشریه قدس الله اسرارهم
و جعل الفردوس قرارهم بر اینکه شکر منعم بحسب عقل واجب و لازمست
هرچند که از حلیه نقل و زیور نقل عاری باشد زیرا که هرگاه کسی بعین
عقل و دیده خرد نظر کند بمواهب الهی و عطایای نامتناهی که از
مبدا فیاض بر او فایض شده مانند قوای ظاهره و حواس باطنه
و به نور فطرت تامل نماید و اندیشه کند در آنچه در بدن او از دقایق
حکمت باهره مرتب و مرکب گشته و منظر بصیرت بر آنچه از انواع

نعم و اصناف آلا و کرم که از اطراف و جوانب او در آمده او را
احاطه کرده اند بکار و بروی الیقین میشود که بهیچ وجه از عهده
شکرگذاری و مراسم احسان و ثناگستری او نمیتوان بیرون آمد
و عقل مستقیم و رای سلیم او حکم جزم خواهد کرد با آنکه آن کسی که
این نعمتها را باو داده و این فیضها را باو رسانیده و سزا
وار آن هست که بر وجه اتم و طریق اشمل شکر و سپاس و ستایش
او را بجای آورد و بهیچ وجه تجویز کفران نعمت نکند و از روی
جزم و طریق یقین حکم بآن خواهد کرد که هر کس از شکر این الطاف
عظیمه و نعم جسیمه غافل و ذاهل شود و با آنکه شب و روز در نهانی
و آشکارا بر او متواتر و متعاقب باشد هر آینه مستوجب مذمت
و نکوهش و مستحق عتاب و سرزنش خواهد بود بلکه سزای او
عذاب الیم و عقاب عظیم است و بعد از این اشاره دلیل چندی
واهی بر آنکه حسن و قبح اشیا شرعیست فراهم آورده اند و گمان
کرده اند که هر یک از آن ادله سقیمه حجت قاطع میتواند بود و چند

قضیهٔ عقلی را پی مهر برین معنی ترتیب داده اند و پنداشته اند که آنها
براهین ساطع خواهد شد بر ادعا این که حسن و قبح اشیا منحصر در شرعست
یعنی هر چیزی که از راه شرع شریف خوبی و بدی او ظاهر شود آن چیز
همان صفت خواهد داشت و عقل را مطلقا دخل نه و خواستیم که علما را
الزام دهیم و بر ایشان غالب آییم و از راه اعتقاد ایشان در آییم
و در اینکه حسن و قبح اشیا عقلیست ایشان موافقت نمایند بدین
طریق بیان کردیم که ما و شما در ادعان تصدیق به این معنی برابریم
زیرا که پیش ما دلیل عقلی هست که قول شما را برابر اینکه شکر منعم واجبست
باطل میسازد و نزد ما حجتی موجود هست که اعتقاد شما را به ثبوت این معنی
باطل و عاطل میگرداند پی اینکه نقلی برین وارد شده باشد چرا که
آنچه شما او را دلیل خوف عتاب و مظنهٔ عقاب ساخته اید باز بر شما
برمیگردد و بر شما وارد میشود چرا اگر خوفی را که شما گفته اید و ترسی را
که شما ذکر نموده اید در وقتی که بنده به وظایف شکرگذاری و لوازم
حمد بسیاری قیام نماید بیشتر متحقق خواهد شد بجهت اینکه هر گاه که

بصیرتی و اندک معرفتی باشد بدون شبهه بلا توقف حکم جزم میکند
به اینکه هر گاه پادشاه عظیم الشانی که تمامی ربع مسکون در حیطهٔ
تسخیر خود در آورده باشد و از شرق تا غرب دنیا را مالک و متصرف
شده باشد خوانی گسترده اند و سفره کشیده که جمیع الوان اطعمه و اقسام
ماکولات و انواع حلویات بر اطراف آن چیده باشد و این قاعده
همیشه دو وقت در صباح و شام به تعاقب الشهور و الاعوام مستمر
و معمول بوده باشد و اهل آن مملکت از خاص و عام و صغیر و کبیر و فقیر
و بعید و وضیع و شریف بر سر آن سفره جمع و حاضر میشده باشند
و بر مطیع و عاصی مباح و مبذول باشد و هیچ احدی از آن ممنوع
و محروم نه و ناگاه درین اثنا درویشی بر سر آن سفره بر سبیل اتفاق
وارد گردد و ملازمان آن پادشاه یک لقمهٔ نانی به او شها میدهند
و او آن را نخورده و مقارن آن شروع در حمد و ثنا و ذکر شکر و سپاس کند
و تعداد صفات حمیده و خصایل پسندیدهٔ آن پادشاه نماید و احسان
و امتنان او را منتشر و مشتهر گرداند پی شک آن فقیه زند

عقلا و اهل خرد در سلک سخریه و استهزا منتظم خواهد بود لاجرم نعمتهای
الهی عظم شانه و سطع برهانه نسبت بما ازان لقمه که از خوان آن پادشاه
بدان درویش داده اند مراتبی که عقل دوربین تصور آن نتواند کرد
و طایر بلند پرواز ادراک بکنگرهٔ فهم آن نتواند رسید صغیر تر و حقیر
تر است پس ازینجا ظاهر و باهر شد که هر که از شکر نعمای الهی تقاعد
نماید و به آن نپردازد عقل سلیم و طبع مستقیم تحسین او نمیکند بلکه خود را ازان
باز داشتن و بآن مشغول گشتن واجب است و مخفی و نهفته نخواهد بود
و بر سالکان مسالک سداد و ناهجان مناهج رشاد که مراحل ازراه
لجاج و عناد دور رفته مستور نیست که اصحاب ما رضی الله عنهم و
ارضاهم وجعل الجنة مثواهم را میرسد که بگویند که آنچه شما دلیل و مخیل
و تمثیل معقل استنباط کرده اند تشنگان بادیهٔ هدایت و خشک
لبان وادی درایت را سیراب و شاداب نمیگرداند زیرا که چیز
ازان لقمه در نفس الامر هیچ وقعی و مقداری نیست در نظرها ساقط الاعتبار
و در جمیع امصار و اقطار منزلتی ندارد و بجهت همین چنین مینماید که حمد و ثنا و

شکر

شکر و سپاس در مقابل آن در سلک سخریه و استهزا مندرج است پس
مناسب آنست که تمثیل برین نهج کنم که یک فقیر درویشی که از زینت
قوایم دست و پا و حلیهٔ نور چشم و زیور زبان عاری گردیده باشد
و خیل امراض بر حصار بدنش هجوم آورده باشند و به انواع اسقام
و اوجاع پس آلام مبتلا و گرفتار باشد و در زاویهٔ خمول و هاویهٔ گمنامی
و ذهول افتاده باشد و از ازدحام سپاه علل و استیلای لشکر غم و
اندوه و الم میانهٔ پنهان و آشکار را فرق نتواند کرد و گذشتن لیل و نهار
پیش او مساوی باشد و جمیع حواس بواطن و ظواهر از کار رفته
باطل و عاطل گردیده باشند و در خلال این احوال پادشاه عظیم الشان
او را دریابد و ازان زاویه اش برون آورد چشم و زبان او را بینا
و گویا گرداند و دست و پای او را صحیح و سالم نماید و از جمیع علتها
و خللهایش شفا بخشد و گوش هوش او را بدرجهٔ سلامت و استقامت
برساند و راه راست باو بنماید و او را عزت و سرافرازی و رفعت
و دلنوازی بخشد و جمیع کشوری از خدم و حشم تابع او گرداند اگر آن

شخص بعد از من قدر این نعمت نداند و فراموش کند و قیمت این
گوهرهای گرانمایه ندارد و از آن تقسیم فراموش سازد که هیچ یک
از آن نعم در هیچ زمانی به یادش نیاید و همه را یکبار بر طاق نسیان
نهد و از آلا و نعمای آن پادشاه ذی جاه یاد کرده مطلقا مذکور نسازد
و اظهار ننماید و به عنوانی سر کند که گویا در هیچ وقتی از اوقات
هیچ وجه با او آزاری و مکروهی نرسیده و همه وقت صحیح و سالم بوده هیچ شکی
و شبهه نخواهد بود در اینکه آن شخص مذموم است در پیش عام و خاص و مستحق
اهانت و سرزنش از جمیع انام خواهد گشت و چون این معنی بر شما ظاهر و هویدا
گردید شما را واجبست که دلیل خود را مخفی و پوشیده سازند و هیچ وجه ظاهر نکنند
و تمثیل خود را برطرف سازند و بر صفحه هر صحیفه مرقوم و مسطور نسازند
زیرا که طبع سلیم و ادراک مستقیم از آن نهایت نفرت و کمال کراهت
دارد والسلام جامع این کتاب گوید نقص کرمت آنکه قدرش در حوصله امید گنجد
رباعی آن را که دل از عشق مشوش باشد هر قصه که گوید همه دلکش باشد تو قصه
عاشقان همی کم شنوی بشنو بشنو که قصه شان خوش باشد مثنوی مولوی

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ می نترسد از جهانی پر کلوخ کان
کلوخ از خشت زن یک لخت شد سنگ از صنع الهی سخت شد جامع کتاب فرماید
لطف ازلی نیکی هر بد خواهد هر گمشده را روی بمقصد خواهد گر جرم تو
بیحد است نومید مباش عفو بیحد گناه بیحد خواهد مثنوی مولوی معنوی صبغة الله
چیست خم رنگ هو رنگها یکرنگ میگردد درو چون در آن خم افتی
گوییش قم گویدت پیش منم خم لا تلم ای منم خود انا الحق گفتن است رنگ
آتش دارد اما آهن است چون شود آهن ز آتش سرخ رنگ پس انا
النار است لافش بی درنگ شد ز طبع و رنگ آتش محتشم گویدت من
آتشم من آتشم آتشم من گر ترا شکست و ظن آزمون را دست خود
بر من بزن آتشم تن بر تو گر شد مشتبه روی خود یکدم بروی من بنه
آتشی چه آهنی خود لب ببند ریش تشبیه و مشبه را بکند ای برون
از وهم و از تخییل حس خاک بر فرق من و تمثیل من شیخ ابو سعید ابو الخیر
تیری ز کمانخانه ابروی تو جست دل بر تو وصل اخیالی می بست
خوش خوش بدلم گذشت و میکش بنازت ما پهلوی چنین توی نخواهیم نشست

از غزلیات نظم فارسی اتفاق افتاده این رباعی از آنجمله است ای عین بقا در چه بقایی که نه ٭ در جایی و
کدام جایی که نه ٭ ای ذات تو از جا و جهت مستغنی ٭ آخر تو کجایی و کجایی
که نه ٭ لا ادری از سخنان حکما که بطریق رمز و ایما ادا فرموده اند منقولست که در بستی
ورا استی که زمان بهار و اوان نضارت گلزار مرکز از صحیفه لیل و نهار
معدوم نمیگردد و از عالم کون و فساد بر طرف و تباه نمیشود و این
کلام موعظت فرجام کنایه ازین است که تحصیل حیثیت علم و کمال
و دریافت نشاء دانش و حال در جمیع اوقات عمر گرانمایه میسر و
ممکن است و خصوصیتی بعهد شباب و جوانی و هنگام صبوت و
ناتوانی و ایام کهولت و پیری ندارد پس باید که هیچ احدی از اکتساب
فضایل و کمالات تباعد و تقاعد و اهمال مجوز نداشته از جاده اشتغال
و طریق استکمال عدول و انحراف ننماید و موافق این مضمون است این
رباعی فصاحت مشحون که گفته اند رباعی هذا زمن الربیع عالج کبدی
یا صاح فلا تخل من الراح یدی ٭ البلبل ینشد و یقول انتبهوا
العمر مضی و ما مضی لم یعدی یعنی این وقت زمان بهار و عهد

اعتدال لیل و نهار است پس ای یار مشفق و مصاحب مهربان موافق
باید که قدم در جاده یاری و راه غمگساری گذاری و جگر مرا از آزار
الم و درد فارغ ساخته در معالجه آن نهایت اهتمام و غایت
احتیاط رعایت کنی و دست مرا از پیاله مالامال شراب ناب
راح رخ راح خالی و عاری نگذاری زیرا که درین وقت بلبل با صفا
بالحان خوش و ساز نوا مترنم و منغم گردیده و مضمون این مقال را
که ای غافلان دل آگاه از خواب غفلت بیدار گردید که آفتاب عمر
بصوب زوال انتقال نموده و ایام عمر شریف گذشته است و گذشته
هرگز بر نمیگردد بگوش هوش اهل حال و ارباب کمال میرساند و
مضمون نصیحت مشحون این نظم برین نهج در حیز نظم در آورده اند نظم
جگر سوخته گشتم از روزگار ٭ صباح بهار است ای یار غار ٭ علاج
کن و جام پر از شراب ٭ بنه بر کفم تا رهم از خمار ٭ که گشته درین وقت
در گلستان ٭ عنادل خوش الحان و نغمه گذار ٭ که ای غافل عمر داده
ز دست ٭ سر خویش از خواب غفلت برآر ٭ که بگذشت عمرت

چو باد صبا ز گذشته رجعت توقع مدار **عبدالله بن عباس** فرموده که
چون بنده از حضرت حق سبحانه و تعالی سوال کند و از جناب عزت
احدیت مطلبی را درخواست کند او را از آن خجال و از آن سوال قرب و
منزلت با کمال آن حضرت ذو الجلال دست می دهد و نزدیکی تمام بهم میرسد
و چون از خلق سوال کند او را از وی غایت بعد و دوری و نهایت
مفارقت و محرومی حاصل میگردد و بسیار از نظر التفات او دور و مهجور
میشود **از اومیرس حکیم** منقولست که گفته اند از خلایق بد و طبایع زشت خود
برحذر میباش و همیشه واقف خود باش چرا که ایشان هرگاه بر اعراض
و بنه خود دست می یابند مانند هیمه از برای آتش و آب از برای ماهی
خواهند بود و چون ایشان را از مطالب خود معزول و محروم گردانی
و میانه ایشان و مآرب خود واسطه شوی و نگذاری که آنچه ایشان آرزوی
آن کرده اند به فعل آید البته خاموش میشوند و اشتعال خواهش ایشان
از آب منع منطفی میگردد و فرو می نشیند همچو آتش در وقتی که هیزم نباشد
هلاک میشود مانند ماهی که از آب بیرون آمده باشد چنانچه هرگاه جانه

بصری و قوت چشم را آفتی رسد و بعلت رمد یا دردی دیگر از اقسام
المهای که بچشم میرسد گرفتار شود هر آینه از سعادت انوار آفتاب
و دولت دریافت شعاع خورشید عالمتاب محروم خواهد بود و از
فیض روشنائی بی نصیب همچنین حاسه بصیرت نیز هرگاه که بمنزلت
خواهشهای زشت و پیروی و اشقیا و شهوات و لذات گرفتار
گردد و با آمیزش و اختلاط اهل دنیا بپردازد و از ارتباط اصحاب لهو
و لعب و خداوندان عیش و طرب محظوظ باشد بی شبهه از فیض
انوار قدسی محروم و محجوب خواهد بود **شیخ سعدی** فرمود دود آن
کس ز در خویش براند * وی را که بخواند بدر کس نداوند **شیخ روزبهان صوفی**
ای ترا با هر دلی راز دگر * هر گدا را بر درت ناز دگر * صد هزاران پرده
دارد عشق دوست * میکند هر پرده آواز دگر * بیا تا دست ازین عالم
بداریم * بیا تا پای دل از گل برآریم * بیا تا بردباری پیشه سازیم *
بیا تا تخم نیکوئی بکاریم * بیا تا از غم دوری از آن در * چو ابر نو
بهاری خون بباریم * بیا تا همچو مردان در ره دوست * سراندازی کنیم و

سر نگاریم خسرو دهلوی بر خاک من رسید پس از مرگ هر گیاه که از تربت
او بود از بیخ برکنیده العلوم نه وصل شد نیم از جفا ملال ندارم
چنان ربوده عشقم که هیچ حال ندارم جامع کتاب فرماید گذشت عمر و تو
در فکر نحو و صرف و معانی بهای از تو بدین نهج صرف عمر بدیع است
والانشا لطف ازلی نیک هر چه خواهد هر گمشده را روی بمقصد خواهد
گر جرم تو بیحد است نومید مباش عفو بیحد گناه بیحد خواهد از کلام
بعض اعلام منقولست که هر کس را حالت علمی و استعداد دانش زیاده
شود و زهد او در مطالب دنیوی و میلش به ارغرور کم نگردد کسی بدون
شبه از خدا تعالی کمال دوری و نهایت بعد دریافته خواهد بود
شیخ جنید بغدادی گوید که به نزدیکی از بزرگان طریقت رفتم و دیدمش که قلمی
در دست گرفته و چیزی می نویسد باو گفتم که این نوشتن تا کی خواهد
بود و این کتابت را تا کی خواهی کرد گفت پس چکنم گفتم مشغول شو
گفت ای ابو القاسم پس این عمل نیست بگوی چیست من از جواب او
سر در پیش انداختم و ندانستم که چه جوابش بدهم جامع کتاب گوید

که پدر

که پدر عالیمقدار و والد بزرگوارم همیشه وصیت میکرد که ای
فرزند دلبند این آیات وافی هدایات را حفظ نمای و در خاطر
خود جای ده و مضامین آنها را متذکر می باش و معانی آنها را بر
صحیفه دل خود بنویس و در مدلولات آن تفکر و اندیشه نمای اول
آیه إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ یعنی بدرستیکه گرامی ترین شما
نزد خدا تعالی پرهیزکارترین شماست آیه دوم تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ
نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا
وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ یعنی این سرای عقبی را میگردانیم از برای کسانی
که در روی زمین رتبه بلند پایه ارجمند نطلبند و به فساد و تباه کاری
اشتغال ننمایند و عاقبت خوب و سرانجام مرغوب مر پرهیز
کاران راست آیه سیوم أَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ
تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ یعنی آیا شما را آنقدار مدت بگذاشتیم
و عمر بخشیدیم که اگر کسی را دریافت و آگاهی میشود آگاه
و متنبه میشد و تحقیق که پیغمبر نزد شما فرستادیم و او ابلاغ رسالت

وبنوت کرد و بدانچه واقع خواهد شد شمارا خبر واد **از سخنان** حکمت
بنیان اکابر منقول است که هرکس که خواهد که استاد و دانشمند
وشیخ عالم بدست آرد که او همیشه بعلم خود عمل کند تا ازو طلب
علم نماید و تحصیل مسایل کند هرآینه همچنان در مرتبهٔ نادانی و بی علمی
وجهالت خواهد ماند و هرکس خواهد که طعام حلال و خوردنی مباح بدست
آرد البته بدون شبهه آن کس بی طعام خواهد ماند و از گرسنگی خواهد
مرد و هرکه خواهد که دوست بی عیب بهم رساند هرآینه بی دوست
وتنها خواهد ماند **از حکیمی** پرسیدند که سبب چیست که آدم هیچ و
مرده بار دبر طبایع سنگین تر است از بار محمول سنگین جواب داد
که در بار سنگین برداشتن جسم با روح مشارکت می نماید و آدم
سنگین را روح تنها بر میدارد بجهت همین روح طبیعی ازو پیشتر
آزار و اضرار می یابد **از سید مرتضی علم الهدی** منقولست قدس روحه العزیز
که ارباب تاریخ و سیر در مصنفات خود چنین ذکر کرده اند که
سبب بیرون رفتن بحتری شاعر از دار السلام بغداد و منشأ جلای وطن

ازانی

این بود که در شعر خود گفته بود: فلم ار کالدنیا خلیلة صاحب
تحب متی تحسن بعینه تطلق: تراها عیانا وهی صنعة واحد
فتحسبها صنعی لطیف واخرق یعنی مثل دنیا زن چپله ندیدم
که چون او را دوست دارند و از فرط اشتیاق و محبت به عقد
مناکحتش درآیند و با او التیام و استیناس تمام بهم رسانند
در همان دم مطلقه میگرداند و چون استدا با او نگاه میکنی با وجود
آنکه صانع حقیقی یک کس است و منحصر است در معبود واحد هرآینه
تصور میکنی که دو صانع او را آفریده اند یکی صانع حکیم و استوار
و دیگری احمق و تباه کار و چون مضمون شورش در میان مردم
انتشار و اشتهار یافت مردمان بر و زبان طعن و نکوهش و لسان
تشنیع و سرزنش کشادند و او را از جمله ثنویه که خدا را دو میدانند
شمردند و چون عامه در آن وقت بتعدی و تغلب بر حکومت بغداد
استیلا داشتند بحتری بغایت ترسید که مبادا او را بکشند به پسر خود
ابو الغوث گفت بیا تا ازین شهر بیرون رویم و هرگاه این بار

فرو نشیند و آتش فساد اشتعال پذیرد و مراجعت خواهیم کرد و چون بیرون
رفت دیگر بار بازگشت نمود و مضمون شعر او را بدین نهج در قید نظم آورده
اند **نظم** ندیده هیچکس مانند دنیا ✻ زنی زیبا رخ خورشید سیما ✻ کسی کورا
به عقد خود در آرد ✻ ز جمله قید دل بر وی گمارد ✻ مطلق گشته وره
پیش گیرد ✻ چو با او التیامی پیش گیرد ✻ به مثنی چون در آغازش
بانجامش تصور میکنی ای صاحب حال ✻ بود این صنعت دو صاحب
ادراک ✻ اگرچه نیست جز یک صانع پاک ✻ یکی همچون فرشته نیک اطوار ✻
دگر مانند شیطان زشت کردار **اسم شریف** شیخ ابوالحسن خرقانی علی است
و نام پدرش جعفر حال خوب و کمال مرغوب داشت و شب
محرم الحرام سنه ۴۲۵ از دار فنا بجوار رحمت ملک علام انتقال نموده
از جمله سخنانی که در مذمت و نکوهش دانشمندانی که اوقات شریف
و زمان لطیف زندگانی خود را در تصنیف و تالیف کتب و رسایل
صرف کرده اند رشته زده کلک بیان او گردیده اینست که گفته است
که وارثان علوم مصطفوی و سالکان جاده دین محمدی کسانی اند

که در

که در اخلاق و افعال و اقوال و اعمال اقتدا بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم کنند و در فرایض و سنن پیروی آن سرور
نمایند نه آنکه همیشه وجوه اوراق و روی کاغذها را به قلم سیاه و
تباه میکرده باشند از وی پرسیدند که صدق و راستی کدام است
گفت راستی آنست که دل پیش از زبان بتکلم درآید و حقیقت
مدعا را ادا نماید **منقولست** که عثمان بن عفان یک بدره زر بدست
غلام داده برای ابوذر غفاری فرستاد و با او گفت که اگر
ابوذر قبول نماید ترا آزاد خواهیم ساخت غلام زر برداشت
و نزد ابوذر آمد و هرچند مبالغه نمود که شاید آنحضرت قبول نماید
بجای نرسید و بار عجز و لابه نمود و گفت که اگر قبول کنی من آزاد می
شوم ملی تو آزاد خواهی شد و من بنده **از سخنان** حکمای متقدمین
منقولست که گفته اند هرگاه عالمی را ببینی که ملازمت پادشاهان
اختیار نماید و بنام اسم خدمت سلطان قیام نماید یقین بدانکه
آن عالم دزد است و در معرض بی دینی در آمده است زنهار

که فریب او نخوری و بر قول او اعتماد نکنی و اگر گوید که من بواسطهٔ
منع ظلم و رفع ستم اینکار را اختیار نموده ام قبول کن که این
محض مکر است و بغیر از خدعه و دستان و حیله بازی چیزی نیست و اینها
از امثال است و فجار علما زد بان خود ساخته بر آن عروج مینمایند
از حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله نقل است که مرد را خیانت در علم کردن
بدتر از خیانت و نامعتقدی کردن در مال است زیرا که خیانت مال
موجب فسق است و خیانت علم گاهی سبب کفر و باعث انقطاع
ایمان میتواند بود جامع کتاب فرماید که از دردشهای بجانم یار می‌باید
و گر تلخ است کامم شربت دیدار می‌آید ز جام عشق او مستم ز پندم
بگذر ای ناصح نصیحت گوش کردن را دل هشیار می‌باید مرا
امید بهبودی نمانده ای خوشا روزی که میگفتم علاج این دل بیمار
می نماید بهای بارها ورزید عشق اما جنونش را نمی‌باید زنجیری
ولی این بار می‌باید در جواب صدارت پناه فرموده روی تو گل تازه
خط سبزه نوخیز شگفته گیسوی تو در گلشن تر زشد هوش و دلم غارت

آن غمزه خونریز این بود مرا فایده از دیدن تبریز ای دل
تو درین ورطه مزن لاف صبوری وی عقل توهم از سر این واقعه
بگریز فرخنده شبی بود که آن خسرو خوبان افسوس کنان لب
به تبسم شکر آمیز از راه وفا بر سر بالین من آمد از روی کرم گفت
که ای دلشده برخیز از دیده خونبار نثار قدمم او کردم که ای آنکه
من مفلس نمی‌چیز چون رفت دل گم شده ام گفت بهایی
خوش باش که من رفتم و جان گفت که من نیز بعضی از حکما و محققان فرموده اند
که هرگاه ترا خدای تعالی توفیق علم دهد و بمرتبه بلند و دانشمندی
برساند بر تو باد که نور علم را بظلمت فجور تاریک و تباه نکنی و خود را
در ورطه مهلکه و معاصی نیندازی زیرا که چون اهل علم و ارباب
دانش در روز محشر و هنگام عرض اکبر در روشنایی علم راه
روند و نور ایشان در ظلمات عرصات پرتو ندارد مبادا که تو در آن
وقت در تاریکی کردار زشت و افعال ناشایست خود بمانی
در مجلس امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی از

احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور شده برین مضمون که آن سرور
فرموده اند که نظر در روی عالم و دانشمند کردن عبادتست حضرت
صادق علیه السلام فرمودند که آن عالمی که نظر بر روی او عبادتست
عالمیست که هرگاه بر روی او نگاه کنند مراتب امور آخرت
بیاد ایشان آید و متذکر عقبی شوند و اگر برخلاف این معنی باشد و از این صفت
عاری بوده باشد نظر کردن بر روی او موجب فتنه و شر و وبال آخرت بود

مرتبهٔ اولین در مقامات مقام انتباه و نخستین مراتب آگاهی پیدا گشتن است
از خواب غفلت و سنهٔ جهالت و مرتبهٔ دوم توبه است و آن عبارتست
از رجوع کردن و بازگشتن بحق سبحانه و تعالی بعد از رو گردان
شدن و عصیان ورزیدن و مرتبهٔ سیوم ورع و پرهیزکاریست
که نزد اهل شریعت بمعنی ترک محرمات و اجتناب از امور ناشایستست
و به اصطلاح ارباب طریقت آنست که پیرامون چیز شبهه ناک نباید
گردید و در ارتکاب جزئیات شبهات بی باک نباید بود و مرتبهٔ
چهارم محاسبه و مناقشهٔ نفس است و آن عبارتست از تعداد

کردن

کردن و بشمار آوردن چیزهایی که در جمیع ازمنه و سایر ساعات
از اقوال و افعال سمت ظهور می یابد خواه میانهٔ او و نفس خودش
واقع شود و بغیر از خدای تعالی کسی بر آن اطلاع نیابد و خواه در
میانهٔ او و بنی نوع انسان سر زند و مرتبهٔ پنجم مرتبهٔ ارادتست
که آن عبارتست از کمال رغبت و تمام خواهش در وصول مرغوب
با غایت سعی و اجتهاد و مرتبهٔ ششم مرتبهٔ زهد و پارساییست
و آن عبارتست از ترک دنیا و بیزاری جستن از ماسوی و تبرا
از غیر مولی و مرتبهٔ هفتم مرتبهٔ فقر است و آن عبارتست از تصفیهٔ
قلب و تهی ساختن دل از اموری که دسترس نباشد و از نجاست
که فقیر کسی را گویند که دستش بجایی نرسیده باشد و مرتبهٔ هشتم
مرتبهٔ صدق و راستیست و آن عبارتست از استوای باطن
و ظاهر و مقابله درون و بیرون و مرتبهٔ نهم مرتبهٔ تصبر است
و آن عبارتست که خود را بزیور صبر و شکیبایی آراستن
و نفس را بر مکاره امور غیر مرضی جبر نمودن و مرتبهٔ دهم صبرست

وآن عبارتست از آنکه بیباکی ورزیدن و رضا بقضا دادن و
اضطراب بخاطر نیاوردن و نفس را به این مراتب عادت فرمودن
و مرتبهٔ یازدهم رضاست و آن عبارتست بلا را عافیت
دانستن و رنج را راحت گرفتن و آن چیز را عین لذت و آسایش
خود دانستن و بآن خرسند و خشنود بودن و مرتبهٔ دوازدهم
اخلاص است و آن عبارتست از بیگانه دانستن خلق است
از معاملهٔ حق تعالی و بیدخل ساختن بندگانست از امور الهی سیزدهم
توکل است و آن عبارتست از امور کلی در امور حق سبحانه و تعالی
کردن و اعتقاد صادق داشتن و تصدیق نمودن به اینکه
هرچه خدای سبحانه و تعالی کند خالی از حکمت الهی نیست و خیریت
محض در آنست والله سبحانه الهادی از بعض اکابر دین منقولست که شیخ علی
سهل اصفهانی را هرچه بدست در می‌آمد و آنچه از مال دنیا بهم
میرسانید خرج صوفیان و درویشان میکرد و پاره بطریق ریزش
و احسان میداد اتفاقا جمعی از این طایفه روزی بخانقاه شیخ مذکور

درآمدند

درآمدند در آن روز شیخ بسیار بی‌نوا بود و هیچ چیز از حطام
دنیا چیزی در دست نداشت و دستش بجایی نمیرسید شیخ از روی
اضطرار به نزدیک یکی از دوستان و مریدان خود رفت از
جهت فقیران و درویشان چیزی خواست آن عزیز چیزی
حقیر آورده بشیخ داد و عذرخواهی بسیار نمود و گفت اگرچه
این قلیل لیاقت آن نداشت که بحضور شما توان آوردن
قضیه معذورم زیرا که جزوی قلیلی نزد من موجود است و میخواهم
که آن را صرف بنای مسجدی کنم و خانه از برای خود سازم پس از جهت
مرا معذور دار شیخ به او گفت که چه مبلغ خرج عمارت و خانه
ساختن خواهی کرد آنچه صرف این منزل شود چند خواهد شد
گفت احتمال دارد که موازی پانصد درم شود شیخ فرمود که این مبلغ را
الحال بمن ده تا من در راه تبارک و تعالی صرف کنم و فقرا و اولیا
استحقاق را محظوظ سازم عوض این خانه در بهشت عنبرسرشت
خانهٔ مستعد مهیا تو دهم و سندی بخط خود نویسیم و وثیقه

بدست خود قلمی نمایم و عهد و پیمان و مواثیق در انجا درج کنم تا تشفی خاطر
تو شود آنمرد گفت که چون من در نیمدت هرگز از تو خلاف نشنیده‌ام و
کذب و دروغ و نقض عهد و پیمان مشاهده ننموده‌ام و اعتقاد من
بحضرت تو اینست که هرچه گوئی بفعل می آوری اگر تو ضامن میشوی
و تعهد میکنی که بدست خود و شهادت مردم محله سندی بنویسی
و تسلیم من کنی تا انکه حجت من باشد من انچیز را بلا توقف و
اهمال میدهم شیخ فرمود من ضامن انمعنی شدم و مواثیق
ضمان و تعهد مشتمله بخط خود نوشت و باو داد مبنی برانکه خدا تعالی
باین مرد خانه خواهد داد و چون سند را گرفت بخاطر جمع زر
تسلیم کرد و وصیت کرد که هرگاه ایام حیاتش منقضی شود و ودیعه
زندگانی را بسپارد آن سند را باوی در کفن بپیچیده دفن
کنند حسب الاتفاق در همان سال بجوار رحمت ذوالجلال انتقال نمود و
و موافق وصیت او آن کاغذ را باو در قبر دفن کردند روزی شیخ
مذکور بمسجد آمد تا نماز گذارد و آن سند را در محراب افتاده دید و چنین

برداشت و بر پشت او نگاه کرد و دید که بدست قدرت بخط سبز
نوشته شده که ترا از عهده ضمان بیرون آوردیم و انچه را که
متعهد شده بودی به او دادیم و خانه او را در بهشت جاودان
تسلیم او نمودیم و چون شیخ بر مضمون آن خط شریف مطلع شد
مراسم شکر ایزدی و لوازم سجدات الهی قیام نمود و کاغذ را
پیش خود نگاهداشت و مدت مدید با او بود و از مردم اصفهان
هرکس را که عارضه بیماری دست میداد چون کاغذ را شیخ
گرفته در آب می انداختند و آن آب را میخوردند فوراً خدای
تعالی شفا کرامت میکرد و ناگاه صندوق کتاب شیخ را
دزدان بردند و آن کاغذ نیز در انجا بود و بدست دزدان افتاد
جامع این روایات و مؤلف این حکایات محمد مشهور به بهاء الدین عاملی عفی الله عنه
چنین گوید که در ایامی که در دار السلطنه اصفهان متوطن بودم
در بعضی از شبها چنان در خواب دیدم که گویا بشرف زیارت
امام ضامن ثامن امام رضا علیه التحیة و الثناء مشرف گردیده‌ام و

وبه اسم طواف آن روضه مقدسه ولوازم تقبیل وتلثیم سدّه علیه آن
آستان ملک پاسبان قیام مینمایم وچون در عالم خواب نظر
بر گنبد آنحضرت صلوات الله علیه وآستانه متبرکه آن امام عالیمقام
انداختم بعینه حظیره شیخ علی سهل وگنبد او بنظرم درآمد ودر خواب
ازین معنی تعجب نمودم وچون صبح طالع گشت وبامداد ظاهر
گردید صورت واقعه را فراموش کردم واز خاطرم محو شد وبعد از
چند روز بدیدن بعضی یاران آن محله که قرب جوار آن شیخ بزرگوار
رفتم بتقریب دیدن آن عزیز بزیارت شیخ رفیع قدر استسعاد گردیدم
وچون بدرون قبه شریف شیخ جلیل القدر درآمدم فوراً آن خواب
بخاطرم رسید وصورت واقعه مذکوره وآن رؤیای مزبور
بیادم آمد ومرا از معنی که مشاهده شده بود اعتقادی موفور واخلاص
زیاده از حد وحصر بشیخ علی بهم رسید   که اگر
خواهی که بدانی که مردم از چه ممر تحصیل مال نموده اند واز کدام ره گذر
بدست آورده بمصرفش نگاه کن اگر در وجه خیر ومصرف صواب

صرف نموده بدانکه آنرا از وجه حلال کسب کرده والا فلا
یکی از علما در افاده وافاضه علم وطریق آموختن وتعلیم نمودن بغایت الغایة
بخل میورزید وراضی نمیشد که بهمه کس یاد دهد شخصی به او گفت
که آخر بضرورت خواهی مرد وعلم را بگور خواهی برد گفت والله
که مرا این معنی که بمیرم وبا خود بگور برم بهتر وخوشتر مینماید از آنکه
بکسی که اطوار زشت داشته بسپارم ودر ظرفی کنم که چرکین باشد
وکثافت زیاده از حد داشته باشد همانا که گوهر را در مزابل عمدا
انداخته باشم از سخنان بعضی بزرگان است که هر کس با پادشاهان در مراتب
عزت ودرجات رفعت دنیوی مشارکت کند ودر بلندی مرتبه
با ایشان همسری وانبازی نماید در مراتب خواری ودرجات
مذلت آخرت نیز با ایشان شریک وسهیم خواهد بود ومصدقه
من تشبه بقوم فهو منهم مؤید این معنیست موعظت انجام حضرت سید اوصیا
وسرور اتقیا امیر مؤمنان وخلیفه رسول آخر الزمان علیه وعلی آله
صلوات الملک المنان مشغولست وشیخ مفید قدس سره در ارشاد

خود ذکر کرده است اینست که در هر کلامی که ذکر خدا نباشد و
هر سخنی که مشتمل بر یاد حق تعالی نبود و بحقیقت که آن لغو و بیهوده است
و هر خاموشی که در و شکر و اندیشه تبارک و تعالی نباشد بی‌شبهه
سهو و غفلتست و هر دیدنی و نظری که در و عبرتی نباشد و از آگاهی
خالی باشد لهوست و بازی و از کلام حقیقت فرجام این امام همام
علیه السلام نقل است که هر که کاهلی ورزد هر آینه کارش بجائی
رسد که از ادای حقوق الهی عاجز آید و آنچه خدای تعالی بروی
واجب کرده بفعل و عمل نیاورد و از جمله احادیث و سخنان آن سرور است
که شکیبائی ورزیدن و خاموشی گزیدن و چشم در راه گشایش
داشتن بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و نیز از کلام حقایق
اعلام آن امام عالیمقام است که فرموده است صبر بر سه وجه است
صبر در مصیبت کردن بدین طریق است که خود را بمقام شکیبائی بدارد
و جزع و فزع ننماید و صبر از معصیت کردن بدین طریق است که
خود را از آن باز دارد و مرتکب آن نشود و صبر بر ادای طاعت

قیام بمراسم عبادات کردن بدین وجه است که خود را بدان
مجبور سازد و بر فعل و جای آوردن آن خود را بدارد و نیز از سخنان
حکمت آمیز آنحضرتست که سه چیز از جمله گنجهای بهشت و خزانهٔ
جنت است مصیبت را پنهان داشتن و تصدق را پنهان دادن
و مرض و بیماری را مخفی نمودن و از فقرات دلاویز آن حضرتست
اینکه نیز فرموده است که هر چیزی که بر السنهٔ عوام و افواه انام
دایر و منتشر گردید دلیل بر آنست که بمرتبهٔ وقوع و درجهٔ صدور خواهد
رسید و از کلام نصیحت آمیز این حضرتست که گفته است کسی که بگناه
خود قایل باشد و بجرم خویش اعتراف و اقرار نماید اگر در آن گناه
خندان و شگفته خاطر باشد بهتر است از آنکه گریه کند و فغان
و زاری نماید و به پروردگار خود ناز کند و همچنین از کلام موعظه
انجام آنحضرت نقل کرده اند که فرموده است دنیا سرای گذشتن
و گذاشتن است و آخرت منزل قرار گرفتن و بودن پس ای
مؤمنان توشه ازین سرای که راه گذر است از برای آن سرای

که دار قرار است تا خدای تعالی شما را بیامرزد و پرده استار
در نظر عالم اسرار از شما نیفکند یعنی که چون حجابی و پرده مانع
مشاهده حق سبحانه و تعالی نمی تواند شد شما آنچه در پنهانی
خواهید کرد چنان مکنید که باعث رسوائی فردا گردد و پیش
از آن که ابدان و تنهای شما برکنده گردد دلهای خود را از
دنیای دون برکنید و قطع نظر از علائق آن بکنید زیرا که
شما را از برای آخرت آفریده اند و در دنیا مقید و محبوس ساخته
اند هر گاه آدمی از دنیا بیرون رود ملایکه گویند که چه چیز فرستاده
و مردمان گویند که چه چیز گذاشته پس بر شما باد که احوال برادران
خود یاد آورید و پاره از حسنات پیش فرستید که آن از شما
خواهد بود و چیزی کلی در عقب مگذارید که آن بر شما وبال خواهد بود
زیرا که تحقیق دنیا و ما فیها از قبیل زهر است کسی از وی خبری
و اطلاعی نداشته باشد و همچنین نداند که زهر قاتل است و آنرا
تناول میکند در خبر آمده است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با اصحاب و

اجاب خود میکشید که حقا و بعزت الله تعالی که آنچه بشما میگویم همه
صدق است بدرستی که شما از آخرت بهره نخواهید یافت
مگر بمقدار و اندازه آنچه از شهوات دنیا و خواهشهای نفس
واگذارید شما خود میدانید که برهنه بدنیا آمده اید و از دنیا
نیز برهنه خواهید رفت پس میان این دو برهنگی دانید که
شما را چه باید کرد و میکرده باشید آنچه خواهید کرد و از سخنان
بعضی وزیران خردمند دور اندیشه منقولست که میگفته که
عجب دارم از کسی که غلامان را خریداری نماید چرا که آزادگان را
بافعال خوش و کردار پسندیده نخرد و کسی را که همیشه همت او
برین مصروف بوده باشد که همیشه بشکم خود چیزی میفرستاده
باشد لا محاله قیمت آن آنچه از شکم بیرون آید خواهد بود از شیخ معروف
کرخی منقول است که بنده را بتحسین کردن و حرف زدن در
امری که بکار دنیا و آخرتش نیاید دشمنی است که از جانب
حق سبحانه و تعالی متوجه او شده است حذیفه یمانی که از

صحابه مرضی پیغمبر صلوات الله علیه واله بود پرسیدش که میخواهی که
بر بدترین خلق خدای غالب شوی گفت بلی گفت بر او غالب
نمیتوانی شد تا از وی بدتر نباشی بعضی از حکما فرموده اند که همه
زنان از سرشت و بدی جمیع جوارح او صادر میگردد و از وی بدتر
اینست که از بودن با او گزیری نیست در خبر آمده است که سلیمان
بن داود علی نبینا علیه السلام روزی گنجشکی را دید که بجفت خود
میگفت که چرا خود را از من باز میداری و مرا از مطلبی که دارم
منع میکنی و من صاحب این حالم که اگر خواهم سلیمان پیغمبر را
بمنقار خود برداشته بمیان دریا می اندازم چون سلیمان این
حال را از آن گنجشک شنید تبسم کرد و آن گنجشک را با جفت بنزد خود
طلب کرد و با او گفت که آنچه گفتی میتوانی کرد گفت نه یا رسول الله
و این سخن از مقصود من نیست و نمیتوانم کرد غایتش آنکه هر کس را آنچه
از انواع ستیزه و بافت و ثنا در برابر خویش می آید و باعث
بزرگی و عظمت او میشود میگوید خصوصا در پیش زن خود که لازم است

که آنکس

که آنکس خود را صاحب شان و پهلوان وانماید و دوست را
بجهت حرفی که میگوید مذمت نتوان کرد سلیمان گنجشک ماده را
گفت که چرا شوهر خود را از آنچه میخواهد منع میکنی و تمکین و اطاعت
او نمینمایی به آنکه ترا دوست میدارد و با تو طریق محبت
مسلوک دارد جواب داد که او دعوی دوستی میکند و خود را در لباس
محبان و دوستان وامی نماید اما دوست نیست و در دعوی کاذب
و خاین است چرا که در محبت دیگری را شریک ساخته و در دوستی
غیری را انباز نموده او با این حال چگونه دوست لایق و محب صادق
تواند بود و در قصر دل جای یک دوست بیش نیست و گنجایش دو دوست
ندارد چون سلیمان علیه السلام گفتگوی گنجشک را استماع کرد
بسیار بگریست و این سخن اثر عظیم در دل او کرد و حال بروی دیگر
گون گشت و به اندرون خلوتخانه خود رفت و تا مدت چهل روز
از خلق طریق انزوا پیش گرفت و کسی را ندید و همیشه بدرگاه قاضی
الحاجات و مجیب الدعوات مناجات و تضرع و زاری مینمود

تا دل او را از محبت ماسوی فارغ گرداند و دوستی خود را با هیچ چیز
ممزوج نسازد و از کل قیود آلایش و انواع تعلقات ماسوی الله اولاً
مطلق العنان گرداند از حضرت عیسی ابن مریم علیه السلام منقولست که در میانه کسی که
ارتکاب گناه کبیره نماید و میانه کسی که از و گناه صغیره صادر گردد
فرقی نیست و هر دو برابرند باو گفتند یا روح الله این چه قسم توان
بود و چه گونه متصور تواند شد گفت که مجرای جرأت و عصیان و طریق
جسارت ارتکاب گناه یکیست و هر کس ذره و حبه بدزدد و بلا و مناقشه
بدره نیز خواهد دزدید از فیثاغورث حکیم پرسیدند که آیا کسی از عداوت مردم
از دشمنی خلق فارغ میتواند بود گفت بلی شخصی که از وی بدی و خوبی
سر زده باشد و از وی خیر و شری واقع نشده باشد هر آینه از عداوت
خلق آسوده و مرفه الحال خواهد بود بسبب آنکه اگر از وی نیکی صادر گردد
باعث عداوت بدان خواهد شد و اگر بدی بظهور رسد موجب دشمنی نیکان
خواهد گشت شخصی گفت که که بهترین چیزهایی که بر آدمی وارد میشود آنست که
چیزی به او برسد که او آن را نخواهد و صعب‌ترین اشیا بر انسان آنست

که او را

که او را امری پیش آید که او هرگز آن را تصور و قرارداد خاطر خود نکرده
باشد بعضی از حکما این سخن را شنیده گفتند از این سخت‌تر و مشکل‌تر
اینست که آدمی زاد چیزی چند آرزو کند و کمال خواهش آن چیزها
نماید که هیچکدام میسرش نگردد و بدستش در نیاید بعضی از حکما بر در
خانه خود نوشته بودند که بدی و شومی داخل خانه من نشود حکیم دیگر
این نوشته را دید باو گفت که پس زن تو از کجا داخل خواهد شد
و چگونه به اندرون خانه تو در می آید از کلام حکمای سابق منقولست
بدترین علما و زشت‌ترین دانشمندان آنست که ملازمت
پادشاهان اختیار کند و خدمت ملوک را پیش نهاد همت خود نماید
و بهترین ملوک و سلاطین کسی است که ملازمت علما کند و در سعادت
جهت ایشان مستعد گردد انوشیروان عادل را دأب و روش
این بود که هر گاه طعام میخورد پیشتر از آنکه سیر شود دست خود را میکشید
و میگفت که خود را از آنچه خوش می آید و طبیعت آن را میخواهد منع و زجر
میکنم که مبادا آنچه نخواهم و طبع من از آن کراهیت داشته باشد

پیش آمد از حضرت رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله منقولست که آنحضرت به اصحاب
خود میگفتند که علم بیاموزید و از برای علم حلم و برده باری هم باشند
و از جبابره امت که بزرگی و پندار را شعار خود ساخته باشند مباشید
که در آنحال علم و دانش و زیرکی شما بجهل و نادانی برابری نخواهد کرد
از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام منقولست که عالم و دانشمند بدکردار سنگی میماند
که در میان نهر آب افتاده باشد و راه آب را مسدود ساخته باشد
نه خود از آب بهره دارد و نمیگذارد که آب بزراعت رسد از بعضی
صوفیه پرسیدند که امروز چگونه حالی داری و صباحت چونست گفت که
امروز حال من اینست که بر دیروز گذشته افسوس و حسرت میبرم و
امروز خود را بکراهیت و ناخوشی میگذرانم و از فردای خود هراسان
و ترسانم زیرا که نمیدانم چگونه خواهد شد و سرانجام کار من بکجا منجر خواهد
گشت از کلام حکیم ارسطاطالیس منقولست که گفته هر احوال شخصی اطلاع یابی
که او ضبط خود از شهوات و لذات میتواند کرد و خود را از خواهشهای
نفس باز می تواند داشت بمراتب سخن کردن او نگاه کن و روش حرف

زدن

زدن او بنگر و در نطق او تامل کن اگر خود را از بیهوده گفتن باز تواند
داشت و از سخنان بد و ژاژخایی خود را محافظت می تواند کرد
در افعال نیز چنین خواهد بود و از و نیز منقولست که گفت نفس ناطقه که
با بدن قایم است و با او تعلق و تصرف و تدبیر گرفته او در بدن
حلول نکرده بلکه او ظرف بدن است و بدن در وی حلول نموده زیرا
که او از بدن وسیع تر و گشاده تر است از امثال عرب و چیزهایی که
از زبان حیوانات ساخته اند نقلست که سگی بسگی دیگر دو چار شد دید
که پارچه نان سوخته تباه گشته در دهن دارد با او گفت این چیست
ناچیزیست که در دهن خود گرفته و هیچ کار نمی آید او نیز گفت که لعنت خدای
بر من باشد و لعنت خدای بر کسی باد که مادام که نان بهتر ازین و لذیذتر
ازین بدستش افتد دست ازین طور نان سوخته پلشت باز دارد فاین
معنی تجرید بجانب وطن اصلی شتافتن و زودی مراجعت نمودن
و بسرعت عود کردنست بطرف عالم علوی و بدان اتصال و پیوستگی
نمودن لاجرم که حضرت خاتم الانبیا و سید الاصفیا محمد مصطفی صلی الله

علیه وآله وسلم از کلام معجز نظام خود که حب الوطن من الایمان بدان
اشاره فرموده یعنی دوست داشتن وطن اصلی محبت عالم ازکمال
ایمانست وآیه وافی هدایت یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة صریحا بان مضمون شریف ناطق است یعنی
ای نفس آرمیده برگرد و مراجعت نمای بسوی پروردگار در حالتی
که خشنود و پسندیده و زنهار که از وطن اصلی و منزل نخستین
خود بتعمیر مصر و تصور شام و عراق تمنی و کوی که جاهای اصلی وطنهای
دنیا و منزلهای این سرا است و تحقیق که سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات والتسلیمات فرموده اند که حب الدنیا راس کل
خطیئة یعنی دوستی و محبت دنیا سر جمیع خطاهاست و اصل هر گناه
پس بر تو باد که از عاقبت کار خود اندیشه از این شهرستان
پرآشوب و بلا و قفس تمام شور و غوغا بیرون روی و ترک اهل آن
که جمعی ظلمه و فجار رندنمای کنی و مضمون صدق مشحون آیه وافی هدایت
و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله

ثم یدرکه

ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله یعنی هر کس که از
خانه خود بقصد مهاجرت رود و در اثنای راه سفر دریابد بتحقیق که
مزد او را خدای سبحانه و تعالی خواهد داد و ثواب و پاداش جمیل
او ارزانی خواهد داشت و گناهان او را خواهد بخشید پیش نهاد خاطر
خود سازی تا در روز جزا در زمره مهاجرین محشور شوی از بعضی ارباب
طریقت و اصحاب حقیقت منقولست که روزی سلطان بایزید بسطامی در راهی
میگذشت ناگاه سگی که از باران تر شده بود دوچار او شد شیخ
جامه خود را برچید که مبادا به سگ بخورد آن سگ را خدای تعالی بکلام گویا
گردانیده بنطق در آمد و گفت ای پاک دامن اگر من بر جامه تو میخوردم
و او را نجس میساختم بآب پاک میشد اما چون این جامه برکشیدن متعفن
ریا و پندار است بگوی که چون بآب پاک تواند شد شیخ بایزید
متاثر گردید بعضی ارباب کشف و وجدان و اصحاب شهود و عرفان
فرموده اند که وفای وعده بر حق سبحانه و تعالی واجبست زیرا که بوعده
وفا کردن حق است و او عز شانه با بقا و وعده حق است و وعید

که بمعنی تهدید و تخویف است نیز حق اوست که نسبت به بندگان خود
بفعل خواهد آورد و او جلّ و علا به عفو کردن و بخشیدن اولی است و آداب
عرب آن بود که باین معنی افتخار و مباهات میفرمودند که ما آنکسانیم
که وعده را وفا می‌کنیم و وعید را می‌بخشیم چنانچه شاعر گفته است
شعر العربیه وَانّی اِذا اَوعَدتُهُ اَو وَعَدتُهُ لَمُخلِفُ ایعادی و منجزُ موعدی یعنی
بدرستی که من هرگاه وعیدی می‌نمودم و وعده فرمودم وعید خود را
خلاف کرده ام و وعده خود را بتقدیم رسانیده ام و بفعل آورده
ام **جماعتی** نزد حاکم قرض دار خود آوردند و به قاضی گفتند که این مرد
از ما هزار دینار طلا گرفته است و نمی‌دهد حاکم شرع به او گفت که
راست گفتند که ایشان راست میگویند و دعوی ایشان حقست
غایتش اینکه این مقدار فرصت از ایشان میخواهم که گله
شتران خود را بفروشم و باغ و راغ خود را گرو کنم و حق ایشان را بدهم
ایشان گفتند والله دروغ میگوید و مالک یک دینار نیست و یک شبر
زمین ندارد و هرگز یک گوسفند را در خانه خود ندیده غریم جواب داد

که ای

که ای عدالت پناه اقرار ایشان بمفلسی و بی چیزی من شنیدی
پس چگونه از مفلس چیزی طلب مینمایند حاکم شرع روی بایشان کرد گفت
المفلس فی امان الله او را از دست ایشان خلاص کرده رها
ساخت **ونظیر الحکایة** آنست که در دار السلام بغداد مردی بود وام بسیار
و قرض بیشمار و حد داشت بدام وام خود گرفتار ساخته بود قاضی را
بخاطر رسید که مردم شهر را آگاه کند که من بعد کسی به او قرض ندهد
و بدام او گرفتار نشود بفرمود تا او را بر خری سوار کردند و در شهر گردانیدند
و جار زدند و منادی کردند که زنهار با این مرد سفیه به معامله کسی
چیزی ندهد که هر که چیزی به او داده باشد قدرت گرفتن نخواهد داشت
بعد از آنکه او را گرد محلات شهر بغداد گردانیدند و بدر خانه خودش آوردند
از خر فرود آمد صاحب خر بدامن او چسپید که اجرت خر من بده
خنده کرد و گفت ای احمق از صباح تا حال ما در چه کار بودیم و منادی
این قضیه چه بود ترا هنوز خبر نشده عجب ابلهی بوده **بعضی از حکما**
گفته اند که حال آنکسی که در میانه خود و حق سبحانه و تعالی اخلاط و

آمیزش خلق را واسطه و حجاب ساخته باشد مساوی حال آنکسی
نیست که خدای سبحانه و تعالی را در میان خود و خلقان پرده و حایل
ننموده باشد عاقلی را که ریش تو در عهد جوانی و اوان شباب سفید
گردید گفتند چرا خضاب نمیکنی و محاسن خود را رنگ نمی بندی
گفت زنی را که فرزندش مرده باشد حاجت بمشاطه و غازه ندارد
و روی عیش بآرایش و رعنائی نخواهد بود و نیست بعضی مردمان از حضرت
امیرالمومنین علی علیه السلام سؤال کردند که بر گناه کاران امت
سلام میتوان کرد آنحضرت فرمودند که بلی هر کس که خدای تعالی را
بوحدانیت پرستش داشته باشد و عبادت نماید هر آینه
مستحق سلام و تعظیم هست و نیز از آنحضرت علیه نقل است که در حالتی که از
تو چندین قبایح و فضایح صادر گردیده باشد و مستور و
پوشیده باشد باید که پرده از روی گناه کاران برنداری و آنرا
بی ستر و حجاب نگذاری و نیز از آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم
منقولست که بدرستی و راستی که هر چه سبب فرو رسیدن آدمی

بیچاره کم خرد مطلب و مدعای خود باشد اگر عاقلی زیرکی خواهد که از
همین ممر مآرب و مطالب خود کامیاب شود و ازین رهگذر مطلب و
مقصد خود را بحصول آورد البته قضیه منعکس میشود و تقلب تخلف مینماید
و نیز از آنحضرت علیه السلام وارد گردیده که هر گاه تو گناه خود را عظیم و بزرگ
دانی به تحقیق که عظمت و جبروت حق عز و علا را بخاطر گذرانده و اگر
تقصیر و جریمه از حصول مدعای خود را حقیر و کوچک بنظر در آوردی بدون
شبه که حضرت حق سبحانه و تعالی را حقیر دانسته و در پیش خود
صغیر تصور فرموده و چون گناه خود را بزرگ دانستی نزد غفار
الذنوب و ستار العیوب کوچک خواهد نمود و اگر بحقارت او
قایل شدی آن گناه نزد غفار حقیقی و راقمان صحایف اعمال
عظیم و جلیل القدر خواهد بود و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست که فرموده
اند اگر من مؤمنی را در اثنای فعل قبیح ببینم هر آینه بجامه خود
او را باین طریق خواهم پوشید و دست گرد و به عنوان پرده
دامن جامه خود را بر داشت و باز آنحضرت علیه السلام فرموده اند

که هر کس چیزی را که به آن محتاج نباشد بخرد البته چیزی را که
به آن محتاج باشد خواهد فروخت و نیز از آنحضرت علیه السلام منقولست
که حضرت سرور کاینات علیه افضل التسلیمات در تفسیر آیه کریمه
یخلق ما لا تعلمون یعنی ای بنی آدم خدا تعالی می آفریند چیزها
که شما ندیده اید و علم شما بآن محیط نشده باشد فرموده‌اند که بدرستی
که خدا تعالی سی و یک گنبد مدور آفریده است که هرگز مانند آن
ندیده اند ولی بآن خبر داده اند و علم شما از احاطه معرفت آن
قاصر است و ادراک شما دریافت آن مطلقا نتواند نمود شخصی نزد
بعضی از آشنایان خود که پشت پا بر دنیا زده بود و بخدا پیوسته
و از مراتب هوا و هوس گذشته نوشت که من شنیده‌ام که تو از
سر دنیا گذشته و از مساعی دنیای دنی وارسته و بخدا پیوسته
و بعبادت مشغول شده پس وجه معاش تو از کجا خواهد بود و روزی
تو از کدام ممر خواهد رسید در جوابش نوشت که ای احمق نادان گفت
حال من با من سؤال تو میرسد و از ممر روزی سوال میکنی بعجب در

یافت

یافتست که تو داری و الیس حکیم فرموده که دوستی زر و سیم منبع
بدیست و محبت او منبع شرست و بدی منبع عیبها و ننگهاست و از
همین حکیم است در ایام پیری پرسیدند که چه حال داری گفت اینک
اندک اندک میمیرم تا آنکه بآخر رسد و از وی سوال کردند که ملوک
یونان بهترند یا سلاطین فرس جواب داد که هر که مالک خشم و دیو
شهوت خود تواند بود و زمام غضب و عنان خواهش بر اداره دست
تواند محکم گرفت او افضل و بهتر است و از همین حکیم جلیل القدر نقل است
که هر گاه مار دنیا در یابد کسی را که از وی گریخته باشد و زهر نیش خود را
در کار او کند هر آینه او را مجروح و زخم دار خواهد ساخت و اگر گریخته جا کرده
شود که طلب جستجوی او میکرده باشد البته او را خواهد کشت و از وی
نقل شده که گفته است حق نفس خود را میداده باش و آنچه واجبست که
تو با و میرسانیده باشی در ایصال آن تعلل جایز مدار زیرا که اگر
حق او را با و ندهی او را از آن محروم کنی خدای تبارک و تعالی با تو
دشمنی خواهد کرد و این را نیز گفته است که خوشحالی و تنگی دنیا

انیست که بهرچه ترا دهند قناعت کنی وبسازی وانچه از قسم ازلی
بتو حواله شده اندوه وغم وآزار والم دنیا انیست که کوی چیرا
این قسمت قلیل را بمن داده اند وهرچه از تو دریغ داشته باشند
طلب مینموده باشی حضرت امام بحق ناطق عالم امام موسی کاظم علیه السلام
به علی بن یقطین که وزیر خلیفه بود گفتند که اگر از برای من یکچیز را ضامن
شوی بازاء آن سه چیز از برای تو متعهد میشوم گفت همین قدر از خود
لازم کن که هرکس از شیعه واز موالیان ما را که حاجتی بدار الخلافه
باشد چون بدار الخلافه حاضر گردد وتو ایشان را بهیسی بدون توقف
وتعلل بانجاح مآرب وقضاء حاجات ایشان قیام نمائی ومن متعهد
ومتکفل میشوم که هرگز دم شمشیر آبدار به تن تو نرسد وسقف زندان
بر تو سایه نیفکند وهرگز فقر وپریشانی داخل خانه تو نگردد وبعضی از حکما
گفته اند که زندگانی درویش با امنیت واندوهی جمعیت خاطر بهتر است
از زندگانی وبه عیش توانگری که به خوف وهراس وعدم امنیت
خاطر داشته باشد از حکیمی پرسیدند که برادر فلان کس چه حال دارد گفت

وفات یافت گفتند سبب حیات او شیخ بایزید بسطامی شنیده که یکی
آیه کریمه اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ را میخواند یعنی بدرستی که خریده است خدا تعالی از مؤمنان
نفسها ومالهای ایشان را به سرمایه بهشت عنبر سرشت یعنی به ازای نفوس
واموالی که از ایشان ابتیاع نموده بهشت جاویدان را بایشان
مسلّم وارزانی داشته چون شیخ مذکور آیه را بخاطر آورد او را رقت
بسیار دست داد وبگریست وگفت هرگاه بنده مؤمن نفس خود را
بخدا ایتعالی فروخته باشد چون نفس تواند کرد وچگونه او را جایز باشد که او عا
حکایت نماید از کار بزرگی میگفت که معامله دنیا بسیار مشکل است وناپاینده
اگر من مدتی بمانم ویاره فرصت حیات یابم او با من وفا نخواهد
نمود واگر دولت او امتداد پیدا نماید من نمی مانم واو را گذاشته
رحلت خواهم کرد حضرت مسیح علی نبینا وعلیه السلام فرموده است
که هرکس را بخاطر گذرد واعتقاد کند که خدا تعالی وظیفه روزی او را
یومیه او را بدو میرساند وجه معیشت ووقت طعام او را بوقت مقرر

درزمان معهود نمیدهد باید که از غضب الهی و خصومت یزدانی اندیشه کند
و مستعد و منتظر دشمنی جبار قهار باشد بعضی از عبا فرموده اند که مرا از خدای
تعالی شرم می آید که بندگی کذاشته او را بمهم دیگر مشغول شوم و او
می دید باشد و در من نظر میکرده باشد بشر حافی میگفت که هر کس از
مرگ میترسیده باشد بی شبهه در الطاف و اعطاف الهی و مراحم و
مغفرت سبحانی شک و شبهه داشته خواهد بود و اعتقادش کامل
حق سبحانه و تعالی و بارگاه احدیت درست و صادق نه بعضی از حکما
فرموده اند که هرگاه کسی بدرخانهٔ پادشاهی از ملوک دنیا التجا برد
و پناه باو بیاورد بهر آئینه آن پادشاه در مقام نوازش و سرافرازی
او در می آید و ابواب نعمت بروی او مفتوح میسازد و آثار دولت
دولت از صفحات احوالش ظاهر و باهر میکرد پس کسی را که از
ماسوی حق سبحانه و تعالی قطع تعلق کرده بدرگاه احدیت ملتجی شود چنین
تواند بود که از مواهب الهی و عطیات نامتناهی مستفیض و بهره مند
نشود و آثار عواطف و فیض صمدیت بر صحایف احوالش طالع و لامع

از

کرده و وحشت و ضجرت بهم نرسانند و نیز از و منقولست که چون ما به اینها
و حاجت و ابرام و سماجت از اکابر این زمانه و بزرگان این عصر
چیزی طلب مینمائیم و ایشان از روی کراهیت خاطر و ناخوشی
طبیعت و تشویش دل میدهند نه ایشان از آن ثواب می یابند و نه ما
خیر و برکتی در آن مشاهده و احساس میکنیم و همچنین از بعضی حکما نقلست که فایده
و ثمرهٔ علم اینست که بآن عمل نمایند و اگر کسی آنچه داند نتواند کار فرمود
و بآنچه خوانده و آموخته عمل نتواند نمود و باز بر سر تعلیم رود و
علم و دانشمندی خود را زیاده کند مانند کسی خواهد بود که پشتهٔ
هیمه بسته باشد و خواهد که او را برداشته بجای برود چون بیند
که بغایت سنگین است و نمیتواند برداشت و قدرت
نقل و تحویل آن ندارد و بند او را بگشاید و بر بالای آن دیگر هیمه
بگذارد از بعضی ارباب تفسیر قرآن مجید در تفسیر آیهٔ کریمهٔ وَاَمَّا السَّائِلَ
فَلَا تَنْهَرْ یعنی کسی که از تو سوال نماید و چیزی طلب کند او را
نهیب مده فرموده اند که مراد از سائلی که درین آیهٔ شریفه واقع شده

توقع نیکی است که خوردنی خواهد و چیزی طلب کند بلکه مقصود از این سوال
کننده علت که مودت او را خدا تعالی لازم کرده و فرموده است
که به آهستگی و همواری او را جواب دهید و چیزی بگویید که طبعش از آن
آزرده شود حاکم شهری به یکی از پارسایان و ارباب عبادت گفت
که از برای من دعای کن جوابش داد که در درگاه تو جمعی هستند که
ترا نفرین میکنند آنها را منع باید کرد بعضی از حکما گفته اند که اگر خواهید قدر
و مقدار دنیا را معلوم کنید باید که بنگرید که در دست چه کسان و کیان
افتاده اگر نیک تامل کنید بر کمای قدر او مطلع خواهید گشت بعضی از
اکابر فرموده اند که بر هر خردمند کامل و صاحب عقل شامل واجب است
که سه چیز را در مجلس خود نگذارند که کسی متوجه آن سخن
شود اول انواع بازیها خواه فعلی باشد و خواه قولی باشد دوم
زنان و خصوصیات ایشان سیوم حرف انواع مطعومات
و خوردنیها پرسیدند چرا با مردم اختلاط و آمیزش نمیکنی جواب داد که
بجهت آنکه اگر با بزرگتر از خود مصاحبت و مخالطه نمایم بر من تکبر خواهد

کرد

کرد و به چشم حقارت بر من خواهد نگریست و اگر با خردتر از خود مجالست
ورزم و معاشرت کنم از مر جهل و نادانی خود مرا آزار خواهد کرد و اگر
با مثل خودی صحبت دارم بر من حسد خواهد برد و در مقام ایذای من
خواهد شد پس انسب و اصوب آنست که بکسی مشغول گردم و به صحبت
یکی پردازم که اصلا در محبت او ملال و وبال نباشد و در وصال او انقطاع
و هجری نه و به موالفت او هرگز وحشت و نفرت راه نیابد در حدیث
آمده که تحقیق در بهشت چیزی چند هست که چشم هیچ بیننده مانند آن
ندیده و گوش هیچ شنونده آن نشنیده و بخاطر هیچ آدمی نگذشته
جامع این نکات گوید که بیتی بر زبان من جاری شده که مضمونش قریب است
بمعنی حدیث بیت نقص کرم است آنکه قدرش ∴ در خور امید بخشد
از احسان بعضی اکابر منقول است که عید را نه آن کسی کرده است که جامه
نو پوشیده بلکه از عید کسی محظوظ گردیده است که از عذاب آخرت
ایمن گشته از بعضی رهبانان و کشیشان پرسیدند که روز عید
شما کدام است گفتند روزی را که از ما به درگاه احدیت گناهی سر

نرنوه باشد و مرتکب جرم و عصیان نشویم عید خود میدانیم عزیزی
گفته که خوشحالی عید و لذت آن را کسی یافته است که جامهٔ خوب و
لباس الوان مرغوب پوشیده است بلکه بهجت و مسرت آنرا
شخصی که التذاذ او کرده است که از خوف الهی و شدت عذاب ابدی
عقبی امنی تمام حاصل شده باشد و از رهگذر خشیت و عقوبات احدیت
اطمینان خاطر بر وجه کمال دست داده و عید به آنکس است که جامهٔ
نرم و باریک پوشیده بلکه عید از برای کسیست که پی براه راست
برده و بمطلوب خود رسیده است **بیت** مبارکباد و عید آن درد
مندی کس و کو را که نه کس را مبارکباد گوید نه کسی او را **او یکی از ملوک پیشین**
بنای عالی و عمارت بلند ساخت و به انواع زینت و اقسام
نقوش و تصویر آراسته گردانید و چندین باغ و گلزار و بوستان
و سبزه‌زار در اطراف و اکناف آن محل دلکشا ترتیب نمود و بعد از
اتمام آن قصری که نادرهٔ عصری خود گردیده بود جمعی اماجد و اعالی و سادات
و اهالی و ارباب علم و کمال و اصحاب جد و حال را از عیب و هنر آن

می‌پرسید طوایف و طبقات مردم زبان بتحسین و توصیف و
آفرین میگشادند و از آن عیبی نشان نمیدادند مگر آنکه سه کس که
به لباس فقر و درویشی ملبس گردیده بودند و در سلک رجال الله
و ربقهٔ فقرا و ارباب الله اندراج یافته بسیاحت و مسافرت اشتغال
می‌نمودند به سبب آنکه ایشان را طلب کرده بود که آن عمارت را
به ایشان بنماید به دیدن پادشاه رغبت نموده بودند در اثنای
آنکه پادشاه هر چیز را از سایر مردم می‌پرسید از ایشان نیز
استفسار می‌نمود گفتند بلی این عمارت که متصف باین صفات
ظاهرست در غایت خوبی و لطافت است اما از دو علت خالی
نیست و دو قصور ناپسند درین قصر است اول آنکه صاحبش جاوید
مرده دوم آنکه البته خراب و ویران خواهد شد پادشاه پرسید
که آیا خانه بهم میرسیده باشد که ازین دو عیب بری و عاری
باشد ایشان گفتند بلی خانه سرای آخرت و خانه عالم عقبی
ازین دو عیب منزه است چون پادشاه حقیقت این سخن را

تامل کرد بدون توقف و تامل دست از مملکت و سلطنت کوتاه کرد
جامه دلق پوشیده و بعد الیوم بصحبت علما و زهاد می پرداخت
و نصایح ایشان استماع می نمود و مدتی با آن سه تن میگذرانید
و بمراسم عبادت و لوازم بندگی بر وجه اتم قیام و اقدام میداشت
بعد از چند گاه ایشان را وداع کرده جدائی اختیار نمود چون
آن سه تن کمال رغبت بصحبت او داشتند از جدائی و مفارقت
کردن او آزرده و متالم گردیده در وقت وداع با او گفتند آیا
باعث ترک آشنائی چه چیز تواند بود مگر در خدمت از ما مکروهی و
کلفت بیحقی مشاهده کرده که از آن سبب این دوری گزیده یا از تو
آزاری بتو لاحق و عاید گردیده که موجب جسارت مهاجرت و
اقدام مفارقت گشته که نه چه گنجایش دارد اما چون شما مرا [illegible]
بحال سابق مرا دیده اید و مرا ازین جهت عزت و حرمت میدادید
و حالا من بواسطه عبارات دنیوی بادب سر میکشید نمیخواهم بروم و با
جمعی اختلاط و رفاقت کنم که بهیچ وجه مرا ندانند و نشناسند تا

اینمعنی را رعایت نکنند از بعضی درویشان سوال کردند که آیا از اختلاط
با ملوک و سلاطین و آمیزش با امرا و وزرا کردن هیچ خللی در تقوی
و صلاح راه می یابد جواب داد که آنچه اعتقاد من است اینست که هر که
با ایشان نزدیکی نکند و در مقام خلطه و ربط ایشان نشود و همین نماز
فریضه خود را بطریق اقل واجب ادا نموده باشد بهتر از کسیست
که با ایشان آشنائی و اختلاط کند و تمام شب نماز و روز بروزه باشد
و هر سال حج بجای آورد و در راه حضرت حق سبحانه و تعالی بامر
جهاد و غزای کفار بر وجه اتم قیام و اقدام نماید سخنان مسکین بیچاره
و این درویش بیچاره تحقیق که عزیمت تو بغایت سست و ناامیدوار و همت
بی نهایت بی بنیاد و ناپایدار است و اراده و قصد تو متزلزل و
بیمدار و خاطرت مشوش و بیقرار گشته و قلبت پر اضطراب و دولت
در تب و تاب افتاده ازین جهت که هر مقصود را بر روی تو
نمیگشایند و زنگ حجاب صوری را از آئینه چهره ات نمیزدایند
و آنچه در درون خانه نهان و در پس پرده پنهان است بتو نمی نمایند

واگر تو عزیمت خود را در راه دوست مصمم سازی و قصد خود را در تم کردانی
و قدمت را در جادهٔ طاعت او ثابت و قایم بداری و ارادهٔ خود را از
آلایش تزلزل پاک کردانی بی منت کلید در مقصود برروی تو کشاده
کردد چنانچه حضرت یوسف علیه السلام به عزیمت و همت فرزانه
از روی اخلاص نیت و صدق طویت و درستی اعتقاد بخدا تعالی
پناه کرفت و از تلاش زلیخا عصمت جبت ابواب خلاصی و رستکاری
برروی او بی مدد آلت مفتح و کلید داری و استعانت ادوات
دستیاری کشاده شد و او را از جادهٔ فجور و حفرهٔ مهلکهٔ زنا خلاصی داد
و از ورطهٔ هلاکت استخلاص فرمود بیت یوسف وش انکه زود دود بهر فتح
باب محتاج التفات کلید نیست نمیکنند سانحه ای انکه در خواب
غفلت و ز هول آرمیده و در کنج زاویهٔ خمول و ذبول خزیده کشته
بتحقیق که موی سر و ریش تو سفید کردیده و دوست افسرده شده و تو
با وجود این حال یک لحظه از نزاع فارغ نیستی و نمی نشینی از قیل و قال
بیهوده خاموشی نمیکزینی و زبان خود را در کام لال نمیکنی تا انکه روز

محشر و هنکام عرض اکر از این ورطه رستکاری یابی و ورنه
سخنان بیهوده و حرفهای ناستوده کرفتار نباشی از حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که خدا تعالی دوست میدارد
که بندکان او موافق رضا و فرمان و رخصت او میکرده باشند چنانچه
میخواهد که هر چه واجب کرده است بر بندکان خود ایشان البته
به وقوع آورند و از آن انحراف جایز ندارند یعنی چنانچه دوست
میدارد که واجبات او را عمل کنند همچنین میخواهد که هر چه را حلال
کرده و رخصت داده بی توقف بجای آورند پس شما ای امتان
من به رخصتهای الهی بیشکر و خشنود باشند و مرتکب چیزهایی
که بر شما مباح و حلال ساخته به شوید و دغدغه و تشویش بخاطر خود را
مدهید مانند قوم بنی اسرائیل کاری مکنید و مثل ایشان مباشید
زیرا که چون کارها بر خود سخت کرفتند و اختیار شدت و صعوبت
کردند و در جمیع امور تکالیف شاقه و عملهای سخت برخود لازم ساختند
خدای سبحانه و تعالی نیز بر ایشان کارها را سخت کرفت و بغایة

کار ایشان مشکل شد حتی که قطره بول و ترشحی شی اگر بر بدن
یکی از ایشان چکید می جای آن را بمقراض می بریدند و ازین باب
تکلفات و وسواس بسیار کردن برایشان لازم شد و علت این سخت
گرفتن ایشان به جهت فصل و تمام کرد از **جامع این اوراق و مؤلف**
این صفحات قدس سره العزیز گوید از جمله سوانح آنچه موافق وقت بخاطر رسید
و از جمله حقایقی که بمقتضای زمان از نگارش ادراک و زیده گردیده است که
دل را از فکر حق و خاطر را از ذکر صاحب مطلق غافل و ذاهل گردانیدن
از جمله گناهان عظیم و مقوله اتوب جسیم است و عجبی در نفس الامر آنکه
آن غفلت اگرچه یک لمحه از لمحات یا نیم لحظه از ساعات بمقصود و
مطلب به ظهور رسد و امنیتی تا بحدی مذموم است که ارباب قلوب
و صاحب دلان محجوب عاشق در زمان غافلی هنگام ذاهلی از
جمله کفار شمرده داخل بیدینان دانسته اند چنانچه شیخ بزرگوار عطار
قدس سره فرموده است **شعر** هر که او غافل از حق یکزمان است
در آندم کافر است آندم نهان است ، اگر آن غافلی پیوسته بودی

در اسلام

در اسلام بروی بسته بودی و چنانچه عوام را بر گناه و ذنوب
مآخذه و عقاب میفرمایند خواص را بر ذهول و غفلت معاتبه و عتاب
میکنند پس تو باد که از اختلاط غافلان و ارتباط ذاهلان
بمراحل اجتناب و احتراز نمائی و از مصاحبت و همنشینی این قوم
نابوده جماعت عاقبت نامحمود وادی بوادی گریزی و از ایشان دوری
گزینی و اگر خواهی که بمجمع اهل کمال و زمره ارباب حال داخل گردی
باید که همیشه مضمون نصیحت مشحون **بیت** کم نشینی با یار ازرق
پیرهن ، یا مکش بر خانمان انگشت نیل ، یا مکن با پیلبانان دوستی

یا بنا کن خانه در خورد پیل

در جمیع احوال نصب العین ضمیر خویش ساخته از مدلول آن انحراف
نه ورزی **حضرت امیر المومنین علی علیه السلام** فرموده اند که چون
جمعی می بینند که روزی مدت مدید اوقات گرانمایه عمر شریف
خود را در اکتساب فضایل و تحصیل علوم صرف نموده زنگ جهالت و ضلالت را
بصیقل دانش از صفحات خاطر خود پاک ساخته مطلق از آن علم
منتفع نمیشد و تمتع یافتن و محظوظ بودن ایشان بغایت کم است

از این سبب مردم رغبت آموختن علم کم میکنند و از آن زهد و دوری
میجویند ضرار بن ضمره که از جمله اصحاب و خواص حضرت امیر المؤمنین و سید
الموحدین علیه السلام بود نقل است که بعد از واقعهٔ شهادت آنحضرت
و انتقال او از دار فنا بدار عقبا معاویه بن ابی سفیان لعنت الله مرا
طلب کرد چون بمجلس او حاضر شدم گفت ای ضرار از توصیف و تعریف علی
مرتضی علیه السلام پاره را برای من نقل کن و بعضی از خصایل پسندیده
و شیم حمیدهٔ او را تقریر نمای گفتم ای امیر مرا از این معنی معاف دار
و از سر این تکلیف قدم الحاح بردار گفت ترا از این گریز نیست و از
گرداب ارتکاب این گفتار مفر و چاره نه ترا البته این عمل باید کرد گفتمش
چون بناچار بایدم کرد بتحقیق بدان که بپایان تعریف و منتهای
توصیف آنحضرت نمیتوان رسید لهذا شمهٔ از آنها بگوش میرسانم تا ترا
معلوم باد که قوت و توانائی آنحضرت در مرتبه کمال بود و جرات و مردی
او از حیز تبیین متجاوز قولش بمثابه شمشیر دو دمه برنده و جدا کننده
حکمش چون اساس عدالت قایم و استوار و از جمیع اطوارش انوار علم

و دانش

و دانش لامع و از اطراف و جوانبش آثار حکمت و رشاد ساطع گشته
عامه برایا منتفع میگردیدند و از عرایس زخارف و زینت دنیا
کمال وحشت و نهایت نفرت اظهار مینمود و بشبهای غایت
الفت و موانست داشت و از خوف الهی و ترس نامتناهی همیشه
قطرات اشک بر صفحهٔ رخسار مبارک خود جاری میگردانید و در امور
سبحانی غور تمام و فکر لا کلام رعایت و احتیاط میفرمود و از پوشیدنیها
آنچه سطبر و کهنه بود می پسندید و از اطعمه و خورشها آنچه ناگوارتر بود
میل میکرد و با آن علو مرتبه و رفعت درجه و بلندی پایه قدر و
منزلت در میانهٔ ما مانند یکی از ما بود و با ما بسر میبرد و چون از و سوالی
میکردیم بهمواری و ملایمت جواب میداد و اگر او را میخواندیم بدون
توقف می آمد و با وجود آنکه به این روش اختلاط می نمود و برین
نهج زندگانی و مجالست میفرمود و همیشه در مقام دلنوازی و مهربانی
بود و مع هذا که ما دایم الاوقات در ملازمت او می بودیم او همه وقت
نزدیک ما بود آنچنان آثار شکوه و هیبت او کارگر میشد و دهشت

بطریقی بر ما استیلا میکرد که زبان ما در حضور او از گفتار معطل میگشت و از
قوت گویائی می افتاد و هیچ چیز نمی توانستیم سخن کرد و در تعظیم و
تکریم دین داران و اهل صلاح و تقوی بنهایت التفات رعایت
میفرمود و درویشان و فقیران را به نزدیک خود می نشانید و زور
آوران و جنگ جویان را یارای آن نبود که با امر او در خاطر بگذرانند
یا فکر کار باطل در حق او اندیشند و بیچارگان و اصحاب نا امیدی را از
غایت عدالت و انصاف او یاسی و حرمانی در ضمیر نمیگذشت و خدای
سبحانه گواه و آگاه است که یکمرتبه در بعضی مواقف در محلی که شب
دیجور پرده ظلمت و تیرگی فرو هشته بود و ستارگان اکثر بدریای
مغرب فرو رفته بودند آنحضرت را دیدم که محاسن شریف خود را
در دست گرفته مانند دردمندان در خاک و خاشاک می غلطید و همچون
ارباب تعزیت و خداوندان غم و الم بزاری زار میگریست و بدنیا
خطاب کرده میگفت ای دنیای دون و ای ناسره زبون ترا با من
چکار دیگری را فریب ده و بدام تزویر خود در آور و دل غیر مرا

از راه ببر و چنگ آر آیا از غایت شوق و مهربانی که با من داری
اینهمه عشوه و لابه و غمزه میکنی و خود را به لباسهای الوان غیر مکرر مزین
و معطر و مطیب ساخته عرض مینمائی و جلوه میکنی تا مرا بدام خود
در آری هیهات هیهات بدان تحقیق که من سه بار ترا طلاق
داده ام و از تو سه مرتبه بریده ام و سه دفعه انقطاع گزیده ام
و درینجا رجوع کردن متصور و متوقع نیست و نشانه ترا از دفتر ضمیر
من محو و منسی گردیده و هیچ وقت از روی رجعت و باز گشت
در خاطرم خطور نخواهد کرد زیرا که عمرت کوتاه و قیمت و قدر و مقدار تو
اندک و حقیر است و عیش و نشاط و مسرت و انبساط تو بغایت نا
پایدار آه آه از کمی توشه و دوری سفر و امتداد وحشت و عدم المونس را
چون ضرار را باین فقره کلام منتهی شد و باینجا رسید گریه بر معاویه مستولی
شد چنانکه نتوانست خود را ضبط کرد و فی الفور بزاری زار بگریست
و گفت خدایتعالی بیامرزاد ابوالحسن را که بدون شبهه ازین باب
بود پس بگو ای ضرار که چگونه حالی داری و مفارقت او و اندوه

وکیفیتی تو تا چه مرتبه است جواب داد که والله حال من بعینه احوال آن زن
بیچاره می ماند که یک فرزند دلبند و یک نور دیده ارجمند داشته
باشد و در وقتی که سرش در دامن آن زن بیچاره باشد سر او را
گوش تا گوش بریده باشند و زن بیچاره خود را از گریه و زاری و
بیقراری منع نتواند کرد و از ناله باز نتواند ایستاد و آه دمادم
خموش نتواند کرد و اشک چشم او مانند سیلاب شد جاری میشده
باشد و دلش از سوز و گداز فرو نشیند حال من اینچنین است که
گفتم و این حکایت از کتاب کشف الیقین در مناقب و فضایل امیر المؤمنین
علی علیه السلام سمت ترتیب یافته و تنظیم پذیرفته نقل شده است امام
باقر نقل امام زین العابدین علیه السلام برای معرفت در اثنای راه دوچار حسن
بصری شد با او گفت ای حسن فرمان برداری کسی نمای که با تو نیکوئی
کرده و اطاعت او که تو را احسان نموده و طریق سرکشی و راه عصیان
مپوی و اگر تمرد و معصیت می ورزی روزیش مخور و اگر با وجود مخالفت
و عدم انقیاد و اطاعت روزی او را میخوری دور سرای او می باشی

درکجا

دشمن کر جواب و آماده خطاب او باش و باید که چون جوابی از تو جدا
گردد درست و صواب باشد تا لیاقت آن داشته باشد که بدان حضرت
عرض توان کرد در قاموس سمت ایراد یافته که لشکر عبارت از
قصبه واسط است که قلم واسطی در انجا حاصل میشود و از انجا بهم رسیده
و به اطراف و اکناف عالم می برند و خراج آن قصبه طیبه در زمان
سابق از جهت آبادانی و معموری آن دوازده هزار مثقال طلا که عبارت
از دوازده لک اشرفی باشد و خراج دار السلطنه اصفهان نیز
در این حین از جهت مذکور همین بود والله اعلم از جمله سخنان معجز بیانی
که بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام منسوب است که هر کس روز خود را بگذراند بی آنکه
حقی از حقوق الله یا خلق الله را ادا سازد یا فرضیه از فرایض مرا
بجا آورد یا سعی در کسب کمال و تحصیل جاه و مال کند یا کاری کند که سبب
آن مستحق تحسین شود یا بنا و خیر اندیشی و نیکوی نهد یا علمی آموزد
پس تحقیق که آنکس روز خود را تباه و ضایع و خراب و ابتر کرده خواهد
بود و با وی خود عداوت و دشمنی ورزیده در وقتی که جالینوس حکیم

از دار غم در به سرای سرور رحلت فرمود و در جیب او رقعه یافتند
و در انجا نوشته که احمق ترین احمقان کسی است که شکم خود را از هر چیز
که باید پر کند و این نیز از ان رقعه رفیعه تعلیم کرده بود که هر چه بخوری
بهره آن بجسم و تن تو خواهد رسید و آنچه بطریق تصدق و عنوان خیرات
در راه خدا صرف کرده بهره و فایده او به روح و جان تو عاید گردد
و آنچه نگاه داری بکار غیر تو خواهد آمد و مردم نیکو کار و ارباب عمل
صالح همیشه زنده اند اگرچه بدار قرار و سرای عقبی انتقال فرموده باشند
و بدکار تبه روزگار مرده است هرچند در دنیا موجود بوده باشد
و قناعت که عبارت است از کسی که بچیز کم و مال اندک سازد و بکمی وجه معیشت
اوقات را بگذراند پریشانی را می پوشد و به شکیبائی کار نیکو بجا آید
و بصبر مطلب خود را بوجه احسن میتوان یافت و بسبب تدبیر و نیکو
کاری خیر اندک و از اندک فرطی بسیار میشود و هیچ تدبیر و مصلحتی
بنی آدم را در امور بهتر از توکل بر خدای تعالی کردن و کار خود را
به او تفویض نمودن و مهمات را با او باز گذاشتن نیست عبدالله مبارک گوید

که روزی

که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بمسجد درآمد دید که
در دست یکی از صحابه او انگشتر طلاست فوراً انگشت آن صحابه
بیرون آورد و بینداخت بعد از آن گفت که چون لایق باشد که یکی
شما اخگری را از آتش برآورد و در دست گیرد و نگاه میداشته
باشد و بعد از لمحه برخواست و بدر رفت مردمی که حاضر بودند بآن
مرد گفتند که انگشتر خود را بردار که بکار تو می آید جواب گفت
که چیزی را حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بآن طریق انداخته
باشد من چگونه بردارم و بهمان عنوان گذاشت و ملتفت آن نشد
و بیرون رفت از سخنان پیغمبر فصیح حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام نقلست که گفته است
سزاوارترین مردم بخدمت و چاکری عالمان و دانشمندان اند
و سزاوارترین خلقان بتواضع و فروتنی نیز عالمانند یعنی کسی را
که مردم خدمت او توانند کرد و لیاقت آن یعنی دارد و دانشمند
صاحب علم و کمال و کسی که استحقاق آن دارد که مردم تواضع او کنند
نیز عالم و دانشمند است سقراط حکیم کم خوار و درشت پوش بود بعضی از تلامذه

عصر و حکمای آن زمان بخدمت او نوشتند که بزهدی رو و جانوری را رحم
کردن واجبست و تو نیز جانی داری پس چرا بروی رحم نمیکنی
و به اندک خوردن و کهنه پوشیدن آزارش میکنی سقراط در جواب او نوشت
که کلامندی در باب درشت پوشی و کم خواری نوشته بودی وضوح یافت
بدانکه کهنه پوشی از این بابت که گاهی آدمی عاشق صورت زشت
و روی نا زیبا می شود و جمال و حسن را وامیگذارد و ملتفت او نمیشود و به او
تعلق بهم نمیرساند و چیزی کم خوردن وجهش اینست که من آنمقدار که
زندگانی به او توانم کرد چیزی میخورم و تو بواسطه همین زنده که چیزی
بخوری والسلام پ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو
معتقد که زیستن از بهر خوردنست باز آن فلسفی در جوابش نوشت که
سبب کم خوردن ترا دانستم اما وجه کم حرف زدن و اندک سخن گفتن ترا
ندانستم باز سقراط در جواب نوشت که هر چیز را که از وجدا توان شد و آنرا دوام
توان از او نگذاشت انکس بی شبه محتاج آن نیست و از وی بی نیاز
خواهد بود و مشغول شدن بچیزی که بکار انکس نیاید لهو و لغوست و وجه

اینکه

اینکه خدای تعالی بهر فردی از افراد بنی آدم دو گوش و یک زبان داده
و عطا کرده است آنست که آنچه شنود دو برابر به آنچه گفته است باشد چنانکه
گفته اند پ دو گوش بداده اند و یکی تیغ زبان یعنی که دو بشنو و یکی
بیش مگو شیخ الطایفه محمد بن حسن طوسی در کتاب تهذیب در اوایل کتاب مکاسب بسند
صحیح روایت کرده از حسن بن ضریر که گفت من شنیدم که ابو عبدالله
جعفر بن محمد صادق علیهما السلام میگفت که از خدای بپرهیزید و بسبب ورع
و پرهیزکاری نفسهای خود را بمیرانید و نفسهای خود را مدد و اعانت کنید
و یاری دهید در اینکه امر اسم پ تقیه و اخفای دین و آیین خود قیام
و اقدام نموده باشید و از خدای تبارک و تعالی طلب حاجات خویش
نمایید و از غیر ماسوی او مستغنی باشید و بی نیازی از اشعار و دثار
خود سازید خصوصا از مقربان سلاطین و مصاحبان پادشاهان اجتناب و
احتراز لازم دانید زیرا که هر که رو به در خانه مصاحب و مقرب پادشاه
آورد و از برای آنچه از دنیای دنیه در دست اوست او را تواضع کند و عجز
و لابه نماید خصوصا وقتی که آن ذی جاه مخالف مذهب بوده باشد

هرآینه خدای تعالی او را منکوب و مخذول ساخته با او در مقام دشمنی و عداوت
خواهد بود و او را به آن صاحب جاه و احوال و اگر بعد از تردد بسیار و عجز و انکسار
چیزی از آن دنیادار بدستش درآید و چیزی را از مال او بگیرد
خدای تعالی از او بی برکت خواهد کرد و در اندک زمانی فانی بر طرف خواهد
شد و اگر از آن چیزی در راه حج خرج کند یا به قیمت بنده دهد و آزاد
کند یا در راه خدای تعالی به وجوه خیرات و تصدقات صرف نماید او را
هیچ ثوابی و مزدی نخواهد بود و عملهای او همه بی فایده و بی حاصل خواهد
بود و جامع این اخبار مؤلف این آثار گوید که هیچ شبهه در صدق این کلام صحت
فرجام نیست و بدون تامل و دغدغه در صدق و راستی معتقد علیه است
زیرا که ما این معنی را تجربه کرده ایم و پیش از ما بسیار ارباب امتحان
بر محک تجربه زده اند و سخنهای ایشان بر صدق این معنی متفق است که بخشش
پادشاهان و عطای بزرگان به غایت بی برکت است و نابود است و
بسرعت هرچه تمامتر بر حد زوال و فنا و اضمحلال میرسد و ظاهرا که هیچ احدی
در صدق این معنی حرفی نخواهد داشت چرا که در غایت ظهور و نهایت وضوح

و از جمله محسوسات است هرکس که از این مال دون و آن زر ملعون
چیزی به دست درآورده به حقیقت این حال گواهی میدهد و میداند که این مقدمه
حق است و از حضرت واهب العطایا نعمت عطیات و طاعت بی نهایت امیدواری
تمام داریم که روزی مباح از وجه حلال میرساینده باشد تا دست طلب
از دامن جاه و دنیای این جماعت کوتاه و بی نیاز گرداند و آب روی ما را
از نیازمندی ایشان نگاه دارد و از شر این قوم و امثال ایشان

در وصایای حضرت رسالت پناهی مصطفوی صلی الله علیه و آله و سلم که
بحضرت ابوذر غفاری فرموده بودند مذکور و مسطور است که یا اباذر اوقات
حیات عمر شریف و ساعات حیات لطیف را عزیزتر از مال خود میدار و
آن بیشتر از مال خود حرص و بخل میورزی یا بی از هرچه بکار نیاید بگذار
و هرگز بمالایعنی و هرزه گوئی متکلم و گویا مشو و در باب چیزی که تو فایده و نفعی
ندهد سخن مکن و زبان خود را در کام خاموشی کش بطریقی که نقد خود را از
دست غیر محافظت مینمائی و از کلام حقیقت فرجام **حضرت امیرالمومنین
علی علیه السلام** منقولست که هرکس جمع کند میانه حرص و دنیا و بخل

و امساک مدرسه که او منبتان سخت و ملامت بود و طرف ناجوان
مردی و ناکسی را در دست خود گرفته خواهد بود بعضی حکما بعضی از تلامذه
و شاگردان خود میگفته اند که با عاقلان و خردمندان همنشینی و مجالست
کنید خواه دوست شما باشند و خواه دشمن زیرا که عقل بر عقل کامل می شود
و جنس بجنس می چسبد و جنسیت علت ضم است بیت کند هم جنس با هم جنس
پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز ابن خلکان در تاریخ خود نقل کرده است که
حماد عجرد مردی بود ظرافت پیشه و خوش طبع و صاحب مشرب و مزه
و لاابالی و ملحد و بی پروا و زندیق مانند بود و از ابتدای حال و مقدمه
احوال در میانه او و بعضی از بزرگان دین و امامان مسلمین رابطه مودت
کامل و نسبت محبت شامل مرعی بود و بعد از چند گاه بسبب آنکه پاره
اختلاط بهم رسید سررشته آشنائی و خلطه ایشان بریده شد در این
وقت جمعی بحماد عجرد گفتند که آن بزرگوار ترا زبان گرفته
است و طرفه چیزها نسبت تو داده بمردمان نقل مینماید حماد این
ابیات را در رشته نظم درآورده نزد آن صاحب مرتبه فرستاد

شعر العربية

شعر العربية ان کان نسکك لا یتم بغیر شتمی وانتقاصی فاقعد وقم
بی کیف شئت مع الادانی والاقاصی فلطالما
شاء کنی وانا المقیم علی المعاصی ایام ناخذها ونعطی فی اباریق
الرصاص یعنی اگر مراتب زهد و درجات پارسائی تو بدون آنکه
مرا دشنام دهی و در نظرها ناقص و تباه و ضایع و نابود سازی
تمام نگردد و سمت ارتفاع نپذیرد پس بر تو باد که در حال نشستن و
برخاستن بهر وضعی و روشی که خاطرت خواهد میگفته باش و مطاعن مرا با
مردم دور و نزدیک میگوئی که مرا از اینها باکی نخواهد بود اما بی مدتها
در اصرار ذنوب و جمع معاصی طریق مشارکت و انبازی می پوئیدی
و در امور قبیحه و مهمات فضیحه در هم چشکی میزدی و آن روزهائی که
ما و شما داد و ستد میکردیم و از سبوهای سرب و رصاص شراب
ناب نوش جان می نمودیم هنوز در خاطرت و از لوح ضمیر محو
و منسی نشده شاید که ترا نیز این معنی بخاطر رسد و گاهی این احوال بیادت
آید و معانی این ابیات را در رشته نظم فارسی بدین نهج کشیده ام

بیت اگر زهد تو بغیر از انتقاص و شتم من زاهد ٭ گردد کامل و باشی ازین ره
تیره و درهم ٭ بهنگام نشست و خواست میگوئی چه میخواهی ٭ بهر نزدیکی و
دور و باش ازین ره متصل خرم ٭ بخاطر آر لیکن اینکه با هم پیش ازین گاهی
شراب ناب میخوردیم با ساقی عیسی دم ٭ همی کردیم با یکدیگر انواع معاصی را
نبد بر جان ما باری ز اندوه غم عالم ٭ و چون حماد این ابیات را
نوشته نزد آن زاهد بزرگوار فرستاد و او بر مضمون آن مطلع و آگاه
گردید از مذمت و بد حماد زبان در کام خاموشی کشید و چنین منقول شده
که این امام بزرگ امام اعظم ابو حنیفه بوده است تا اینجا کلام
ابن خلکان بود بعض الحکما به فرزندان خود میگفته اند که زنهار با هیچ احدی
از افراد انسان اظهار عداوت و دشمنی مکنید هر چند بخاطر شما
رسد که از مضرتی و آزاری متصور نیست و آشنائی کسی را نیز از دست
مدهید هر چند گمان شما آن زنند که دشمن در چه وقت بلوازم عداوة
قیام خواهد نمود و کی آزار و ضرار میرسانند و میتوانند رسانید و این را
نمیتوان دانست که آشنائی هر کس شما را بکار خود خواهد آمد و نفع و

دوستی

دوستی هر فردی چه زمان محقق خواهد شد پس البته در رعایت کوشید
و چشم از عداوت خلق بپوشید مطلب ابن ابی صفره را گفته که استواری
فکر و قائمی حزم و استحکامی اندیشه کدام است گفت اینکه کظم غیظ و خشم فرو
خوردن را شعار خود سازد و پاره غصه و غضب را فرو نشاند و کاسه
زهر را بیاشامد تا آنکه عروس فرصت را در آغوش مراد گیرد و بمطلب خود
برسد و بر مقصود خود کامیاب و فیروز گردد سفیان ثوری بخدمت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام آمد گفت یا ابن رسول الله از آنچه خدای
تبارک و تعالی بتو تعلیم کرده چیزی بمن بیاموز و از هر چه از آن فرموده
کلمه چند مرا تعلیم نمای آنحضرت فرمودند هر گاه از تو گناهی پی
در پی و متعاقب یکدیگر واقع و صادر شود بر تو باد که بامر توبه
و استغفار و لوازم انابت و رجوع بحضرت آمرزگار اشتغال نمایی
و از گفتن و تکرار نمودن کلمه طیبه استغفر الله ربی و اتوب الیه بهیچ وجه
غافل و ذاهل نشوی و چون ابواب نعمتهای الهی و لطفهای نامتناهی بر صحایف
احوال و وجنات آمال تو مفتوح و گشاده گردد زنهار که از طریق شکر

گذاری وجادهٔ حمد و ستایش حضرت باری تخلف و انحراف ورزی
و لحظهٔ غفلت را بخود راه ندهی و چون سپاه غموم بجد و خیول هموم
روی بتو آورند از گفتن لا حول و لا قوة الا بالله خاموش نشوی چون
سفیان این کلمات نصیحت آیات و فقرات موعظت بینات را استماع نمود
برخواست و بیرون رفت و در راه با خود میگفت که این سه چیز عجب بسه چیز
ارجمند نیست حقا که مثابهٔ این سه چیز در هیچ جا بهم نمیرسد عبد الله مبارک
براهی میگذشت مردی را دید که درمیان مزبله و قبرستانی ایستاده است
باو گفت ای عزیز من عجب جائی ایستادهٔ و خوش درمیان دو گنج واقع
شدهٔ یک طرف گنجیست از مردم و یکطرف دیگرت گنجیست ربیع بن خثیم
میگفته است که اگر گناهان را بوئی میبود و رایحهٔ معاصی را کسی میشنید
هیچکس از افرادی به نزدیک کسی نمی توانست نشست ابو حازم قضا
میگفت که بسیار عجب و شگفت دارم از قومی که اهتمام تمام میفرمایند
بسامان منزلی که هر روز از آنجا گروه راه دور میشوند و هر شبانه روزی
مسافت بعید از آن تجاوز می نمایند و خانهٔ را که هر روز بکام حله بجانب او

قطع

قطع میکنند و مسافتی بطرف او می روند بخاطر نمیگذرانند و در فکر آن
نمیشوند و کاری بجهت آن نمیکنند و نیز از وی منقولست که میگفته که اگر از
شر آنچه بما داده اند و از بدی چیزی که بما ارزانی داشته اند بسلامت
و عافیت بمانیم هر آینه از ثمرات چیزی که ما را امید و تحصیل بوده
در مهد امن و امان فارغ البال خواهیم بود و مکروهی از آن بما عاید و
لاحق نخواهد گشت پیغمبر حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام فرموده اند که اگر خلق را
خدای تعالی بواسطهٔ ارتکاب معاصی و اقدام بر گناه وعدهٔ عذاب و عقاب
نمی بود بایستی که خلقان در هیچ وقتی از اوقات متصدی معصیت
نمیشدند و به امور نامشروع جرأت و جسارت نمی نمودند زیرا که
خدای تعالی اولی نعمت و شکر نعمت واجب پس لایق است که
بوظایف حمد و سپاس و مراتب شکر و ثنای مخصوص الاساس او
مواظبت نموده طریق اعتقال مرعی و مسلوک نمی داشتند و هر کس اسباب
داشتن نعمت و رعایت مرحمت صاحب و ولی نعمت حقیقی را فرمانی
و پیشکشی میکردند چون حضرت یوسف علیه السلام را با پدر بزرگوار

طریق مواصلت و ملاقات بعد از مدت مدید دست داد و از دیدار فیض
آثار والد ماجد عالیقدر خود محظوظ و بهره‌مند گشت حضرت یعقوب علیه السلام
بفرزند ارجمند خود گفت ای نور دیده و سرور سینه من احوال خود را بمن
بگوی و آنچه بر سر تو گذشته نقل نمای یوسف علیه السلام گفت ای
پدر رفیع مقدار از آنچه برادران نسبت بمن کرده اند و مکروهاتی که
بمن رسانیده اند استعفا کن و از من مپرس اما آنچه از الطاف و
مراحمی که خدای تعالی درباره من ظاهر ساخته و عطایا و مواهب عظمی که
در شان من مبذول داشته سوال کن هارون الرشید فضیل بن عیاض
که یکی از زهاد آن زمان و پارسایان عظیم الشان وقت خود بود خطاب
کرده گفت انت انت چه سخت زهدی ورزیدی و دنیای غدار را که گذاشته
از دست انداختی فضیل جواب داد که زهد و پارسائی تو زیاده از
زهد و پارسائی من است زیرا که من در زخرفات دنیا و مهملات او
زهد ورزیده ام و نظر بنعمت مخلد و مستدام دارم اما تو بر عکس این
عمل نموده چیزی را که از آفت زوال و علت اضمحلال صحیح و سالم است و

باقی و ابدیت ترک کرده و واگذاشته و چنان بی پروایانه برگزیده
که اصلا ترا از دایم ازلی و باقی لم یزلی خبری و توجهی نیست **بعضی از حکما**
گفته اند که هیچ چیز نفیس‌تر از حیات که سرمایه عمر شریف و گنجینه
معارف و اوقات لطیف است نیست و الحق که او را از برای غیر زندگانی
ابدی صرف نمودن و از دست بردن غبن عظیم و حسرت و افسوس
جسیم و ندامت و پشیمانی مقیم است **در تاریخ ابن خلکان**
منقولست که عمرو بن عبید که از مشایخ مشهور و از ارباب دانش
معروف بوده روزی نزد منصور دوانقی آمد و چون رابطه آشنایی
سابق در میان ایشان ملحوظ بود خلیفه تعظیم و توقیر او بسیار کرد
و گفت آنچه لازمه نصیحت و رسم موعظت است از برای من
بگوی عمرو زبان به پند و نصیحت گشوده از هر جا سخنی از برای او
نقل میکرد خلاصه بعضی از آنها اینست که اگر این سلطنت و خلافت
از دست تصرف دیگری منفک میگردید هرگز بدست تو نمی افتاد

و نوبت پادشاهی و خلافت بتو منتهی رسید پس واقف خود می باش
و از شبهی که روزی در قفای او نیفتد چرا بهمان باش و از روی
که در عقب او شبهی خواهد بود بپرهیز و ازین بابت کلمات نصایح
سمات و حکایات موعظت آیات تقریر نمود و بعد از فراغ اراده
برخواستن کرد منصور خلیفه گفت ده هزار دینار از برای خرج چند روز
تو مقرر فرموده ایم که تسلیم کنند تصرف نموده برو گفت نمیخواهم و دیگر
من نمی آید و هرگز نخواهم گرفت منصور گفت که والله خواهی گرفت
گفت بخدا سوگند که نخواهم گرفت و مهدی که فرزند ارجمند خلیفه منصور
بود در مجلس حاضر بود روی به عمرو کرده گفت که امیر قسم میخورد و تو نیز
سوگند میخوری عمرو ازین سخن پسر منصور آزرده گردید خلیفه گفت که این کیست
گفت این مهدی فرزند منست و او را ولی عهد خود ساخته ام عمرو گفت
سبحان الله از افراط محبت و بسیاری مودتی که بفرزند خود داری
لباس نیکان و خوش ذاتان پوشانیده و بنام بزرگی که هرگز لیاقت

آن ندارد او را نامیده و موسوم گردانیده و دو امر عظیمی را با او نامزد
فرموده که هر چند امیدواری او بآن بیشتر شود ولیکن دورتر
خواهد بود باز عمرو روی خود را جانب مهدی کرده گفت ای برادر زاده
عزیز هر گاه پدر و عموی تو هر دو سوگند خورند باید که سوگند عمت موقر
و معتبر و ملحوظ باشد و تغیر بقواعد آن راه نیابد و پدرت کفاره
دهد چرا که قدرت و توانائی پدرت در کفاره دادن بیشتر از توانگری
برادر پدرت است و بعد از اتمام کردن سخن برخواسته بدر رفت
منصور پاره راه از عقب او برسم مشایعت رفت و تواضع او نموده
گفت که هیچ خدمتی بما مفرمای گفت خدمت ما اینست که هرگز طلب
من نفرستی تا هر گاه من دانم بخدمت آیم منصور گفت که اگر اینچنین
مقرر شود هرگز پیش ما نخواهی آمد و با تو ملاقات نخواهیم کرد عمرو
گفت مطلب و مقصد من همین بس است و برخاسته وداع پرداخته از
مجلس خلیفه بیرون آمد و در تاریخ یکصد و چهل و چهار هجری عمرو بن عبید

بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و منصور در تعزیه و مرثیهٔ او چند بیت
در سلک نظم کشید و خلفا بعد از وی برای کسی مرثیه نگفته‌اند و آن زاهد
پاکیزه سیرت خوب سریرت را در راه مکهٔ معظمه در مقامی که او را میران
گویند در مابین کوفه و مکه شریفه زادها الله شرفاً و تعظیماً مدفون ساختند
انتهای کلام تاریخ ابن خلکان از انجمن عظیم الشان شدید البنیان حضرت
مسیح علی نبینا و علیه السلام منقولست که باسمان نمیرود الا آنچه از وی
آن طرف نزول و عروج یافته است یعنی آنچه از تقدیرات الهی بطرف
عالم سفلی صادر و واقع شود باز ملایکه آسمانی ضبط آن نموده به
جانب عالم علوی میبرند زیرا که فی الحقیقه ابتدا از بالا بپایین آمده
والله اعلم بمقاصد انبیائه در وقتیکه حسین بن منصور حلاج را بپای
دار آوردند و خواستند که بقتلش رسانند اول دست چپش را قطع ساختند
و بعد از آن پایهاش را جدا کردند در آن حال ترسید از بسیاری خون
رفتن مبادا رنگ رویش زرد شود و سرخ روئی او برطرف گردد

دست

دست بریده را بر روی خود میمالید تا غایتی که جمیع چهره و تمام
صفحهٔ روی او سرخ شده خون آلود گشت و در آن وقت این بیت را
نظم کرده خواند شعر عربیه لم اسلم النفس الاسقام تتلفها: الی العلیل الذی
الوصل یحییها: نفس المحب علی الآلام صابرة: لعل سقمها یوما
یداویها: یعنی من صحت نفس و تندرستی خود را بتاراج بلا و محنتها
داده و گذاشته‌ام زیرا که میدانم که پیوستگی محبوب و وصل
مطلوب او را زنده خواهد کرد و همیشه نفس عاشق رنج و تب و تاب
میکشد و شکیب اندیش میباشد تا شاید معشوقش بر سر او عبور کند
و او را از ورطهٔ بیماری و محنت و الم نجات دهد و شفا بخشد
و مضمون این بیتین را بفارسی چنین نظم کرده‌اند بیت
چو دانستم که وصل یار خواهد کردنش زنده: فکندم نفس را در دام رنج و
درد و بیماری: کند عاشق شکیب و صبر در اندوه معشوقش: که شاید گذر
بروی کند روز پیش غمخواری: و چون حلاج را نزدیک چوب دار
آوردند گفت ای مددکار بلا وای دستیار مشقت و عنا چنانچه این بلا را

بر من کماشتی مرا اسیر بر تحمل و تاب آوری بده و اغاثت فرمای
و باز این نظم را انشا کرده خوانده شعر عربیه مالی خفیف و کنت
لا اخفی ؛ و دلایل الهجران لا تخفی ؛ و اراک تمزجنی و تسقینی
و لقد عهدتک شاربی صرفا ؛ یعنی از من چه واقع شد که مرا در
ورطهٔ عنا و مشقت انداختی و حال آنکه قبل ازین با من وفا میورزیدی
و در مقام آزار و جفا نبودی و این معنی دلیل هجر و سبب حرمان
است و دلیل هجران هرگز مخفی نمیگردد و پنهان نمیتواند
چرا که مرا با چیزی دیگر ممزوج ساخته اند می آشامی و با غیر آغشته
کرده تناول میفرمائی و پیش ازین همه وقت مرا خالص و صاف
می آشامیدی و پس ازین معلوم میشود که مرا به بلای هجر و جفا گرفتار
میسازی و بفارسی معانی این شعر را چنین منظوم ساخته اند نظم
چه واقع شد که در چاه جفا افکنده ما را ؛ که هرگز پیش ازین با ما نکردی
ظلم و بیدادی ؛ تو با ما صاف بودی پیش ازین و این زمان تیره
جفا می ورزی و طرحی ز نو بنیاد بنهادی ؛ دلیل هجر کی پنهان شود این

جور و آزارت ؛ دلیل هجر باشد نه نشان وصلت و شادی و چون
برسر چوبش آوردند حال بروی گردید و در آن حال روی خود بسوی
آسمان کرد و گفت شعر عربیه لبیک یا عالم سری و نجوائی لبیک
لبیک یا سری ؛ و معنائی ؛ ادعوک بل انت تدعونی الیک
فهل ؛ ناجیت ایاک ام ناجیت ایائی ؛ حتی لو لائی افنائی
و اسقمنی فکیف اشکو الی مولائی مولائی ؛ یا ویح روحی من
روحی و یا اسفی ؛ علی منی فانی اصل تلوائی ؛ یعنی لبیک ای
داننده رازهای نهانی و سخنان نهانی من لبیک ای
رازدار من بلکه معنی ذات و عین صفات من زیرا که نمیدانم که
من ترا میخوانم پیش خود یا تو مرا پیش خود میطلبی و در حین مناجات و زمان
و زمان عرض حاجات نیز نمیدانم که من ترا مناجات میکنم یا تو
بمناجات من قیام نموده عشق مولاست که مرا باین حال انداخت
زار و نزارم کرده پس چگونه شکایت مولی را پیش مولا برم افسوس که
جان من از جان ستم یافته و روانم از روان آزرده شده و اکنون خود

برخود تاسف و حسرت می برم زیرا که من خود اصل بلای خویشتن بودم و هر چه
بر سرم آمده از من ناشی گردیده مصرع چرا از دیگری نالم که درد از خویشتن دارم
و معنی این ابیات را برین نهج در سلک نظم اندراج داده شده بیت ای یاد و ای
اسرار و نهان و آشکار من ✿ ترا البته یک میگویم که هستی یار غار من ✿ ترا لیک
میگویم که هستی یار غار من ✿ ترا اپسک میگویم که هستی معنی فام ✿ ترا لیک
میگویم که باشی راز دار من ✿ نمیدانم که من میخوانمت نزدیک خود یا تو
به نزدیک خودم کردی طلب ای غمگسار من ✿ و گر وقت مناجات ندا کردن
نمیدانم ✿ تو میگوئی مناجاتم و یا ای شهسوار من ✿ ترا خوانم مناجات و
ترا گویم بهر حاجت ✿ ز تو جویم مدد در کارهای کردگار من ✿ مرا از پا در آورد دست
عشق صاحب و مولا ✿ بان جالم فکنده دوستی شهریار من ✿ چگونه شکوه بی‌مولی
برم بس برد رسولی ✿ هزار افسوس و حسرت بر من و بر روزگار من ✿ که جانم
یافته از جان ستم بیرون ز اندازه ✿ روانم از روان آزار دیده
ای نگار من ✿ چو خود اصل بلای خویش بودم زین سبب گشته ✿ تاسف لازم و
حسرت قرین حال زار من ✿ و بعد از اتمام این مقال زبان در کام خاموشی کشیده

دیگر

دیگر کسی از وی حرفی نشنید صاحب کتاب ملل و نحل آورده است که حکمای
سبعه که اساطین حکمت و دانش و دواوین علم و بینش اند هر یکی از ایشان
نادرهٔ عصر و علّامهٔ دهری بوده اند و هر هفت سرآمد ابنای زمان و نقاوه
حکمای یونان گردیده بودند و بعد از آنکه یک یک راند گور ساخت وارث
توصیف ایشان فارغ گشت افلاطون را در آخر همه نام برده گفت کسی که با
این حکمای عالیمقدار و علمای اولوا الابصار رخش مخالفت در میدان معارضه
تاخته و رای ایشان را زیر سم زده و راه عناد با ایشان پوییده ارسطاطالیس
حکیم بوده است و او در فضل و دانش و رای بر همه سمت تقدم و تفوق
داشته و بر السنه و بر افواه خاص و عام معلم اول جاری و مذکور میگردد زیرا که
طریق علم منطق و اساس آن از او موضوع و مشید گردانیده و از حیز قوت
بمکان قول و ظهور آورده است و از کتم عدم بمنصهٔ وجود رسانیده و در شرق
و غرب عالم علم اشتهار و اعتبار و افتخار برافراخته و حکم او مثابهٔ حکم
فرمان آن کسیست که علم نحو و قوانین عربیت را وضع و انشا کرده و اصول
و غیره وضع و قانون او را بر صفحهٔ زمان گذاشته لاجرم جهان نسبت که

علم نحو بکلام والفاظ عربیت دارد و نسبت علم عروض بمراتب شعر و آداب
نظم حاصل علم منطق را نیز بمعانی واقع است و محتاج علیه و بعد ازین گفتند
که کتب و تصانیف و رسایل و تالیف ارسطاطالیس در طبیعیات و
الهیات معروف و مشهورست و در اخلاق و آداب مرقوم و مسطور و
شروح و حواشی زیاده از حد و بیش از نهایت دارد ما در نقل مذهب او
ایراد و ورد شش شرح ثامسطیوس را که رئیس المتاخرین شیخ ابوعلی سینا
پسندیده است اختیار کردیم و هرچه از نقل مسایل و مقالات و گفتار و حکایات
او یافتیم حواله به نقل و ضبط متاخرین کردیم و به ایراد ایشان رجوع نمودیم چرا که
ایشان در رای و حکم و در طریق علم با او مخالفت و منازعت نکرده اند چنانچه
جمعی با او در مقام جدال اند و در اغلب اوقات با او منازعه دارند که او را
تاسف و تهلکه میپندارند و نیز چنانکه ایشان گمان کرده اند و تصور نموده
و نمیتوانند که این مراتب خلاف و نزاع را بجای رسانند و بعد از
ایراد این کلام شیخ ابوعلی خلاصه مذهب ارسطاطالیس را در طبیعی والهی و آنچه تقریر
نموده و حاصل رای او را تحریر کرده و تطویل تمام داده و در آخر آن مقالات و نهایة

ان حکایات

ان حکایات گفته که ملخص نکتهای کلام آن حکیم عالی مقام همین است و ما
از جاهای مختلف استنباط و استخراج آن نموده ایم و از مواضع متعدده
بیرون آورده ایم و اکثر آن از شرح ثامسطیوس است و الحق از متاخرین
کسی که از برای ارسطاطالیس تعصب میورزد و مذهب او را نصرت میدهد
رئیس المتاخرین شیخ ابوعلی سیناست و بغیر از او از علما و حکما و متاخرین
هیچکس قبول ان ندارد که مکتوب موعظت اسلوبی که حضرت یعقوب علیه السلام
بحضرت پادشاه مصر که عبارت از یوسف علیه السلام باشد نوشته بود
در وقتی که برادرش ابن یامین را به علت دزدی گرفته نگاه داشته بود
برین مضمون بود از یعقوب اسرائیل الله بن اسحق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله
بجانب عزیز مصر مرقوم میگردد اما بعد تحقیق که ما از اهل خاندان نبوت و خاندان
رسالتیم و بلا و آزار و محنت و اضرار همیشه بر ما موکل و بر سر ما گماشته
گردیده است و همه وقت انواع مشقت و اقسام مصیبت بما رسیده
و میرسد زیرا که جد بزرگوار من خلیل الرحمن علیه السلام را لکن
که از و به نمرود تعبیه میکنند دست و پا بسته در کفه منجنیق نهاده قصد آنکه

درآتش سوزانش بیندازند تا سوخته و تباه شود پس خدای تعالی از عنایت لطفی
که بجانب پیغمبران دارد او را از آن ورطه رستگاری داده آتش را بر وی
برد و با سلامت ساخت و چون پدر عالیقدر مرا با مر داد از کارد
حلقش نهادند تا سرش را از پس سر قطع و ذبح کنند حضرت عزت جلّ شانه
از بهشت عنبر سرشت بجهت فدیه و قربان او گوسفندی فرستاد و او را
بخشید و رستگاری داد تا حکایات سوزناک و روایات دردناک من فرقت
که مرا فرزندی بود که او را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشتم و با
او صحبت و رفاقت داشتم و جمیع حواس و خاطر را بر محبت و مودت
او گماشته از برادران دیگرش بمزید الطاف و اشفاق ممتاز و برگزیده
نموده بودم ناگاه برادران او را برداشته بصحرا بردند و بعد از زمانی
پیراهن او را بخون آلوده ساخته برای من آوردند که این نشانه آنست که گرگ
عزیز ترا گرگ خورده است و اکنون از فرط گریه و زاری و کثرت سوز فراق
نور دیده و روشنائی چشم من از کار رفته و بینائی برطرف شده و درین
حال با برادر دیگرش که هر دو از یک مادر متولد شده اند فی الجمله خاطر مکسور و دل

رنجور

رنجور خود را تسلی دادم در اینوقت که بجهت اضطرار و تحصیل برادران
او را برداشته پیش تو آمده بودند خود برگشته آمدند و گفتند پسر ترا
عزیز مصر بعلت دزدی و خیانت نگاه داشته و محبوس ساخته است با آن
تحقیق که ما از آن خانواده ایم که هرگز دزدی و خیانت و مال مردم
خواری بطریق سرقه و خلاف شرع شریف از ایشان سر نزده و به
وقوع نیامده پس اگر پسر مرا فرستی و پاره جگر مرا روانه اینجانب
نمائی یقین بدانکه بدعای بدی در حق تو و اولادت خواهم کرد که
اثرش بفرزند حقیقت برسد و اعقاب و ذریات ترا از روی زمین
اندازد و صاحب کشاف گوید که چون یوسف علیه السلام مکتوب پدر
بخواند بزاری زار بگریست و بیهوش شده بعد از شعور و هوشیاری
در جواب او نوشت که چنانچه پدران بزرگوار و اجداد عالیقدر تو
صبر کردند و بر مآرب و مهمات خود ظفر یافتند و نصرت جستند تو
نیز صبر کن و شکیبائی نمای تا بمرتبه و فدای ایشان برسی و کامیاب شوی

از کلام مولای مؤمنان و امام متقیان امیر المؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة

والسلام مشغولست که آدمی را بزرگترین گناهان آنست که عیب خود را نداند
و از کلام حقایق فرجام آن امام همام علیه السلام نیز وارد است که فرموده
اند تحقیق بهر که نیاز رسند و محتاج شوی اسیر و گرفتار وی خواهی بود و از
هر که بی نیاز و مستغنی شدی عدیل و نظیر او می باش که برابر وی میتوانی
شد و بهر که احسان و انعام نمائی امیر و بزرگ او خواهی بود از ام
مهم و درد مندیهای مولم این دعا را باید خواند الله الله ربی حقا لا
اشرك به احدا اللهم انت لها ولکل عظیمة فرجا عنی چون
از برای درد بخوانی دست خود را بر جای درد بنهد و دعای مذکور را بخوان
که البته مبدل بشفا میشود مؤلف این کتاب گوید که این حدیث را
از خط جد بزرگوار خود شیخ عبد الصمد قدس سره نقل نموده ثبت افتاد و مصدق
حدیث اینست که حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله و سلم فرموده
اند که هر کس از هر ماه سه روز را روزه دارد ثواب آن معادل و برابر آن
خواهد بود که تمام عمر روزه داشته باشد و زنگ وسوسه نیز از
لوح ضمیر او پاک میگردد و زدوده میشود و باز جامع این کتاب میگوید که روزی

بخاطر من رسید و خامه عنبرین شمامه من بتحقیق و ترقیم آن
قیام نمود که لابد و ناچار است از خدمتکار پسندیده که باین صفات
حمیده و سمات پسندیده متصف باشد اول آنکه هر سر پنهانی و راز
نهانی که باو سپرده شود تواند در کتمان و صیانت آن خود را نگاه
تواند داشت و مطلقا در مقام افشا و اظهار آن نشود دوم آنکه خیانت
و بدی هرگز از وی صادر نگردد و بحیز ظهور نیاید سیوم آنکه کم خرج
و خفیف المؤنة و سبکروح باشد چهارم آنکه در مراسم خدمت
و لوازم چاکری چست و چالاک و جلد باشد پنجم آنکه کم حرف و
اندک گوی و خوش زبان باشد ششم آنکه مراتب شکرگذاری احسان
و نیکوئی و مراسم قدرشناسی و ستایش و مهربانی و کرم بر وجه
اتم قیام مینموده باشد هفتم آنکه شیرین گفتار و خوش لهجه و
فصیح زبان باشد هشتم آنکه فورا معنی بقوت حدس و حدت
ادراک دریابد و بفهمد نهم آنکه جمیع اعضا و جوارحش بعفت و امانت
سرشته و بزیور این سمه آراسته باشد دهم آنکه خوش طبع و

ظرافت پیشه و مسخره نباشند بلکه چون این ده خصلت را با هم جمع کنند
هر آینه بهترین خادمان و نیکوترین غلامان خواهند بود روایت از
حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه که گفت حضرت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم مرا فرمود که باین عبارت وافی اشارت دعا کن که
اللهم اهدنی وسددنی یعنی بار خدایا مرا راه نمای و براه راست بر
و بعد از آن سرور فرمودند که چون این هدایت را مذکور سازی باید آن
قصد کن که راه حق و جادهٔ مستقیم را نماید و چون لفظ سداد را
که عبارت از راست روی است بگوئی قصد کن که مانند تیری که
راست رود و بر نشانه خورد مرا راه راست ببر و بمقصد برسان
بعضی از اعلام در معنی این حدیث فرموده اند که از ظاهر این روایت
چنان مفهوم میشود که بر دعا کننده لازم است که در حین خواندن دعا
معنی را بر وجه اتم مرعی و منظور خاطر خود دارد و از هر کلمهٔ دعا قصد مضمون
کامل آن بکند و بخاطر بگذراند نه آنکه حرفی چند بر زبان خود جاری سازد
که دل از معانی آنها غافل و ذاهل باشد از کلام موعظت انجام امیر المؤمنین صلوات

الله وسلامه علیه منقولست که هر که علم خود را در خلوت مطالعه
و مراجعه نماید و خوب بخاطر نیاورده بحافظه نسپارد هر آینه در تقریر
خطا و غلط خواهد کرد و این معنی باعث فضیحت و رسوائی او خواهد
شد و هر که از غیر خدای تبارک و تعالی مرتبهٔ رفعت و عزت خواهد
آن عزت طلبی و رفعت پرستی او را البته بهلاک خواهد رسانید و هر که
پیش تو آید و در مقام آن نشود که آبروی خود را نگاه دارد و
جرأت بر طلب و بخواهش جسارت کند باید که تو آبروی خود را
پیش او ضایع نکنی و او را محروم و بی چیز نگذاری و برآوردن حاجت
آنکه چنانچه سایل آبروی خود را ریخته چیزی طلب میکند و بسبب چیزی
ندادن کمال بی روئی و خست تو بظهور میرساند و همچنین آبروی تو نیز در
ضمن منع ریخته میشود و مال خود را در غیر بذل و احسان و نیکوئی بموقع خود واقع
شود ضایع مکن و احسان و مروت خود را بجهت کسی که او را ندانی و نشناسی
ابذال مفرمای که بسیار بیجا و غیر مصروف خواهد بود و حرفی که از جواب
طبیعت تو آزرده گردد هرگز مگوی و به آدم لجوج هرزه در مجالس و محافل

ومدارات ومماشات وهمسری مکن هرچند که یاران واشنایان
نسبت بتو بدی اظهار نمایند ودر مقام رنجش درآیند باید که خوبی وسلوک
تو نسبت بایشان زیادتی کند هوشمندی از اخبار بنی اسرائیل
وو دانشمندی از کبار ذریه یعقوب با خدای تعالی مناجات کرد
گفت ای پروردگار من خدای آمرزگار من تا کی من عصیان ورزم
وتمرد واطاعت وانقیاد فرمان برداری تو نکنم وتو معاتبه ومواخذه
نفرمائی وعقاب وعذاب نکنی حق سبحانه وتعالی نزد پیغمبر آن
زمان فرشته برسالت فرستاد که برو وبآن دانشمند غافل
بگوی که تا کی ترا عقاب کنم وتو ندانی همین بس نیست که لذت مناجات
وحلاوت دعا از دل تو برداشته ام ازین بیشتر چه قسم عقابی میخواهی
در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه وآله وسلم آمده است که عجب وشگفت
دارم از کسی که او از ترس مرض وخوف بیماری از طعام پرهیز کند واز
ترس آتش دوزخ از گناه پرهیز واجتناب نمی نماید از کلام ارباب
ذوق منقول است که عجب ترین چیزهای انسان وشگفت ترین امور

آدمی اینست که چون زر ومال او کم میشود بغایت آزرده وغمگین میشود
وچون عمرش کم میشود ونقصان میپذیرد مطلقا آزردگی بخاطر خود
راه نمیدهد از جهت اسکندر چند چینی نفیس خوش قماش در غایت خوبی
آوردند بطریق پیشکش وبعنوان هدیه از راه دور آوردند چون منظور او
او رسید لائق طبعش افتاد وزبان تحسین وتزئین وآفرین صنعت وخوبی
او گشاد وچون فارغ شد فرمود تا همه را شکستند یکبارگی بعضی از وزرا که حاضر
بودند ازو پرسیدند که بعد از پسندیدن وخوش کردن شکستن چه معنی
داشت اسکندر جواب داد که چون یقین من حاصل بود که خدمتگاران
یکیک را بتدریج خواهند شکست ودر هر مرتبه که یکی شکسته شود باعث اعراض
وآزردگی من خواهد شد ومرا غضب وخشم خواهد آورد همه را یکبار شکستم
واز آن مکروه وارستم وخود را خلاص ساختم در کتاب مستظهر که از جمله
مولفات امام محمد غزالیست نقل شده که ابراهیم بن عبد الله خراسانی
حکایت کرد که در سالی هارون الرشید بقصد زیارت بیت الله الحرام متوجه

که شریفه زادوا الله شرفاً گروید با خود دیدم در آن موکب بودیم روزی اردو
در بعضی مواقف دیدم که بر بالای ریگ گرم پای برهنه ایستاده و پیراهن
خود را بالا کشیده و هر دو دست خود را بسوی آسمان برداشته مانند بید
لرزان و همچو ابر گریان میگریست در آن حال با حضرت ذو الجلال مناجات کرده
میگفت ای پروردگار تو توئی و من منم من آنکسم که بر سر گناه باز آمده ام و
معصیت خود عود و رجوع نموده ایم و تو آنکسی که انا فانا بر سر مغفرت آمرزش
و رحمت و عفو باز می آئی امید فرمای و بسیار ازین باب عجز و زاری میشنود
پدر مرا گفت که نگاه کن و این وضع را تماشا نمای که بزرگوار زمین پیش بزرگوار
آسمان چگونه لابه و زاری می نماید و او را بهمان حال گذاشته رفتیم
و از همین کتاب نیز نقل شده که ابوذر را شخصی دشنام داد و سقط گفت
ابوذر روی باو کرده گفت ای مرد آدمی میان من و بهشت طرفه عقبه ایست
و عجب گتل سرابالائی است اگر ازان ورطه نجات یافته بسلامت بگذرم
ازین فحشهای تو چه پروا داشته باشم و اگر آنرا نتوانم قطع کرد و یارای
آن

آن نداشته باشم که از آنجا بگذرم پس تحقیق که مرا ازین دشنامها
بدتر باید داد و سقط ازین زیاده تر باید گفت **از عمر عبد العزیز** پرسیدند
که سبب توبهٔ تو چه شد و موجب بازگشت تو چه چیز بود گفت میخواستم که غلام
بچه را بزنم روی بمن کرده گفت ای عمر یاد کن و بخاطر آر آن شبی را
که در صباح حشر روز قیامت خواهد بود من از گفتهٔ آن غلام زیاده از حد
متاثر شدم و بعد ازان دست اعتصام در حبل المتین توبه زدم
و در انابت آویختم **ابو الفتح محمد بن عبد الکریم صاحب کتاب ملل و نحل** شهرستانی
و یافعی در تاریخ خود ایراد کرده که شهرستان عبارت از سه شهر است
اول خراسان که ما بین خوارزم و نیشابور واقع است دوم قصبه ایست
در نواحی نیشابور سیوم شهریست که نزدیک بدار السلطنت اصفهان بسمت
وقوع یافته و ما بین او و اصفهان بعد مسافت یکمیل راه واقع است و
ابو الفتح مذکور منسوبست بشهرستان اول که عبارت از خراسان شد
و در وقتی که اختلافات ادیان و مذاهب و پراکندگی اعتقادات و

ملل را ذکر میکرد و طریق و آیین هر یک را تفصیل مذکور میساخت و این
رباعی را در سلک نظم کشیده مرقوم گردانیده **شعر عربیه** لقد طفت
فی کل المعاهد کلها و سیرت طرفی بین تلک المعالم فلم ار الا
واضعاً کف حایر علی ذقن او قارعاً سن نادم یعنی تحقیق که در جمیع
آن کاخها و منزلها گردیدم و نظر بر در و دیوار انها انداختم غیر از کسی
[که] ذقن و ریش خود را بدست حیرت و سراسیمگی گرفته و شخصی دیگر که دندان ندامت
و پشیمانی خود را با انگشت سکوت و تعجب میزد ندیدم و شاهد من نشد
یعنی هر کسی که هست در دین و آیین خود سرگشتگی و آشفتگی خاطر دارد و معلوم نیست
که مذهب که بر حق و صدق است و خداوند دانا است که حقیقت مذهب کرا است
مضمون آن رباعی را چنین در ضبط نظم در آورده اند **قطعه** نمودم سیر جمله کاخها
چشم افکندم * بهر دیوار و چینه‌ها را بدیدم جای نکو منظرم * بغیر از آنکه شخص
ذقن از روی حیرانی زده بدست خود داشت اندوه و غمی منکرم *
یکی دیگر میزد دست خود را بر دهان خود * چو آن شخصی که باشد نادم از کرده

خود گیر **جلد چهارم از کنگول** احادیثی که از کتاب صحیح بخاری نقل
نموده شده و این فصل منسوب و مبنی بر چند باب است **باب اول** در مناقب
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام روایت کرد ابن عیینه از عمرو بن دینار
و او از ابن ابی ملیکه و وی از مسور بن مخرمه که رسول خدای صلوات الله
علیه و آله و سلم فرموده که فاطمه پاره ایست از من پس هر کس او را
آزرده ساخته است و بغضب آورده تحقیق که مرا بغضب آورده و آزرده
ساخته است **و در باب وجوه خمس** نیز باین طریق منقول شده که روایت
کرد عبد العزیز بن عبد الله از ابراهیم بن سعید و او از ابن شهاب و وی
از عروه بن زبیر که عایشه باو خبر داده است که فاطمه دختر رسول الله صلی الله
علیه و آله بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ابو بکر
التماس کرد که تقسیم مرا از میراث و ترکه حضرت مصطفی آنچه از حضرت
حق سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشته و مقرر فرموده است بمن تسلیم نمایی
ابو بکر باو گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است که ما میراث

بکسی نمیدهیم و آنچه از ما می ماند صدقه خواهد بود یعنی در میان مردمان مسلمانان
مشترکست و جمیع مسلمانان در آن شریک و سهیم اند حضرت فاطمه زهرا
علیها السلام در غضب شده آزرده گردیده و بعد از فوت پدر بزرگوار
مدت شش ماه در قید حیات بود و در تمدت ترک ابو بکر کرده مطلقا ملتفت
او نشده و با او حرف نکرد تا آنکه بجوار رحمت ایزدی انتقال فرموده و باز
همین راوی مذکور از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که گذاشته بود
و از خیبر و فدک و صدقاتی که در مدینه طیبه داشت طلب میکرد و ابو بکر
از آن طلب امتناع نموده میگفت که هر آنچه حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم عمل میکرد من ترک آن نمیتوانم کرد و میترسم که اگر
چیزی را از آنچه آن حضرت بآن عمل میکرد ترک کنم و خلاف آن نمایم پای
من بلغزد و از راه بیرون آیم و چون برین نهج قرار داده بود همان طریق
ماند و تصدقات آنحضرت را عمر بن الخطاب بحضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب علیه السلام و عباس داد و فدک را خود نگاه داشت و بکسی نداد و گفت

که اینها

که اینها از جمله تصدقات آنحضرت صلی الله علیه و آله است و از حقوق اوست
که در نوائب بر او رسیده و امر آنها بمن مفوض است و هر که بعد از من خواهد
بود اختیار آن خواهد داشت و به عنوانی که عمر جاری داشته بود
همچنان ماند **باب دوم** در آنچه در حین مرض و بیماری حضرت سید
کائنات وقوع یافته و در کتاب صحیح بخاری مذکور است
روایت کرده قتیبه از سفیان و او از سلیمان احول و وی از سعید بن
جبیر و او از عبد الله بن عباس که گفت روز پنجشنبه بود که بیماری حضرت
رسول بغایت سخت شده و درد آن سرور زیاده گردید حال روی
متغیر گردید و دیگرگون گشت درینحال فرمود که ای یاران بیائید تا
از برای شما کتابی بنویسیم که چون بدان عمل نمائید بعد از من هرگز
گمراه نشوید ایشان به نزاع و شورش اقدام نمودند حضرت گفت که
نزدیک من جدال و نزاع کردن خوب نیست اصحاب گفتند چه حال دارد
مگر هذیان میگوید از وی چیزی بپرسید چون نزدیک آن سرور رفتند چه
از وی شنیدند در وی رد کردند و برگشتند حضرت روی با ایشان آورد

گفت بگذارید مرا که آنچه بر من وارد است و حالی که با من هست بهتر است
از آنچه شما مرا به آن امر میفرمایید و بعد از آن سه چیز ایشان را وصیت کرد
اول آنکه کفار و مشرکان را از جزیره عرب اخراج کنید دوم آنکه مردمانی
که تازه وارد شوند و جدید الورود باشند برابر آنچه من چیزی با ایشان
میدادم شما نیز میداده باشید سیم را نخواست که گوید یا گفت
و از آن ساکت شد یا آنکه گفت و راوی فراموش کرد و روایت کرد
علی بن عبد الله از عبد الرزاق و او از معمر و وی از زهری و او از عبید الله
بن عبد الله بن عتبه و او از عبد الله بن عباس که گفت چون حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله مشرف بموت شد و هنگام احتضار دست
داد و وقت رحلت نزدیک رسید در خانه آنحضرت جمعی از مردمان حاضر
بودند فرمود نزدیک بیایید تا از برای شما کتابی بنویسم که هرگز گمراه نشوید و در
ضلالت و غوایت نیفتید بعضی از ایشان گفتند بدرستی که بر رسول خدا درد بجای
غلبه کرده و حال بروی گردیده قرآن پیش ما موجود است ما را کتاب الله
کافیست و در این حال اختلاف در میان ایشان بهم رسید و با یکدیگر

مباحثه

مباحثه و مخاصمه در گرفتند جمعی میگفتند که نزدیک آنحضرت دوات و قلم
بربید تا از برای شما دستور العمل بنویسد و کتابی مرقوم نماید که چون
بمقتضای آن عمل نمایید در ضلالت و گمراهی نیفتید و جمعی دیگر چیزی دیگر
میگفتند و چون لغو گفتن و اختلاف نمودن در میانه ایشان بسیار شد حضرت
سید کاینات فرمودند که برخیزید و از پیش من دور شوید عبید الله بن عتبه
گوید که ابن عباس همیشه میگفت که عجب مصیبت و طرفه محنتیست بجا آوردند
که مانع شدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را از آنکه از برای
ایشان آن کتاب را بنویسد الا اختلاف و جدال و قیل و قال از ایشان
بهم رسید **باب سیوم در تفسیر آیه کریمه** فمن تمتع بالعمرة الی الحج یعنی
هر کس که از برای حج تمتع عمره بجا آورد حکم او آنست که چنان و چنان کند
و آن احکام در تتمه آیه مذکور وضوح یافته روایت کرده مسدد از
یحیی بن عمران و او از ابو بکر نیز این حدیث را و او از ابی رجا و او
از عمران بن حصین که گفت آیه متعه در کتاب الله عز و جل شرف نزول
و عز ورود یافته بود و ما باتفاق و همراهی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

آن را بفعل آورده‌ایم و آیهٔ دیگر که ناسخ او باشد و آن را حرام سازد نازل نگردیده
و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نیز خود از متعه نهی و منع نفرموده اند
تا آنکه از دنیا انتقال فرمودند مردی پیدا شد و هر چه رای او اقتضا کرد گفت
گرد ابو عبدالله گفت که آن مردی که چنین کرد عمر بود **باب چهارم در تفسیر**
آیهٔ وافی هدایهٔ وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا اِلَيْهَا یعنی هرگاه
ایشان معامله یا سودا یا تجارة یا لهو و بازیچه می‌دیدند بسوی او بشتافتند
و ترا بنماز جمعه فرد و وحید میگذاشتند روایت کرد حفص بن عمر و او از عبدالله
ابن حصین و او از سالم بن ابی جعده و او از ابی سفیان و او از جابر بن عبدالله
که گفت روز جمعه در اثنای نماز با حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بوده جماعت منعقد گردیده بودند ناگاه خبردار شدند که قافله از جای رسید
فی الحال جمیع مردم نماز را گذاشته متفرق شدند و بجانب کاروان
شتافتند مگر دوازده کس که بجای خود ایستاده از نماز بدر نرفتند
و مقارن این حال این آیهٔ کریمه نازل شد **باب پنجم در تفسیر آیهٔ** وَاِذْ اَسَرَّ
النَّبِيُّ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِيْثًا یعنی یاد کن هنگامی را که پیغمبر

صلی الله

صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی را بطریق رازداری و سر پنهانی ببعضی
از حرم محترم خود فرمودند روایت کرده علی بن سفیان و یحیی بن سعید از
عبید بن حنین که گفت من از عبدالله بن عباس شنیدم که گفت
چون خواستم که سوال کنم از عمر که افشا و اظهار سر رسول الله صلی الله علیه و
آله که کرده هنوز حرف خود را تمام نکرده بودم که عمر گفت عایشه و حفصه **باب**
ششم در بیان حدیث بیماری حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و تبیین آن که آنحضرت فرمودند که از پیش من برخیزید روایت کرد
ابراهیم بن موسی از هشام و او از [illegible] صلی الله علیه و آله و نیز روایت کرد
عبدالله محمد از عبد الرزاق و او از معمر و وی و او از عبیدالله و وی از
ابن عباس که گفت چون حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و آله و سلم را حالت
احتضار دست داد و وقت ارتحال نزدیک رسید جمعی از مردم در آنجا
حاضر بودند و عمر بن الخطاب از جملهٔ آنها بود حضرت فرمود که نزدیک بیائید
که تا کتابی برای شما بنویسیم که بعد از ترقیم و تحریر آن هرگز گمراه نشوید
و در ضلالت نیفتید عمر گفت بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

در وغلبه کرده و حالش تغیر یافت قرآن در میانه ما موجود است و ما را
کتاب الله کافیست درین حال در میانه اهل آن مجمع اختلاف بدید آمد و
خصومت و جدال پرداختند بعضی میگفتند که دوات و قلم ازد آن
صلی الله علیه وآله وسلم بیارید تا بجهت شما کتابی بنویسد که بدان سبب
قدم شما از جاده استقامت نلغزد و گمراه نگردید و بعضی دیگر موافق عمر
سخن میگفتند و مطابق او حرف میزدند چون لغو و بیهوده گوئی و جدال
نزاع ایشان بسیار شد حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند
که برخیزید از پیش من عبید الله بن عبد الله گوید که عبد الله بن عباس
همیشه میگفت بدرستی که طرفه مصیبت و عجب اندوهیست که آن لغو و اختلاف
ایشان و سخنان پراکنده مجمع نگذاشت که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم برای مردم آن کتاب را بنویسید و ایشان را از بلا خلاص کند

باب هفتم

در بیان احادیث حوض کوثر روایت کرده یحیی ابن حماد از ابو عوانه و او
از سلیمان و وی از شقیق و او از عبد الله و وی از پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم که آنحضرت فرموده است که من پیشرو شما ام و بر سر حوض کوثر

باش

با من ملاقات خواهی کرد و نزد من جمعی از شما خواهند آورد و چون
فرا رسید و غدغه در خاطرهای شما خواهد رسید و در آنحال من خواهم گفت
ای پروردگار تمامی یاران منند جواب خواهم شنید که تو نمیدانی
که بعد از تو چها کردند روایت کرده مسلم بن ابراهیم از وهب و او از
انس بن مالک که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که در هنگامی که من بر سر حوض کوثر باشم جمعی از یاران بر من وارد
خواهند شد چون ایشان را بشناسم تغیر و غدغه در ایشان
بدید خواهد آمد پس من در آنحال خواهم گفت که اینها امتان و یاران
منند جواب خواهم شنید که نمیدانی بعد از تو چها کرده اند روایت
کرده سعید بن ابی از محمد بن مطرف و وی از ابو حازم و او از سهیل بن سعد
که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که من پیشرو شما خواهم
بود و بر سر حوض کوثر خواهم ایستاد و هر که از پیش من بگذرد از آن آب خواهد
خورد و هر کس از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد تحقیق که قومی
بر من وارد خواهند گشت که ایشان را بشناسم و ایشان نیز مرا

بشناسند باز میان من وایشان پرده حایل شد چون ابو حازم این حدیث را
بانجا رسانید نعمان بن ابی عیاش بمن گفت که تو بهمین طور و باین عبارت
از سهل بن سعد شنیده ای گفتم نعمان گفت که من گواهی میدهم که ابو سعید
خدری تتمه ازین حدیث نقل کرده و بر این عبارت از زبان حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بقیه زیاده کرده که چون حایل درمیان
من و قوم بهم رسد خواهم گفت که دور باد از من کسی که بعد از من تغییر و تبدیل
بقواعد دین من راه داده باشد روایت نموده احمد بن شبیب بن سعید
الحبطی از پدر خود واو از یونس و وی از ابن شهاب واو از سعید بن مسیب
و وی از ابو هریره که او حدیثی نقل میکرد از رسول علیه الصلوة والسلام
حضرت فرموده فردای قیامت طایفه از یاران من بمن بر سر حوض کوثر
خواهند رسید و جمعی از ملایکه ایشانرا راه نخواهند داد پس من خواهم گفت
که ای پروردگار من اینها اصحاب و دوستان منند لیکن از جانب رب العزة
جل شانه ندا رسد که ترا علم حاصل نیست بانچه ایشان بعد از تو کرده اند بدرستی
که ایشان بعد از تو مرتد شده اند و بعقب خود برگشته اند و ملت خود

رجوع نموده اند و در تتمه روایت شعیب که او از زهری و وی از ابو هریره
واو از رسول صلی الله علیه وآله وسلم نقل نموده مذکور است که بعد از ان
آن جماعت را بر میگردانند روایت کرده ابراهیم بن منذر الحزامی
از محمد بن فلیح واو از هلال و وی از عطای بن یسار و او از ابو هریره
که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که در وقتی که من بر
حوض کوثر ایستاده خواهم بود جمعی خواهند آمد و بعد از انکه ایشانرا
بشناسم ناگاه مردی از میان من و ایشان بیرون خواهد آمد و بایشان
خواهد گفت که بیایید من خواهم پرسید که بکجا شان میبری خواهد گفت بجهنم
و بعد از ان خواهم گفت که حال اینها چیست و چه کار کرده اند خواهد گفت
که بعد از تو مرتد شده اند و بعقب خود برگشته اند میروند و در آنحال من
نمی بینم که کسی خلاص شود روایت کرده سعید بن ابی مریم از نافع بن
عمر و او از ابی ملیکه و او از اسماء دختر ابی بکر که گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است که بدرستی در ان وقتی که من بر سر حوض کوثر باشم و
انتظار شما میکشیده باشم جمعی وارد شوند و از نزدیک جمعی را گرفته برند من

خواهم گفت که اینها از امتان منند جواب گویند که آیا میدانی و خبر شده
است ترا آنچه بعد از تو کرده اند بخدا سوگند که کار ایشان بعد از تو برگشتن
و به عقب خود رفتن بوده ابن ملیکه همیشه میگفت که بار خدایا بتو پناه میگیرم
از آنکه بر عقب برگردم یا آنکه در دین من خلل پیدا آید ابو عبد الله فرموده که
معنی آیه علی اعقابهم ینکصون اینست که بر عقب خود بر میگردند نعوذ بالله
من ذلک و من سلوک هذه المسالک حارث همدانی از حضرت امیر المؤمنین
و سید الوصیین علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرموده
است که حضرت خاتم النبیین بمن گفته که یا علی بدان بدرستی که
هر بنده از بندگان حق عزّ و علا را اندرونی و بیرونی هست یعنی امور
پنهانی و آشکارا از ایشان وقوع می یابد پس هر که اندرون خود را بزیور
صلاح بیاراید خدای سبحانه و تعالی بیرون او را البته بفلاح و رستگاری
مجلی و مزین میگرداند و هر که اندرون خود را تباه و فاسد گرداند خدای
تبارک و تعالی بیرون او را ضایع و خراب میسازد و هر که هست در میانه
اهل آسمان صیت و آوازه دارد چون او را بخیر و خوبی بدرجه تصاعد و ارتفاع

رسانیده باشد خدای تعالی آوازه او بزمین میرساند و در میان مردم شایع
میگرداند و اگر به زشتی و بدی در میان اهل سما صیت و آوازه او
منتشر شده باشد حق جلّ و علا آوازه او در زمین میافکند و بدی او در میان
اهل عالم مشهور میشود چون از آنحضرت پرسیدند که صیت و آوازه
چیست گفت ذکر او یعنی نیکنامی یا بدنامی اوست که باعث انتشار
و اشتهار او در میان اهل آسمان و زمین میشود بدانکه علم طلسمات
علمیست که باو معلوم میشود چگونگی کیفیت امتزاج قوای فعاله علوی
با قوای منفعله سفلی و اثر عجیب و امری غریب که از این اختلاط در عالم
کون و فساد حادث میگردد و در معنی طلسم اختلافات کثیر واقع شده
و از آنجمله سه قول مشهور و معروفست و بر السنه و افواه جاری و مذکور اول
آنکه این عبارت مرکب است از طل و اسم و طل بمعنی اثرست یعنی
اثر اسم دوم آنکه طلسم لفظ یونانیست و معنیش اینست که گره که
وا نمی شود و منحل و گشاده نمیگردد سیوم آنکه قلب این لفظ مراد
مطلوب است و مطلوبش مسلط است و معنی مسلط گماشته است یعنی

مفهوم او اینست که این اسم بر افعال غریبه و آثار عجیبه مسلط و گماشته
گردیده و با جمله این علم از علم جادو و سحر بغایت آسانتر و بعضی زودتر است و کسانی که
درین فن کتابی عظیم تصنیف و تالیف کرده و بسط خوب داده الحق آن کتاب
جلیل القدر و کثیر المنفعت است در کتاب خمیس ایراد کرده شده که پادشاه
شام مکتوب طویل الذیل به علاء الدین کیا حاکم الموت نوشته بود و تهدید
و توعید بسیار درانجا درج کرده خلاصهٔ مضمون آن این بود که ترا استیصال و
پریشان و خوار و نزار خواهم ساخت و قلاع و حصون ترا بضرب توپ
و تفنگ خراب خواهم کرد علاء الدین کیا مذکور جواب مکتوب او را
برین نهج نوشته بود که قل للذی بقراع السیف هددنی لا قام مصرع جنبی
حین تصرعه یعنی بگوی آنکسی را که مرا بضرب شمشیر آبدار میترساند که اگر تو پهلوی
مرا بر زمین اندازی کو هرگز از جای خود برنخیزد و مضمون این بیت در ضمن این قطعه
بیست گذارش یافته بیت بگوی باد کسی را که او بشمشیر ترساندم بر ملا
بیندازی ار پهلوم بر زمین که او افتاده باشد نخیزد ز جا تفصیل و اجمالی که
درباب سطوت و هیبت و تهدید و وعده همت اندراج یافته بود

من اوّل الی آخر به وضوح و ظهور یافت اما عجب حکایتی است و طرفه روایتی
که مگس در گوش فیل صدای میکند و پشه خود را از خداوندان صورت زیبا
میداند و میشمارد بدانکه قبل از تو جمعی دیگر ازین مقوله سخنان گفته بودند و لیکن بقوت
و تأیید الهی و ما را از روزگار ایشان بر آورده ایم و در آن وقت ایشان را
ناصر و مددگاری و معین و دستیاری بهم نرسید و اکنون شما اظهار امر
باطل میکنید و میخواهید که حق را ناچیز و نابود کنید فاما روزی خواهد
شد و وقتی دست خواهد داد که جماعت ستمکاران و گروه ظالمان بدانند
که بازگشت ایشان بکجاست و اگر فی الواقع دل خود را باینکه سر مرا از
ملک بدن جدا خواهی ساخت و قلعها و حصارهای مرا از زمین هموار خواهی
نمود تسلی داده و بامثال این مباهات می‌نمایی گویا تصور توان کرد
همچنانکه اجسام بامراض مختل و معتل میشوند جواهر نیز از عوارض همت
اختلال و زوال میتواند پذیرفت ما بدرستی و راستی بدانکه این ارزو
توام ریست محال و تصوریست سریع الزوال و مقدمات واهیه که در خود
قرار داده مانند تارهای عنکبوت بیمدار و ناستوار است و از

هذه بعد اعتبار و حقیقت بساقط و اگر تمطلع بر حال منو خواری متقابلان باز گشت و
رجوع کنیم و بواطن معقولات را بکذاریم هر آینه با فرو مایان دنیا فراخور
عقل و باندازه ادراک خود سخن خواهیم کرد و اولا آنکه میگوییم که ما را
ناشسته واقعه الحضرت رسالت پناه محمدی مصطفوی است و مروی
آن سرور علیه الصلوات الله الملک الاکبر چه آن حضرت فرموده که هیچ پیغمبر را
اینقدر آزار و اضراری که بمن لاحق کردید نرسیده شاید که شما دانسته
باشید و بر شما روشن و هویدا شده باشد که بخاندان رسالت
و دودمان نبوت چها رسیده و از دست مخالفان و معاندان چه
زهرها چشیده اند و بر سر شیعه ابرار و صحابه اخیار چه گذشته پس چنین
مجاری احوال برین منوال است و از زمانی اینکه ظلم ظالمان و ستم
ستمکاران بر ما جاری و ساری میگردد و بمعاینه می بینیم که
دست تطاول و تعدی بمال و حقوق ما دراز کرده میبرند با وجود اینحال از
جانب ما با ایشان و هیچ احدی از آحاد ناس و فردی از افراد بنی
آدم ظلم و عدوان و جور و طغیان واقع نشده و چگونگی احوال ما و صورت

اوضاع و اطوار و حقیقت گفتار و کردار ما بر شما بتمامت وضوح دو لوح ثابت
و آنچه نسبت بما پیش نهاد خاطر قاصر خود ساخته اید بشما عاید و باز گشت
خواهد نمود و قتل و استیصال و ملال و وبال بشما لاحق خواهد شد و
درین وقت حال شما آرزوی موت و تمنای موت مینماید و خدا
تعالی بر احوال ظالمان عالم و داناست و بر نیت و طویت ستمکاران
اطلاع دارد هر آینه بر ذمه همت ما واجب و لازمست که بمراسم
شکر الهی و لوازم سپاس و منت نامتناهی قیام نماییم چون درین باب
که بما آزار رسانید اندیشه تمام و جد لا کلام و اهتمام بجد و نهایت
بتقدیم میرسانید باید که جامهای شوم و لباسهای نحوست از برای
حصول و نزول بلا و محنت بپوشید و زره محنت در تن خود در آورید
که بقوت سبحانی و امداد ربانی چنان بلایی از تو بر سر تو خواهم گماشت
که تاب مقاومت و قوت مدافعت آن نداشته باشی و هر آینه
تو از قبیل آن گوسفندی خواهی بود که بسم خود زمین را کند
و بجهت ذبح خود کارد برنده بیرون آورد و مانند آن شخص خواهی بود

که همی خود را بدست خود بریده باشد بعد از وقوع این واقعه حقیقت کتاب
بار تو سمت وضوح و ظهور خواهد یافت والله المعین المتعلمین بیاره تعجیل
در تاریخ یافعی مذکور است که علمای بغداد همگی اجماع کردند بر اینکه حسین
بن منصور حلاج واجب القتلست و درین باب محضری تحریر نموده صورت
قتل او را بانجا درج کردند و در حینی که آن طومار را می نوشتند وی عجز ولابه
مینمود و ایشانرا قسم میداد و میگفت زنهار خون مرا بناحق مریزید
درین باب فتوی منویسید که خون من ریختن و کشتن من در شرع شریف
مباح و روا نیست ولی شبهه حرام و مذموم است و همین سخن را ورد و
تکرار میکرد و ایشان التفات بحرف او نکرده هر یک خط و اسم خود را
در ان فتوی ثبت میکردند تا وقتی که محضر تمام شد و بمهر و خطوط همگی رسید
بعد از ان حکم مقتدر بالله صادر و نافذ شد که اول او را از زندان برند و به
کوتوال و حاکم شهر تسلیم نمایند و بگویند تا او را هزار تازیانه زنند و سرش از
تن جدا کنند و بعد از صدور فرمان خلیفه او را گرفته بداروغه شهر
سپردند و باو گفتند که اگر در زیر تازیانه نمیرد هر چهار دست و پایش را

قطع

قطع کن و سرش را جدا ساز و نعش را در آتش بسوز و بر تو باد که فریب
و دستان او نخوری زیرا که او مرد فریبنده است پس حاکم شهر او را
گرفته نزدیک دروازه شهر که آنرا باب الطاق میگویند آورد و با
زنجیر و قیودی که داشت او را خوابانیده هزار تازیانه اش بزدند چنانچه
مطلقا آهی نزد و نفس نکشید و درین وقت خلق عظیم از اعیان و اشراف
و وضیع و شریف و ادانی بر سر او جمع گردیده بودند و بعد از ان دست
و پایش را قطع ساخته سرش را جدا ساختند و نعش را بامر خلیفه
سوزانیده سرش را بر سر جسر بر بالای چوبی بلند نصب کردند
و این قضیه در تاریخ سنه سیصد و نه سمت وقوع یافت
صالح دانشمندی پسر خود را وصیت کرد که ای فرزند دلبند باید
عقل تو از زینت کمتر باشد و گفتارت از کردار فروتر باشد و کمتر وقیح
شو و لباس و پوشش از قدر و مرتبه تو زبون تر و واپس تر باشد
در حدیث آمده است که هر گاه دنیا بکسی رو کند و بجانب او
اقبال نماید و پایه و قدرش بلند شود خوبیهای دیگران نیز باو منسوب

و هرگاه از کسی برگردد نیکیهای او را بر طرف میسازد و ضایع و تباه
میکند صالح بن بشر بمجلس مهدی عباسی درآمد خلیفه با وی گفت که مرا نصیحتی
کن و پند و موعظتی بگوی صالح گفت آیا پدر تو درین مجلس نشسته بود
و این گونه خلافت و حکومت داشته یا نه گفت آری گفت عمّت نیز صاحب
این خلافت و محفل و خداوند این سلطنت بوده یا نه گفت آری بوده
گفت مرا خبر ده که از ایشان اقوال خوش و افعال خوب و کردار مرغوبی
که بسبب آن امید نجات و رستگاری داشته باشد صورت یافته
و گفته و امر ناشایستی که موجب هلاکت و سبب خوف و عذاب
باشد بمنصهٔ ظهور رسیده یا نه گفت بلی هر دو قسم از ایشان صادر گردیده
گفت اکنون ترا نظر باید کرد و تامّل و غور باید فرمود که هر چه موجب نجات
و باعث فلاح و رستگاری ایشان باشد بعمل آوری و آنچه را
سبب بیم و هراس ایشان باشد مرتکب نشوی و پیرامون نگردی
که بلاشک طریق فوز و نجات تو همین است کتابی که علامهٔ زمان
و محقق دوران عالیشان حضرت خواجه نصیر الدین طوسی قدس سره العزیز

بعد از آنکه

بعد از آنکه هلاکو بغداد را مفتوح کرده بود بحاکم حلب نوشته بعد از
حمد الهی و درود نامحدود بر رسالت پناهی بدان و آگاه باش که در
تاریخ ششصد و پنجاه و پنج هجری وارد دار السلام بغداد و بتایید کار
و خداوند ذو الجلال حلول اقبال را عزّ وقوع و شرف ورود یافت
و چون خلیفه آن دیار مراسم طاعت و فرمان برداری و لوازم
انقیاد و بردباری باو استنکاف نمود و از جادهٔ اتباع حکم و فرمان
واجب الاذعان سر پیچیده بقدم شکر گذاری پیش نیامد لهذا حکم
هلاک و وبال او فرمان قتل و استیصال بر وجاری و نافذ گردانیدم
و بدست قهر و سطوت و پنجهٔ غضب و صولت گرفته بچاه عدم و حفرهٔ
تهلکه سرنگونش انداختم و آن ملک را از آثار و علامات او پاک ساختم
خاطر خطیر خود را از مراو مرفه و فارغ البال نمودم اکنون ترا به بساط
طاعت و سرای انقیاد دعوت میدهم و بصفهٔ عدالت و داد میخوانم پس اگر
از روی طوع و رغبت قدم در شاه راه موافقت و جادهٔ اطاعت
گذاری و شهر و مملکت را بقبضهٔ تصرف و اقتدار ما بسپاری آمنی

بر بستر استراحت خواهی آرمید و از جام راحت و از زلال سلامت
و شراب ناب عافیت و باده انعام خواهی چشید و در بهشت عنبر
سرشت امان داخل خواهی شد و اگر بخاطرت گذرد که مانند دیگران
بمخالفت و امتناع پیش آیی بدون توقف از زردمان تو حکمی را
بر سر تو خواهم گماشت و برخی از نفران تو خواهم فرمود تا
بضرب تیغ آبدار دمار از روزگارت بر آورده بدست فرشتگان
عذاب و بلا که غلاظ و شداد است بسپارند پس زنهار که مانند
آن گوسفندی که زمین را بسم خود میکند ناگاه کاردی بجهت
ذبح و کشتن او ظاهر شد نباشی و همچو آن شخصی که بینی خویش را
بدست خود برید کاری نکنی و ما آنچه لازمهٔ تنبیه و آگاهی بود بتو
اعلام نمودیم و بجانب تو ارقام فرمودیم و ما علی الرسول الا البلاغ
المبین بیت منت آنچه حقست گفتم تمام تو دانی دگر بعد از این والسلام
از کتاب احیای علوم غزالی منقولست که حجاج در وقت احتضار
و هنگام نزع میگفت بار خدایا مرا بیامرز و گناهان مرا ببخش زیرا که

مردمان علی الاتفاق واقفند بر اینکه مرا خدای نیامرزد چون این سخن را از
عمر عبد العزیز نقل کردند بغایت خوشش آمد و بر این دعای حجاج رشک
میبرد و چون حقیقت این دعا را بحسن بصری رسانیدند از روی
تعجب گفت که بتحقیق و راستی بگویید که حجاج این قسم مناجاتی
کرد و این کلمه را گفت گفتند بلی البته گفته است گفت شاید یعنی
امید آن هست که حجاج آمرزیده شود و در همین کتاب در کتاب
حج آورده است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده اند که هیچ روزی مانند روز عرفات سبب حقارت
و آزردگی و باعث صغارت و غمگینی شیطان نمی شود
یعنی روز عرفات از بس روزیست عظیم الشان شیطان از این
قسم غمگینی و مصیبتی پیش می آید که در نظرها کوچک و حقیر و آزرده
و دلگیر و درهم شکسته و ریخته و رنجه و متالم در می آید و این حدیث نیز
در همین کتاب وارد است که بعضی گناهان که از آدمی صادر میشود
هیچ چیز رفع نمیشود و هیچ عبادتی نمی بخشد که بوقوف عرفات

معنی امری که بعضی گناهان عظیم بر طرف میسازد نیست مگر اگر توفیق
وقوف عرفات را بفضل آورده باشد که آن گناهان را از صفحهٔ اعمال
اینکس زایل میگرداند این حدیث را محمد بن جعفر صادق علیه السلام بسند
صحیح از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرموده و در حدیث
دیگر وارد است و آن از اهل بیت نبوت و خاندان رسالت
مروی شده که عظیم ترین گناهان آنست که کسی در موسم حج بعرفات
حاضر شده باشد و دران روز دران مکان شریف بلوازم عبادت قیام
نموده باشد باز گمان کند که آیا حضرت حق سبحانه و تعالی گناهان
او را بخشیده و بکرم عمیم و مغفرت عظیم خود آمرزیده باشد یا نه ابو حازم
تمار روزی نزد عمر بن عبد العزیز حاضر شد گفت که مرا پندی
بده و از برای من موعظتی بگوی ابو حازم گفت که رو به پشت بخواب و
مرگ را بر بالین خود ببین و موت را به نزدیک سر خود تصور میکن و بعد
ازان نظر کن و بخاطر خود بگذران که چه چیز میخواهی که ترا دوست میداری
که در حالت مرگ بچه عنوان پیری و با آن وضع با خدا تعالی ملاقات

کنی

کنی در همین دم آن صفت و شیوه را شعار خود سازی و از دستور العمل خود
کن و آن چیزها که میخواهی که در آن وقت با تو باشد و از تو دور باشد
حالا از خود دور کن که شاید آن وقت مذکور همین وقت باشد و
آن ساعت همین ساعت و زمان باشد جامع اوراق و مؤلف این
کتاب گوید که از خط پدر عالیمقدار خود نقل کرده ام که از عطا پرسیدند
که حدیث حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است که بهترین
دعاها این است و دعائیست که من میخوانم و پیغمبران سابق نیز این را
میخوانده اند که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له
الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی
کل شیء قدیر چه معنی دارد و حال آنکه این دعائیست زیرا که این ذکر
محض است و دعا میباید مشعر بر طلب و التماس بوده باشد و این
ازین قبیل نیست بلکه غیر از تحمید و تقدیس پروردگار چیز دیگر در ضمن آن
متصور نمیگردد عطا جواب داد که این از قبیل آن چیزیست که
امیه بن ابی الصلت از برای ابن جدعان گفته بود شعر العربیه

اذا اثنی علیک المرء یوما کفاه من تعرضه الثناء یعنی بیت کسی که تو بدت
مدح و ثنای نماید کافی بود در عرض حالش و مفاد این مضمون آنست که
هر گاه کسی مدح و ثنای تو گوید او را در اظهار مطلب و مدعای خود بجز مدح
و ثنای تو گفتن کافیست و تصریح کردن حاجت نه زیرا که تو بجد حسن شناس
واقف که صاحب خود در بادیه آلامی مانی و میدانی که مقصود مداح
چیست و چه گنجایش دارد که این جذعان مطلب مادح را دانند و حضرت
حق سبحانه و تعالی که عالم السر و الخفیات است مقتضای مدح و ثنا را
نداند و لهذا حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و سلم فرموده
که بهترین دعا اینست بمحض آنکه تمامه مدح و ثنا باشد و همگی تمجید و تقدیس حضرت
حق سبحانه و تعالی حاجت آنکس را ادا میسازد و مطالب او را بانجاح
میرساند از بعضی تواریخ معتبره منقولست که عبد الله بن طاهر
وزیر و یحیی بن اکثم قاضی بغداد روزی در مجلس مامون شراب صبوحی
خورده بودند ناگاه در اثنای صحبت خلیفه ساقی را چشمک زد تا یحیی را
مست کند و او را از خود بیخبر سازد و ساقی حسب الاشاره چنان

داده بود که یحیی قاضی از خود بیخبر گشت چون در آن مجلس که نمونه گلزار
و نشان جنات تجری من تحتها الانهار بود گل بسیار و شگوفه
بسیار ریخته و پاشیده کرده بودند ندیمان و مصاحبان خلیفه که در
میانه آن گلزار غلطیده و جای گرفته بودند میانه گلزار شگافته نمونه
قبری ساختند و قاضی را در آنجا دفن کردند و مامون خلیفه در
آن وقت این دو بیت را در سلک نظم کشیده و به کنیزکان مغنیه
آموخت و فرمود تا نغمه و سرود بر سر قاضی بخوانند ایشان حسب الفرموده
بر بالای سر یحیی قاضی نشسته به آواز خوش و نغمه غم‌زدای مرغوب
شروع در خواندن شعر العرب نادیته و هو میت لا حراك
ملفف فی ثیاب ریاحین ⁂ وقلت قم قال رجلی لا تطاوعنی
وقلت خذ قال کفی لا تواتینی ⁂ و مضمون این ابیات در حیطه نظم بدین
طریق در آورده شده است بیت هنگامی که مرده بودم و حرکت
گشته ز وزایل ملفف بود در ثوب ریاحین کردم آوازش که ای مرده
قد خود راست کن گفت که پایم را نباشد قدرت رفتار و حرکت ز تن

نازش بگفتم این چاله را انگیز و نوش کن کشاکه ز شه دمیستم از قوت نشسته
ساز و آوازش و چون مغنیه پاره خواننده کرد و تکرار ابیات
مذکوره نمود یحیی بحرکت درآمده اندکی از خود خبردار شد و بر اوضاع و احوال
خود مطلع گشت بدیهه جواب شعر خلیفه را چنین در رشته نظم کشیده خواند

بیت ای میر و صاحب من و ای پادشاه عصر : ساقی لبی نموده ستم بر من و جفا
غافل شدم ز کارش کانداخت او مرا : بخوی که رفت دین ز کف و
عقل شد هبا : قدرت ندارم انکه نشینم دمی بذوق : یکدم میسرم نبود
خاستن ز جا : تحلیل یافته است قوای من همه : از کار رفته پیکر من
جمله گوئیا : باری اگر بسوی خودم خوانی از کرم : قدرت ندارم انکه جواب
دهم ایا : سلطان شرق و غرب و امیر تمام خلق : مرضیه الخصایل و سجیه السخا
از بهر خویش فکر نما قاضی دگر : زانرو که بعد ازین بقضا نیستم سزا اگر
مردیم که مرا باده میکند : مرده و زنده میکند دم نظم جان فزا

منصور دوانقی

نزد امام عالیمقام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه صلوات الله الملک
الخالق مکتوبی در سلک تحریر درآورده فرستاد که چرا طریق

مردم پیش ما آمده رفت و آمد نمیکنی و بدستور عامه خلایق بدرگاه خلافت پناه
نمی آئی حضرت امام علیه السلام در جواب او این را نوشت که ما را از دنیا
چیزی در دست نیست که بسبب آنکه مبادا از دست ما انتزاع نمائی از تو
بترسیم و نزد تو آمد شد میکرده باشیم بجهت دفع ضرر و از آخرت چیزی در دست تو
نیست که بامیدواری آنکه از آن بهره از آن بما خواهد رسید پیش تو بیائیم و ترا
خوشحالی تازه و جشن نوی نیست که تهنیت و مبارکبادت باید آمد و هیچ قسم
بلا و روز تیره و قضیه سخت و امر عظمی پیشت نیامده که از برای تعزیت و
پرسش باید آمد منصور باز در جواب نوشت به آن امام مفترض الطاعه که
اینها هیچکدام نیست غرض آنست که با ما صحبت میداشته باشی و در ان ضمن
موعظه و پندی میگفته باشی باز حضرت صادق علیه السلام این را نوشت که هر که آخرت
را خواهد با تو صحبت نمیتواند داشت و آنکه دنیا را خواهد ترا هرگز نصیحت میکند

جازم صوفی در موسم حج در بعضی از مواقف ایستاده بود ناگاه نظرش بر زنی
افتاد که در غایت حسن و جمال و نهایت صباحت و وجاهت و کمال قد و اعتدال
ملاحت و افراط غنج و دلال داشت چون چشم ابو جازم بر آن ماه رخسار افتاد

فورا آن جمیله پرده از روی خود برداشت و از غلاف حجاب بیحجابانه بیرون
آمد و عالم را گرفتار و شیفته خود ساخت و تمامی اهل موقف را از کار و بار
خود معطل کرد در آنحال ابو حازم با وگفت ای عورت عجب جای ایستادهٔ احرام این
مکان شریف نه یکی از مشاعر عظام و مناسک حرام است پس از خدای تعالی
بپرهیز و روی خود را بپوشان جواب داد که ای ابو حازم من از آنجماعتی ام که
شاعری در حق ایشان گفته که **شعر عربیه** ماطت کسا الخز عن خروجها و
ارخت علی المتنین بردا مهلهلا من اللاء لم یحججن یبغین حسبة ولکن لیقتلن
البری المغفلا و مضمون این ابیات را چنین نظم کرده شده **نظم** زنی نیکو
رخ و پاکیزه رای بحج آمد بصد رعنایی و ناز نقاب از روی خود برداشت
واکنده ردا افکنده بر دوش از سر ناز ز بهر آنکه سازد اهل حج را بخود مفتون و
هم مشغول از آغاز نه چه آن شاهد ز بهر حق تعالی نکرده سوی طاعت هیچ
پرواز ولی از بهر قتل بیگناهی نه بیگانه آن شوخ طناز مرادش نیست غیر از
قتل عشاق نه بخواری و به غفلت نه باعزاز چون آن جمیله این ابیات را
موافق مدعای استشهاد خود خواند ابو حازم مریدان و یاران خود را گفت

پاینده تا از برای آن روی زیبا و از جهت آن صورت رعنا دعا کنیم
تا حق سبحانه و تعالی او را آتش دوزخ نسوزاند و فورا شروع در دعا کرد
و مریدانش آمین میگفتند چون صورت واقعه به شعبی رسید گفت سبحان الله
مردم حجاز چه دل حسینی دارند اگر ابو حازم و یارانش از اهل عراق عرب
میبودند هر آینه میگفتند که آن جوان را که دور شو که لعنت خدای بر تو باد از
تاویلات جمال العارفین شیخ عبد الرزاق کاشی منقولست که سبب قضیه
حمل مریم علیها السلام و حکایت باز آوردن او این میتواند شد که ملکی
بصورت جوان خوش شکل برابر او آمده است تا بسبب آن اثار شهوت
در نفس بشریت او پدید آید و بمقتضای جبلت انسانی قوت شهوانی متحرک
شود و آن اثر چون بجوش در آید و از خیال طبیعت سرایت کند از
تصور آن ذوق مباشرتش غالب گشته حرکت شهوتش متلاطم گردد
تا چنانچه آدمی در خواب محتلم میشود انزال میکند و بچه از نطفه
متولد شود و ممکن است بجهت آنکه در علوم طبیعی ثابت شده و مقرر گردیده
است که آب مرد از قبیل پنیر مایه است که در شیر میفزاید و سبب آن

شیر می شوند و آب زن از بابت آن شیریست که بسته میشود و بعضی انعقاد
و بستن از آب مرد است و منعقد و بسته شدن از آب زن و از یک جانب
اثر فعل و از طرف دیگر اثر انفعال واقع میشود اما نه بمعنی آنکه هر یک از آنها
در کار خود منفرد اند بلکه باین طریق است که قوت عاقده در منی ذکر است
چنانکه قوت منعقده در منی انثی و الا هر دو آب بسمت اتحاد و صفت امتزاج
نمی پذیرفتند و هر دو یک شیء واحد نمی شدند و بایستی که آب مرد
بسته نشود تا آنکه خود ولد گردد پس برین تقدیر هر گاه مزاج زن در غایت
قوت و نهایت زور بوده باشد چنانچه مزاج بعض زنانی که نفس ایشان
در کمال جذبه و قوت و تمام شرافت و عفت میباشند و قوای
ایشان صلبیت و عصبیتی دارد هر آینه مزاج جگر آن زن در غایت
گرمی و نهایت حرارت خواهد بود درین هنگام آب منی که از گرده
راست او جدا شود دیرتر خواهد بود از آب منی که از گرده چپ او
منفصل گردد چون هر دو آب منی که از هر دو گرده بسمت انفصال یافته اند
باهم آمیزش و اختلاط نمایند و در رحم قرار گیرند البته رحم زن

قوی خواهد شد و امساک و جذب تمام خواهد داشت و در آن هنگام آب
گرده راست بجای آب مرد خواهد بود و کار او متمشی خواهد ساخت
و از مجموع این آب که از هر دو گرده زن مجتمع گردیده بچه مخلوق
میتواند شد خصوصا در وقتی که نفس بروح قدسی مؤید و مسدد گردیده
باشد و از عالم تجرد بسمت استظهار و استمداد یافته و قوتش از جانب
مبدا فیاض صادر شده باشد البته در آنحال سرایت بر وجه اتم و اکمل
خواهد کرد و اثر او به طبیعت و بدن زودتر خواهد رسید و مزاج را
بسرعت هر چه تمامتر متغیر ساخته کار خود را باتمام خواهد رسانید و امداد
روحانی به جمیع قوای او واصل خواهد شد و در آنحال بر افعال و اعمال
خود مشترک قدرت پیدا خواهد کرد و آثار او بسرعت تمام ظاهر خواهد
گشت و این امور را ضابطه و قیاسی نیست والله اعلم بحقایق الامور
محقق دوانی در شرح هیاکل گفته که صاحب شرع را اعتقاد این است که
جمیع حیوانات را نفوس مجرده میباشد چنانچه آنهمه در انسان
موجود است و بعضی دیگر برین رفته اند و اعتقاد بعضی از متقدمین

نیز برانیست که نفوس مجرده نیز در نباتات موجود میباشند و در تلویحات
خود مصنف نیز اشاره درین معنی کرده بعضی دیگر ترقی کرده گفته اند که جمادات را
نیز نفوس مجرده هست و از کلام بعضی اعلام منقولست که هر کس انچه مطلب و مدعای
اوست به محل آورد هر آینه انچه بخواهد خواهد یافت دیگری گفته که هر که
بکند هر چه خواهد بیابد هر چه بخواهد نیز منقولست که روزی در
شهر مداین آتش افتاد و تمامی شهر را فرو گرفت و در آنوقت عامل
انجا سلمان فارسی بود مصحف و شمشیر خود را برداشت و از شهر برون
آمد و گفت سبکباران انچنین نجات و رستگاری می یابند صاحب کتاب
ملل و نحل در ذکر احوال حکمای هند گفته است که حکمای هند بر چند قسمت قسمی
از ایشان ارباب فکر و اصحاب اندیشه و تامل اند و ایشان را کمالات علمی
و فضایل دانشوری بر وجه اتم و اکمل حاصلست و از جمله علوم ایشان علم
نجوم و معرفت احکام ستاره شناسی است و احوال فلک و اوضاع
سیر کواکب را نیک میدانند غایتش انکه طرق حکم ایشان با طریقه
منجمان روم و عجم مخالفت تمام دارد زیرا که ایشان اغلب اوقات بنای

احکام

احکام نجوم را باتصال کواکب ثابته بنا می نهند و سیاره را چندان
اعتبار نمیکنند و احکام نجوم را بخواص کواکب نسبت میدهند و طبیعت آنها را
معتبر و موثر نمیدانند و زحل را از جهت بلندی مکان و عظمت جرم سعد اکبر
میشمارند و پیش ایشان انیست که زحل بغیر از نحوست سعادت وافر
نیز می بخشد و بمرادات و مطالب میرساند و چنانچه بر خلاف منجمان روم
و عجم طبایع را گذاشته احکام را بخواص نسبت میدهند و در ماده ادویه
و داروها و عقاقیر نیز برین منوال رفته اند و از برای داروی که
نفعی و فایده قرار داده اند از خواص نسبت میدهند و با خاصیته
میدانند و بالطبع و اینجماعت را چون مدار بر تفکر است فکر را اعظم عبادات میدانند
و عمده میشمارند و میگویند که فکر در میانه معقولات و محسوسات واسطه
است چنانچه صور محسوسات بر روی وارد میشوند حقایق معقولات نیز
برو صادر و وارد میگردند و فکر را بمنزله استاد دانا و معلم کامل میدانند
و جد و جهد بسیار و کوشش بیشمار میکنند تا انکه فکر و وهم را از محسوسات

واکیبا نند و درین باب چندان ریاضت و زحمت خود را میفرمایند که کار
دیگری هیچ نیست ما الکه کار را بجای می رسانند که فکر خود را ازین عالم
کون و فساد مجرد میسازند و محسوسات را بالکلیه فارغ میکنند چون تمام
تجرد فایز گردند بسیار باشد که از مغیبات خبر میدهند و از امور دور
از حس و طریق عادت را اخبار و اعلام نمایند و احوال مستقبل را منکشف
گردانند وگاه باشد که باران را ببندند و قوت حبس باران کی پیدا کنند
و بعضی از اوقات واهم را بمرتبه میرسانند که آدم زنده را بقوت واهمه میکشند
و این معنی اصلا بعید ندارد و دور از کار نیست زیرا که وهم را در تصرف و تغیر
اجسام عجیب میباشد و در نفوس و دلها طرفه تصرفی میکند اینا نمی بینی که
آدمی در خواب چیزی را می بود تصور میکند و اثر آن در جسم ظاهر میشود چنانچه
اثر احتلام ظاهر میگردد و از اثر نظر کردن و نگرستن چشم زخم چگونه تصرف میکند
و اثر آن پدید میشود و چه قسم آدمی بر سر دیوار راه میرود و فورا می افتد
بالکه روی زمین زیاده از عرض دیوار جائی را در زیر پای خود نمی گرد

وکام خود را فراخ تر از آن نمیگذارد پس افتادن او را سببی غیر از
واهمه نتواند بود و هیچ شبه نیست در اینکه هرگاه مجرد شود ازو اعمال عجیبه
و افعال غریبه صادر و ظاهر میشود و بعضی از حکمای هند را دأب این بوده
است که مدتی چشم بر هم میگذاشتند تا فکر و وهم ایشان بمحسوسات مشغول
نشود و چون فکر و وهم مجرد و صاف شوند و با یکدیگر اتفاق و اختلاط نمایند
هر قسم عملی را که پیش نهاد خاطر خود سازند بشراکت یکدیگر از پیش میبرند
و لهذا دأب و عادت ایشان بود که هرگاه کار عظیمی یا مهم بزرگی یا امر مشکلی
پیش ایشان می آید چهل کس که با یکدیگر نهایت اخلاص و کمال اختصاص
و غایت محبت و شفقت داشتند جمع میشدند و همه بر یک رای و یک حرف
اتفاق مینمودند و همگی فکر خود را در دفع آن مهم و آن واقعه میگماشتند
تا گاه یکبار آن قضیه هایله و آن بلای عظیم و آن امر جسیم که عالمی از
دفع آن عاجز بودند برطرف میشد چنانچه اثری از آن شدت باقی
نمی ماند و حالا از آن جماعت طایفه هستند که ایشان را اکرجیته گویند
یعنی با آهن بسته و هیچ پوششی ندارند و موی سر و ریش را دست نمی کنند

و همیشه برهنه می‌باشند و پیراسته عورت هیچ چیز از لباس عادت ندارند
و از ملاحظه آنکه مبادا کثرت علم شکم و سینهای ایشان را بشکافد شکم
و سینه خود را با آهن محکم بندند و شدت وهم و حدت فکر را نیز درکار
و حیل میدانند و اعتقاد ایشان آنکه اگر آن آهن را بر شکم و سینه محکم
و استوار نه بندند قوت وهم و غلبه فکر و کثرت علم شکم و سینه را شکافته
بیرون می آید و وجه معقول که از برای این عمل میتوان گفت نیست که
شاید ایشان در آهن نوعی از خاصیت یافته اند که جلای وهم و صفای
فکر را مناسب بوده باشد والا که بستن آهن بر شکم و سینه چون مانع
دریده شدن شکم و شکافتن آن تواند شد و بسیاری علم چگونه موجب
شکافتن بطن و شکم و سینه تواند گشت و للناس فیما یعشقون مذاهب

بعضی از ادبای ظرافت شعار و بلغای لطافت دثار از بعضی وزرای
روزگار و اکابر رخت مدار شتری طلب کرد و آن وزیر بی باک
رخت مدار شتری بجهت او فرستاد که در نهایت پیری و ضعیفی
و غایت نحیفی و لاغری بود پس آن ادیب ظرافت پیشه چون برای

آن

آن نحافت الجمال نیک نظر کرد و جسم مثل الخلال او را مشاهده
نمود با آن وزیر کهنه رقعه مشتمل و منبئی برین معانی نوشت که چون
شتر انعامی آن علاء الایامی رسید و در محضر عطایای وافره
و مواهب متکاثره حاضر شد بی تامل اوضاع و احوال او بمحضه ظهور
و وضوح انجامید معلوم شد که شتر نیست و چه شتری تاریخ تولد
مبارکش از عهد قدوم بهجت لزوم ابو البشر آدم علیه السلام نشان
میدهد و در زمان عاد و دوران شداد جوان دلکش و توانای بار
کش بوده و چندان روزگار گذرانیده و سالها و قرنها در سم نوردیده
که حساب آن از اینجا از اسرع الحاسبین کسی دیگر نمیداند و از جهت میمنت
و برکت یکی از اهل جنت شتر نیست که بامر پروردگار حضرت نوح نبی
علی نبینا و علیه السلام در سفینه خود جای داده بود بواسطه توالد
و تناسل شتران محافظت کرده بود و از تعاقب لیل و نهار و توالی
دور و ادوار و قدوم دهور روزگار بطریق زار و نزار و لاغر و بیمار
گردیده و حالش بجائی رسیده که عقلای زمان و فضلای عالیشان

از امتداد و چسبانت و طول حیات و او قامت او نهایت تعجب و شگفتگی
می‌نماید و از بطو حرکت و دیر جنبیدن او بعد از غایت تامل و
نهایت تفکر اثر زندگی و شایبه حیات او معلوم و مفهوم میشود زیرا که
غیر از پوستی و استخوانی و تمی بر بالای چیزی نمانده و از جهت
اگر پیش شیر درنده گرسنه اش اندازند نگاه بر و نخواهد کرد و اگر
برای طعمه پیش گرگ افکنند از و احتراز خواهد نمود فرسخ فرسخ فرار خواهد
کرد چندان از مفارقت چراگاه بعید العهد شده که هیچ وجه ازان
یادش نمی آید و از علف خوردن آنچنان بیکاره گشته که خوردنش را
نمی داند و از جو بمرتبه فراموش کرده که گویا هرگزش ندیده و چنان ظن
و گمان میشود که در مدت حیات شریف و تمادی ایام عمر عزیز
جو و علف را بخواب ندیده چه جای آنکه در عالم بیداری معاینه او
شده باشد و وهم و خیال چنین حکم میکند که اقسام حبوب را بتخیل و
تصور نموده مرا چون مجبر ساخته بودی در میانه آنکه او را بجهت
آنکه مرا بی نیاز سازد نگاه دارم یا بواسطه آنکه از لوم و شوم او چشم

عظیم ترتیب کرده بگشتم چون طبیعت من مراتب توانگری و مالداری
میل تمام داشت از تصور آنکه چیزی از آثار پدید کنندی برسم اندوزم
و از خاص منفعت او نتیجه و ثمره بدست آرم و از کار و بار و تردد
او اندوخته و ذخیره بر یکدیگر بندم و از جهت فرزندان خود ذخیره کنم
نگاه داشتن او را اولی و انسب و اصوب و احسن دیدم فاما
هر چند حواس ظاهر و باطن خود را برین داشتم و مراتب فکر
و اندیشه برین گماشتم تا شاید اثری از آثار غنا و بی نیازی ذره
از ذات فایده و چاره پردازی بر وجود شریف آن بیچاره نحیف
و آن آواره ضعیف متصور تواند بود اصلا معنی منکشف نگردید
زیرا که این جانور چون ماده نیست که از و حمل و ولادت متصور گردد
و جوان نه که از برای کشش نگاه توان داشت و صحیح و تندرست نه
که بچراگاهش نقل توان کرد و دست و پای ندارد که امید نیکی
باو توان داشت بخاطر رسید که شق دوم رای صواب نمای
آن وزیر جهان پیرای و قول ثانی آن عدالت مبانی را دستور

و پیش نهاد خاطر خود ساخته بدان عمل نماید پس بنابرین تصمیم
عزیمت بدان نمودم که از او ذبح نموده وظیفه خورش عیال و اطفال
و طعمه جمعی از خورد و سال کنم و چنانکه گوشت آهو را قاق میسازند پاره
از گوشت او را قدید و خشک بجهت توشه چند روزه کنم چون دید که قصاب
آستین جور را بالا کرده و کارد را تیز ساخته و آتش تیز برافروخته
گردند این بیت برخواند **شعر العربیه** اعیذها نظرات منک صادقة
ان تحسب الشحم من شحمه ورم **بیت** خدای حسن ترا از خطا نگه
دارد بجای پیه گرا ورام من خیال باز گفت که فایده از کشتن من چه خواهد
بود و بهره از ذبح کردن من چه خواهد شد زیرا که از من غیر از نفس
واپسین در گلو پیچیده و چشم اشک ریزی که مردمک او بی نور گردیده
چیزی نمانده و از گوشت من منفعتی مقصود نیست زیرا که روزگار
گوشت مرا خورده و خون مرا آشامیده و پوستی ندارم که دباغت را
شاید و بکار آید یا از و چرم و تختیان و تیماچ مستعد و مهیا گردد
چرا که لیالی و ایام پوست مرا پاره پاره کرده و پشم من نیز از حلیه رستن

و تا پدید عاری شده زیرا که حوادث روزگار دوار از بدن من
تار تار کنده و اگر از بهر سوختن خواهی مشت پشکلی بر سر آتش بیش
از تنه من استدامت خواهد داشت و اندک سرگینی زیاده از
جسم من شعله خواهد کشید و بدون شبهه و تکلف گرمی اخگر من بی بوی
کنده استخوان من که از دود رایحه تعفن مکروه من زیاده از منفعت
حرارت من خواهد بود و چون بدیده بصیرت و چشم حقیقت دعوی
او بر من سمت وضوح یافت بیچاره درکار و بار آن شتر مبهوت
و سراسیمه شدم و حیران گشته لب تعجب بدندان تفکر گرفته
ایستادم و ندانستم که از چه قضیه او تعجب نمایم و از سبب کدام
واقعه او اظهار شگفت کنم از درازی عمر آن شتر و طول مدت
حیات او یا از شدت صبر و شکیبائی او بر انواع مشقت و
اقسام محنت یا از تاب تحمل جفا و شدت بلایا از اعجاز قدرت شما
که این قسم شتر عدیم المثالی داشتی با آنکه همچو او در روی زمین ممکن
الوجودی نیست و بهم نمیتواند رسید ما تعجب از سماحت طبع

گذشتگی شما که چگونه شما را از دل بر آمده که اینچنین مشتری را بدوست آشنا
توانی بخشید ما اگرچه خست قدر و کم قیمت او بمرتبه ایست که بهیچ وجه او را بهیچ چیز
نمیخرند زیرا که بکسی میمانند که از گور برخاسته باشد و برده مشت بهت دارد که
هنگام دمیدن صور زنده شده باشد پس اولی و انسب بحال ملازمان
و اقرب و اصوب بشان بندگان شما اینست که تصور این قسم کرمها را
از لوح ضمیر خود محو ساخته هرگز در مقام آن نشوی بیت شب یلدای
همت را چرخ چه شود گر دم صبوح دهد تا ترا با چنین کرم گردش مرکبا
تو به صبوح دهد محقق دوانی در بحث توحید از رسالت الهیات واجب میگوید
که این مطلب یعنی اثبات واجب ادق مطالب الهیست و احق است باینکه
طالب در آن صرف سازد اوقات خود و سعی خود را و نمی بینم در کلام
آنانی که پیش از ما بوده اند چیزی که صاف باشد از شایبه ریب و به
کلام آنانی که بعد از سلف اند چیزی تا که خالی باشد از رنگ پس بدرستی
که بر من حرجی نیست اگر بسط دهم سخن را درین مطلب آنقدر که فهم من بدان رسد
و اگرچه یقین میدانم که سخن من نشانه تیر لئیمان و ناکسان خواهد شد
ولیکن

ولیکن همی میگویم که شعر عربیه اذا رضیت عنی کرام عشیرتی فلا
زال غضبانا علی لئامها یعنی هرگاه عزیزان و نزدیکان از من راضی
شدند گو غضبناک باش همیشه بر من ناکسان و لئیمان و مقدم میدارم بر اثبات
این مطلب کلام را در آن مقدمه و آن اینست که حقایق اشیا حاصل و ظاهر
نمیشود از جهت اطلاقات عرفیه یعنی اهل عرف آنچه اطلاق و استعمال میکنند
پس بدرستی که گاهی اطلاق کرده میشود در عرف بر لفظ معنی از معانی
که موهم است چیزی را که برهان مساعدت آن نمیکند بلکه برهان حکم میکند
بر خلاف آن معنی مراد و مثل آنکه گفتیم بسیار است از آنجمله است
که لفظ علم اطلاق کرده نمیشود مگر بر علم بنا بر آنکه تعبیر کرده میشود از که توهم
کرده میشود از قبیل نسبتهاست بعد از تمهید این مقدمه میگوییم که بحث تحقیقی
و نظر حکمی حکم میکند باینکه حقیقت علم صورت مجرده است و گاهی
میباشد علم جوهر چنانچه در علم بجوهر بلکه گاهی هست که قایم بعالم نمیباشد بلکه قایم
میشود بذات عالم چنانچه در علم نفس بجمیع مجردات بذوات خود بلکه گاهی
میباشد علم عین ذات عالم چون علم واجب الوجود بذات مقدس خود

بنا بر مذهب حکما که صفات را عین ذات میدانند و از آن جمله فصول جوهر است
که تعبیر کرده میشود از آن فصول بالفاظی که موهم آنست که آن فصول
اضافی اند یعنی که عارض میشوند از برای آن جواهر چنانچه
تعبیر کرده میشود از فصل ممیز انسان از انواع دیگر حیوان بناطق مدرک
کلیات و تعبیر میکنند از فصل حیوان بحساس و متحرک بالاراده از
شجر و نبات و تحقیق آنست که این فصول جوهری از قبیل نسبت و
اضافات نیستند بلکه فصول جواهر جواهر اند چه بنا بر تحقیق جزء تحلیلی جزء
جوهر جوهر است و غیر جوهر نمیتواند بود چنانچه پیش قوم مقرر شده
و بعد از تمهید این مقدمه تمهید میکنیم مقدمه دیگر را و آن اینست که صدق
مشتق است بر شیء از اشیا تقاضای آن نمیکند که قیام مبدأ
مبدأ اشتقاق بآن شی باشد اگرچه در عرف لغت موهم است که مبدأ
اشتقاق قیام بنفس مشتق داشته باشد چه اهل عربیت یعنی
اهل لغت نحو و صرف تعبیر کرده اند فاعل را چون ضارب مثلا
بچیزی که دلالت کند بر چیزی که قیام نموده بآن چیزی مشتق منه

واین

و این تفسیر دور است از تحقیق از آن جهت که صدق حداد بر زید مثلا
نمی باشد مگر بواسطه آنکه حدید موضوع صناعت حداد است بنا بر تصریح
شیخ ابو رئیس ابو علی در مصنفات خود و دیگر از محققان و صدق
مشمس یعنی آبی که آفتاب آنرا گرم کرده بر آب منسوبست بنسبت
بشمس بواسطه گرم ساختن شمس آن آب را نه بواسطه آنست که قیام شده
آفتاب بآب چه اگر چنین بودی که قیام مبدأ اشتقاق بمشتق
منه لازم بودی لازم آمدی که آفتاب که مشتق منه است قایم باشد
بآب مشمس و شمس هست با خصوصیت آن نسبت را اگر ندانیم مباحثه را
ندارد انتهای کلامه و بعد از تمهید این دو مقدمه میگوییم که جایز
است که باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که
قایم باشد بذات آن موجود و آن امر حقیقت واجب الوجود است
و وجود غیر واجب الوجود عبارتست از منسوب بودن آن غیر بآن
حق سبحانه پس خواهد بود وجود اعم از آن حقیقت و از غیر آن حقیقت
که منسوبست بآن حقیقت و آن مفهوم عام امر اعتباری عدمیست

که از معقولات ثانیه است یعنی فهمش موقوفست بر فهم معقول دیگر چنانچه
تعریف معقول ثانی کرده اند و آن مفهوم عام را از جمله بدیهیات دانسته
اند پس اگر گویی چگونه متصور است بودن آن حقیقت از امور موجوده در خارج
با وجود آنکه گفته شد که حقیقت عین موجود است و چگونه متعقل میشود بودن
آن موجود اعم از آن حقیقت و غیر آن میگوییم که معنی موجود چیزیست
که متبادر میشود به ذهن و توهم میکند آن را عرف که باشد آن حقیقت
امری غیر وجود بلکه معنی موجود آنست که تعبیر کرده میشود از آن بزبان
فارسی و زبانهای دیگر بهست و هر چه مرادف آن باشد پس هرگاه
که فرض کرده شود وجود مجرد از غیر وجود و فرض کرده شود که قایم است
بذات خود میباشد آن وجود وجود از برای نفس خود میباشد موجود بذات
خود چنانچه صورت مجرده هرگاه که قایم شد بنفس خود میباشد آن صورت
علم و عالم و معلوم مثل نفوس و عقول مجرده بلکه مثل واجب تعالی و چیزی که
واضح میسازد این معنی را آنست که اگر فرض کرده شود مجرد بودن حرارت
عین آتش میباشد آن مجرد حار و حرارتست چه حار آنست که موثر آثار مخصوصه باشد

که آنها

که آنها سوختن و گرم کردن هر چیزیست که ملاقات آتش کند و شکی نیست
که حرارت بر تقدیری که مجرده باشد از آتش چنین خواهد بود یعنی موثر
آثار مخصوصه است و بدرستی که بهمنیار که از اعاظم تلامذه شیخ رئیس است
در کتاب بهجة السعادة تصریح کرده بآنکه اگر مجرد شود صورتی که محسوس میشود
از حس و فرض کنیم که آن صورت مجرده قایم بنفس خود بوده باشد آن صورت
حاس و محسوس خواهد بود و از این جهت گفته اند که دانسته نمیشود بودن وجود
زاید بر موجود مگر آنکه دانسته شود که بعض اشیا گاهی میباشد موجود و گاهی
معدوم پس از این معلوم میشود که موجود عین وجود نیست و اگر دانسته شود که
موجودی که عین وجود است واجب بالذاتست و دانسته شود که از
موجودات موجودی هست که واجب بالذات نیست بلکه زیاده بودن
بر آن وجود پس اگر گویی چگونه متصور است که باشد این معنی اعم از وجود
که قایم است بذات خود و از وجودی که منسوبست باین وجود قایم بذات خود
میگوییم ممکنست که باشد این معنی عام کلی از دو امر که آن وجود قایم
بذات خود است و وجودی که منسوبست بآن بنسبت مخصوص

میزان این دعوی آنست که باشد این معنی اعم یا کلی ازین دو فرد وجود
که مذکور شد مبدا آثار مظهر احکامی که تعلق به وجود و موجود و ممکنست که
کشف شود که این معنی چه چیزیست که قایم شده بدان وجود اعم از آن
که باشد وجود قایم بنفس خود یا باشد قیام وجود باین معنی قیام شی بنفس خود
و اعم ازانکه مثل قیام امور منتزعه عقلیه بمعروضات آن امور منتزعه
عقلیه مثل قیام امور اعتباریه چون قیام کلی است کلیت و جزئیت
و هرچه بدان ماند و لازم نمی آید ازانکه باشد اطلاق قیام برین بر
سبیل مجاز که باشد اطلاق موجود برین معنی مجاز چنانچه پوشیده نیست
بنا برانکه سخن در معنی لغوی نیست و سخن درینست که اطلاق وجود برین معنی
عام از قبیل حقیقت یا مجاز است چه حقیقت و مجاز نیستند
از مباحث عقلیه یعنی حکمت پس ظاهر میشود ازانچه مذکور شد که وجودی
که مبدا اشتقاق موجود است چیزیست در نفس خود و آن چیز
حقیقتست که در خارجست و موجود است ازین وجود قایم بنفس خود
و آن وجود منسوب الیه با انتساب خاصی مترجم کلام میگوید که مقصود

محقق دوانی درین مقام آنست که اثبات کند ذوق حکمای متالهین و صوفیه متشرعین
قایل بوحدت وجود چه موجودیت اشیا بر سه قسمت اول آنست
که شی موجود شود بجعل جاعل و فعل فاعل و صنع صانع و جعل یعنی خلق
و صنع و فعل تعلق گیرد به لازم ماهیت مخلوق که آن لازم عبارت از
وجودست و این طریقه مشائین است مثل ارسطو و هر که تابع اوست چون
شیخ رئیس و امام فخر رازی و خواجه نصیر الدین علیه الرحمة و جمیع
متاخرین قسم دوم آنست که جعل مذکور تعلق گیرد بماهیت مخلوق
و مجعول او این ذوق حکمای اشراقین است مثل افلاطون و هر که تابع اوست
مثل شیخ شهاب الدین مقتول سهروردی و شراح حکمت اشراق قسم سیوم
آنست که موجودیت ممکنات بانتساب و ارتباط بحضرت وجود
حقیقی و مبدا فیاض باشد و این ذوق حکمای متالهین است چنانچه از
کلام علامه دوانی ظاهر شد و اگر مقصود اصلی الثقات ترجمه کتاب بودی
این مقام را تفصیل و توضیح بنحوی میداد که ارباب ذوق را دیگر شکی و
شبهه در تحقیق حقیقت این طریقه حقه نماند قوله تعالی و ما جعلنا الایه

یعنی بگردانیدیم قبله را که تو ای محمد توجه داشتی قبل ازین بران الا
از برای آنکه بدانیم که ام هند کدام کسان پیروی تو میکنند از جماعتی که منقلب
میشوند بر احوال احوال منقلب میشود بر ایشان وحمل کلام بر تقدیر آخر
محمولست بر صنعت قلب مثل عرضت الناقة علی الحوض قال صاحب
الکشاف معنی آیه کریمه آنست که ما متوجه نساختیم ترا یا محمد این دو
جهت را یعنی کعبه وصخره بیت المقدس مگر از برای آنکه تو موصوفی در
تورات بصاحب این دو قبله پس بدرستی که تاکید کردیم بر یهود حجت را
باین طریق که ترا متوجه ساختیم بهر دو قبله چنانکه در کتاب مذکور و
مسطور است وایشان یعنی یهود مطلع اند برآنکه هر که از انبیا متصف
به قبلتین است رسول بر حق است تا بدانیم که کی تابع میگردد وقت
ظاهر شدن آیات تو ای محمد وآیات عبارت از علامات است
وعلامات آنست که تو توجه کردی بهر دو قبله تمام کلام این مفسر و
پوشیده نیست که حکمت بطبق کلام این قایل بهر یکی از حمل ناسخ
وحمل منسوخ یعنی بنا بر اختلاف مذاهب در آنکه حمل ناسخ تولیه از که

است

است بر بیت المقدس تا بعکس پس فقد بر اشاره بر این است که اگر
حملش بر حمل ناسخ کنیم حملش بر حمل منسوخ نتوان کرد و بر عکس تقدیر ش
آنست که بر کل واحد از قبلتین صادق است که ناسخ است و منسوخ
اما کعبه منسوخست از آن جهت که عیسی و موسی علی نبینا و علیهما السلام
با امت خود بر بیت المقدس نماز کرده اند وکعبه قبله ابراهیم علیه
السلام بود پس تولیه بیت المقدس ناسخ تولیه کعبه است و تولیه
بکعبه ناسخ تولیه به بیت المقدس واین ظاهر است صاحب مجمع البیان
که از متاخرین بیضاوی وکشاف است گفته که محتمل است که مراد از قوله تعالی
کنت علیها یعنی قبله تو یا محمد بران بودی که کعبه باشد و مراد از
بودن بر کعبه میل خاطر و اشتیاق توجه بر کعبه است چه اصح روایات
آنست که قبله قبل از هجرت صخره بیت المقدس بوده اما خاطر اشرف
حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیه واله وسلم مایل بود که
قبله اش کعبه باشد تمام شد کلام مجمع البیان مترجم میگوید که
این کلام محمولست بر اطلاق کنت علیها بر حقیقت چه میل مراد

گون است و اطلاق هر یک از مترادفین بر دیگری از حقیقت اطلاق
بیرون نمیرود و ممکنست که حملش بر مجاز کنیم و گوییم که مراد از آنست
علیهما بودن آبای کرام حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله
وسلّم مثل ابراهیم علیهما السلام و اولاد او باشد و مخفی نماند که حمل
بر معنی الطف و اسلم خواهد بود انتهی و پوشیده نیست که
بنابر توجیه کلام جامع البیان ممکن است اراده جعل ناسخ که عبارت
از توجه بکعبه است بعد از هجرت چه ثابت که در مکه حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله وسلّم توجه به بیت المقدّس میکردند فتأمل
وجه تأمل آنست که مذکور شد در کلام صاحب کشاف که جعل ناسخ
و منسوخ میتوان کرد و بنابرین تقدیر جعل ناسخ منحصر است
در تولیه بکعبه و بعد آنکه متفق علیه اهل تفسیر است اینکه حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و آله وسلّم بعد از هجرت در مدینه منوّره مدتی توجه
بصخره بیت المقدس داشت بعد از آن مأمور شد بتوجه کعبه امّا
اختلاف کرده درین که قبله حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلّم

در مکه

در مکه معظمه قبل از هجرت بیت المقدّس بوده یا کعبه و آنچه از ائمه طاهره
صلوات الله علیهم مرویست که قبله قبل از هجرت بیت المقدّس بوده
پوشیده نیست که مراد از جعل در آیه کریمه جعل مرکب است نه جعل بسیط
و مترجم گوید فرق میان جعل مرکب و جعل بسیط آنست که جعل بسیط
تعلق بماهیت شی وارد میکرده و این تعلق قبل از وجود خارجی آن شی
است و این مذهب اشراق است و جعل مرکب آنکه جعل تعلق گیرد
بماهیت مع انضمام وجود و شک نیست که این تعلق در خارج
فقط خواهد بود و این ذوق مشاء است پس تعلق جعل مذکور در آیه
کریمه البته جعل مرکب است چه تولیه و توجه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم بهر یک از کعبه و صخره موجود در
خارج بوده است و قوله تعالی کنت علیها مفعول
ثانی و اول جعل است چنانچه پوشیده نیست و ظاهر است
از کلام کشاف و میان مفسرین خلافست که مراد از
موصول یعنی اسم موصول که عبارت از التی کنت علیها است

کدام قبله است پس ائمه هدی علیهم السلام برآنند که آن موصول بیت
المقدس است پس بنا برین تقدیر جعل مذکور در آیت جعل منسوخست یعنی
منسوخ بتولیه بیت المقدس اما جمعی که قایل اند باینکه حضرت صلوات الله علیه و آله
و سلم در مکه توجه بکعبه میفرمودند پس جعل مذکور پیش ایشان میتواند بود که
جعل منسوخ باشد باعتبار صلوة در مدینه به بیت المقدس و احتمال دارد که جعل
ناسخ باشد باعتبار صلوة بمکه و این در غایت وضوح و ظهور است و ازین ظاهر
شد که اینکه بیضاوی روایت ابن عباس را دلیل برین کرده که جایز است که
جعل منسوخ باشد معنی ندارد چه بنا بر قول جمعی که گفته اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در مکه توجه بکعبه میفرمودند میگردد احتمال جعل ناسخ
و جعل منسوخ هر دو دارد بعد ازان میگوییم که امام رازی در تفسیر کبیر منظور
فیه است چرا که امام رازی در تفسیر کبیر جعل را بتغیر شرع حکم کرده است و
گفته است که مراد از ما جعلنا آنست که ما طریقه لازمه برای تو قرار نداده ایم
قبله را که تو بران حکم بر تو کرده ایم که روی بدان قبله آوری مگر از برای آنکه
بدانیم که تابع تو کیست از آنانی که منقلب میشوند بر عقب خود بعد ازانکه تغیر آیه

چنین

چنین کرده گفته که قول تعالی التی کنت علیها یعنی قبله که تو بران بودی
نفی از برای قبله نیست بلکه مفعول اول و ثانی جعلناست و بر تو پوشیده نیست
که اول کلامش منافی آخر کلام اوست مترجم گوید که وجه منافات آنست
که اول کلامش در تفسیر آیت صریح است در اینکه التی کنت علیها
نعت است از برای قبله بدلیل قوله ای ماشرعنا القبله و ما حکمنا و این نعت
ظاهر است و در آخر کلام گفته که التی کنت علیها نعت نیست بلکه
مفعول ثانی و اولست و این عین منافاتست تمام شد تعلیق و ترقیم
این کتاب کریم و ترجمه عظیم تاریخ ۲۰ شهر ذی قعدة الحرام سنه ۱۰۰۷
سبعین بعد الف علی ید الفقیر الحقیر المذنب المحتاج الی کرم الملک
الغفور رضا علی ابن فرخ میشکانی غفر له و لوالدیه تم بالخیر و السعادة

والسلامة آمین یا رب العالمین توقع
از مکارم اخلاق مطالعه کنندگان آنست
که اگر در خط غلطی و سهوی رو نماید
بکرم اصلاح پوشند و در آزار
و اهانت نکوشند و کمینه کمنام
را بدعای خیر یاد آورند

١٨٦

هو قال النبي ان الله تعالى ...